

سیرت فیروز شاہی

SIRAT-I-FIRUZ SHAHI

Folios	:	182
Subject	:	History - India
Illustrated/Illuminated	:	Illuminated headpiece
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	Rabi II, 1002 A.H.
Condition	:	Good
HL No. 99	:	Cat No. 547

This work, of which no other copy seems to be known, contains a short history of the earlier part of Firuz Shah's reign, with a detailed account of his virtues and munificence, his buildings, monuments and works of public utility, etc.

Beginning:

آنچ زجان زندہ ہوا رد نفس
فاتحہ حمد خدا یست بس

The above lines are introduced by the following Bayt-i-Surkh :

کتاب سیرت فیروز شاہی
مرقب شد بتائید الہی

There are three works, sufficiently well known, which recount the events of Firuz Shah's reign:-

(1) Tarikh-i-Firuz Shahi, by Diya-i-Barani (composed A.H. 758 = A.D. 1356), see the preceding Ms. No. 546.

(2) A work by Shams-i-Siraj 'Affif, also called Tarikh-i-Firuz Shahi, which is devoted exclusively to the life and reign of that emperor, covering the period A.H. 752-790 = A.D. 1351-1388 (printed in the Bibliotheca Indica, Calcutta, 1891, and in part translated into English); see Elliot, History of India, vol. iii, pp.267-273, and compare N. Lees, Journal of the Royal Asiatic Society, New Series, vol. iii, p.445.

(3) A little work, known as Futuhat-i-Firuz Shahi, or "The Victories of Firuz Shah," which records his benevolent actions and the discontinuance of evil practices; his religious ordinances; and the building, mosques, etc., which he erected. According to Firishtah, vol.i, p.271, Firuz Shah caused the record contained in this third work to be engraved on the faces of an octagon-shaped cupola, erected by him on the mosque of Firuzabad. The whole of this brochure has been translated in Elliot, History of India, vol.iii, pp.374-388.

Contents of Sirat-e Firoz Shahi

Chapter I., without a heading, opens with a few complimentary remarks upon Firuz Shah's accession. The author then gives a short account of the king's war against the Mughals (Mongols) and their final defeat, plots organised on different

occasions to kill the emperor, the king's expedition to Gujarat, and its conquest.

The chapter ends with an account of the king's hunting expeditions. Detailed descriptions are given of various kinds of animals and birds, their characteristics, diseases and treatment. The animals and birds are divided into four classes, according to the signs of the Zodiac, and the suitable seasons for shooting them are mentioned.

Chapter II., gives an account of philanthropic and benevolent acts of Firoz Shah. Mention is also made of the cultivation of waste lands, and Firuz Shah's irrigation system, his fondness for laying out gardens, and his works of public utility (fol.79a); the propagation of Islam, the respect and love shown to sages and holy men, most of whom the king visited in their abodes (fol.84b); the removal of the Minarah-i-Zarrin (Ashokan pillar) to Firuzabad (fol.91b). Minute details of the removal, illustrated by diagrams, are given followed by an account of the Madrasahs, monasteries, tanks and canals built by the king and account of his establishment of a hospital, in which he appointed able physicians, and for a list of the medicines kept in the hospital, and the diseases for which they were intended.

Chapter III begins with:

Prerogatives of the Caliphs and their superiority over all the Moslem kings, fol.137b.

Account of the robes which were sent on various occasions to Firuz Shah and his predecessors, fol. 139a.

Noble character and virtuous disposition of Firuz Shah, fol. 143b.

Prosperity and happiness in the reign of Firuz Shah, fol. 149b.

Chapter IV. begins thus on fol. 152b:-

This chapter treats of the king's attainments in the various branches of Islamic sciences and literature, and his encouragement of science and learning, with special reference to the following subjects:-

Theology and Law,

Ethics and Politics, fol.153a.

Astronomy and Astrology, fol.154a.

Medicine, fol.165a.

War Instruments and Arms, fol.179b.

'Aff, who finished his history eighteen years after the present work, deals minutely with all the important events of the reign, but makes no mention of the present work.

The Ms. is written in ordinary Nastaliq, within gold and coloured ruled borders, with an illuminated but faded head-piece. Folios are missing between foll.58-59, 70-71, and 105-106. Some folios are misplaced, the right order should be 73, 82-89, 74-81, 90.

There are several 'Ard-didahs and seals of the time of Shah Jahan and Aurangzeb both at the beginning and end of the copy, but almost all of them are faded.

کتاب سیرت فیروزشاهی مؤلف شد بتأیید الهی - بیت
 پنج ز جان زنده برآرد نفس؛ فاتحه حد خداست پس؛ آنکه حاکمش ز تیر برون
 عرصه ملکش ز تصور برون؛ زنده باقی که جهان آفرید؛ مرده آن زنده که جان آفرید
 آنک بود خالق موه و حیوة؛ هر که بر دچهره کی آید بذات؛ هر فلکی را که برآراسته
 و اهب نم عمر انعام شکر واجب فرید نعمت رب گردانید اما چون سعادت مقصوم
 و مقدار است و در تحت جنس انواع مختلفه ادار شکر از بگنان ظهور یابد پس اذل
 اشفاق و الطاف و اکرام و انعام که بغایت تعالی و توفیق ادا از حضرت
 سلاطین پناه ظل اله الوالمظفر فیروزشاه خلد الله سلطنته بالطافه
 حیدر صلاحی که بسرای دشمنان
 قرار همه وجود ملک وجود را همه بروی قرار داد در بارند خاطر ادنی که آب شد
 زان بود کونثار در شاهوار داد و این کتاب را که سیرت فیروزشاهی اسمت
 با مداد الهی بر چهار باب در تالیف آورد - سخن بد کرد و آراستن مراد آنست
 جزو منصب بود ما را ز - و گرنه منقبت آفتاب معلوم است؛ چه حاجت است
 زیبارا؛ و در عقائد عام مقرر و مسلم است کرات و مراتب
 به جهاد و غزوات با کفار و بغات بفس خویش مقصدی شده

حضرت الهی بنی عباسی غالب آمده

بروش و فضا و سیر و فتن بخت همراه و ظفر بوش و اقبال ایم

و اگر نه نصیر جدا کرده بر تیر اجداب در میان کسی را میسر کرد که سرب در

بخت از خطا و عظمه کند به شمس عرویس ملک المانه در کنار شد

که بونه بر لب شعله آید از بهر اسیر رنگ عطا کرد که دکانه ترا

نیکوای خویش بود هر که کار از یکی ازان خصال حمیده و شایسته است

که بود از ان بوس در زمان عدل و بر و باو توکل کند و شکستن کل دولت دنیا

بخت از دی و همه بختین قواعد شهرت از ان بود و مراسم سلطه و پادشاهی بخت

بخت از دی و همه بختین قواعد شهرت از ان بود و مراسم سلطه و پادشاهی بخت

بخت از دی و همه بختین قواعد شهرت از ان بود و مراسم سلطه و پادشاهی بخت

بخت از دی و همه بختین قواعد شهرت از ان بود و مراسم سلطه و پادشاهی بخت

بخت از دی و همه بختین قواعد شهرت از ان بود و مراسم سلطه و پادشاهی بخت

بخت از دی و همه بختین قواعد شهرت از ان بود و مراسم سلطه و پادشاهی بخت

بخت از دی و همه بختین قواعد شهرت از ان بود و مراسم سلطه و پادشاهی بخت

بخت از دی و همه بختین قواعد شهرت از ان بود و مراسم سلطه و پادشاهی بخت

بخت از دی و همه بختین قواعد شهرت از ان بود و مراسم سلطه و پادشاهی بخت

بخت از دی و همه بختین قواعد شهرت از ان بود و مراسم سلطه و پادشاهی بخت

بخت از دی و همه بختین قواعد شهرت از ان بود و مراسم سلطه و پادشاهی بخت

بنصرت الهی بر همه غالب آمده سه

ایزدش یار و قضا هر دو توفیق رفیق بخت همراه و ظفر منوس و اقبال ندیم
دکتاب فنیسه جهاد کرده هر آینه اجتلاب در معانی کسی مایسر گردد که مرکب در

بهار مخطار عظیمه کند سه	عروس ملکات آفتاب در کنار کشد
که بوسه بر لب شمشیر آیدارد دهد	سر بر ملک عطا کرد کردگار ترا
بجای خویش بود هر چه کرد کار...	یکی ازان خصایل حمیده و شمایل پندیده است

که در آوان ملوس و زمان تقلد اسر بردار نفوس که... شگفتی گل دولت در بستان
جهانداری دهد شدن قواعد شهر یاری بوده مراسم سلطنت و مباحی ملک تشید و
واحکام می پذیرفت و عنوان جهانداری بر مشور عالم آرای ثبات می یافت و صیت
بشارت برانی و قاصی و مطیع و عاصی برد در طریق پیبرد و عساکر مالک در مالک و مول
.... شافقه و عصر دزان بشنا حضرت سه آنکه نزدیک سمع منظور مان

نام او همچو مزده ظفر است و صیت احسان او بگرد جهان و روز و شب همچو ماه در سفر است
خاک درگاه تو بکلم شرف و افسر هزار تا جور است و هر کجا موکب تو نهضت کرد و
بخت چون بندگانش در اثر است رطب لسان بود که گروه باطل جماعت مخاذیل که مغزی
ایشان و منوی آن جمع پریشان شیرین بود.

بد نام کننده گونای چند - ناسپاس ناحق شناس که غریب و حیران بیچامه
از زمین ترکستان بد رگاه سلطان رسیده بود از لقمه خوان کرم و فضل

نعم حضرت غریب بنوری رح

فلک مفرقند و حاجت نایابش کوه

نماقت حادثه در ساحت محاکمه

و با انجمنه تریا د شاه اسلام خیزد کرد

نهاد و حق نفت با داد و ستد

گوشه دشتانی بام نهشت

راجہ انیس خٹہری دستگیر

مکان بیوتات و معجزات و آثار و

کرد تا آدمی بزرگ شود

انجام نمود و بجاگاه ذکر الصوفیه نمود

برسج مایون سے آپ کی دعا کرتے ہیں

دی ادرینس ملکه جم جم جم جم جم

انها كذا ندمانها رطوبت و جرقه الی

و ملازم کمرچا و بر میان بستند

زاد اسلام آباد دیوبند

بر ما قبل رسیدگار
است

پیش جوہر ملبووسہ

نہ کا مکمل رنی وقت پر ایک اور کو

اما شاهی که نام او در حشمت و جلال

ترت مافیه کفران نیست و از روی

واعنی و دلنمای حسنین در این

درختی که بلخست و بر او سبزه است

روز از جوی خلدش بمکمل است

بزرگ خانم کو ہر یکا رسا کو

خافیت کرک زار گزرگ سو

سکر منظر را انوار کرد و محاربتی است

فکر و دست بخارست نهادن و این

نات و انکه افسه نه و

و بی تردید مستقیم و غیر مستقیم

اسم خاص و عام و ايقاع فہر: المنہ فوجیہ

۱۔ ملکہ حفصہ رضی اللہ عنہا نے دفع حوائض ہر روز

والمه ورسف حقاوقوچوچان

[illegible]

نم حضرت غریب پرور سه	ز کامکاری و قدت هرا پنجه دعوی کرد
فلک مقرر شد و حاجت نیاندش بگواه	ایاشی که بامداد خستت هرگز
نیافت حادثه در ساحت ممالک راه	تربیت یافته کفران لغت در زیده

و با آن جماعه برباد شاه اسلام خرورج کرده و داغ بونی و طفیانی چنین برجبین خود

هناده و حق نعمت بیاد داده سه	درختی که تلخت ویرا سرشت
گوش درفشانی بباغ بهشت	درازجوی خلدش به بنگام آب
بر پیچ انگبین ریزی دشتک ناب	سراخجام گوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد	عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود	شکر نعل را اعزاء کردند بحاربت لشکر اسلام

اقدام نمود بنگاه لشکر البصوف مقهور و مخوف کرد و دست بذات نهاد این خبر
 بسع هایلون سه آن کند با عافیت عدلش که باران نباتات و آن کند با فتنه انصافش که آتش بر هر
 دی ترادرجس لطفت هم و هبع هم شریف و دی ترادرتخت منت هم صفر و هم کبیر
 آنها کردند با ظهار لطف در حق الهی اسلام خاص تمام و الیقاع قهر برانی قوم مذموم

و ظلام کمر جهاد بر میان بست سه	آنکه حفظش ز پی دفع حوادث هر روز
..... ره اسلام کشد دیواری	و آنکه در کشف حقایق چو زبان بکشد
..... در تادیل زندماری	جاودان فتنه سراز خواب قنای برآزد
..... چو خرم تو بود بیداری	پیش رایتو فردا بهمیشیاری خویش

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

نمایست که می پرستد و بدات تملون

از فتح نش خدای دهمد مثنای کار

روی زمین درویش عدلش تربیت

دیشتر جمله نوکجا بسند عدو

انرا که عین و عصمت ماری کند

و جمیع خلق لشکر از شیوخ و شبان و اطفال و نسوان و رجال که از ان جمع بر

حال و صفت مدعای شهر یازی بر آورند و هم در ان وقت طایفه هم از

جلیانی که ایشان را حضرت تنها چناه حله ملکه انکه

کرده بدخواه او را در و شناسائی است

و از دست ایشان استخلاص نموده و حقوق صدق را هم کجا بر وجه بجای آورده

و از جمهور جوان عزیز تر دانسته و محافظه مواخاه انداختن اظهار معاذات

روی نمود و پیچید و ب فریب مطاوعت و موافقت نبوده و تعد و معاود

و بر این جو کوشید سلیم در قبا بجز کرک مردم خود مع نه از احسان

نقصان بدید بنود خود را از آثار بپندارند و لذت غفار بدمی نمرند در

امام سالئه که همواره نمون الطاف حضرت بوده اند بچویش را در سک

مبد استبد این زمان ایجاب گشته و ایشان را بر مکر و غدر باغ شهاب

و ثابت ایشان ظهور غدر بود بچکم طبعی قبول غدر منفرمود با انواع خاد

حرف و آلتها خویش که طبع ملک دماغ شان را خط کرده امیده بود و بسوالات

چون بکندی مقدر منج و بکریست

منزل ملک زکمت خلق معطر است

رو براه رجه طاعت ز و غیبت

افلاک جمله عدت و احوال لشکر است

و جمیع خلق لشکر از شیوخ و شبان و اطفال و نسوان و رجال که از ان جمع بر

حال و صفت مدعای شهر یازی بر آورند و هم در ان وقت طایفه هم از

جلیانی که ایشان را حضرت تنها چناه حله ملکه انکه

کرده بدخواه او را در و شناسائی است

و از دست ایشان استخلاص نموده و حقوق صدق را هم کجا بر وجه بجای آورده

و از جمهور جوان عزیز تر دانسته و محافظه مواخاه انداختن اظهار معاذات

روی نمود و پیچید و ب فریب مطاوعت و موافقت نبوده و تعد و معاود

و بر این جو کوشید سلیم در قبا بجز کرک مردم خود مع نه از احسان

نقصان بدید بنود خود را از آثار بپندارند و لذت غفار بدمی نمرند در

امام سالئه که همواره نمون الطاف حضرت بوده اند بچویش را در سک

مبد استبد این زمان ایجاب گشته و ایشان را بر مکر و غدر باغ شهاب

و ثابت ایشان ظهور غدر بود بچکم طبعی قبول غدر منفرمود با انواع خاد

حرف و آلتها خویش که طبع ملک دماغ شان را خط کرده امیده بود و بسوالات

استطاعت و اتباع هو اخص نقسانی دست و رجل خیل و کمر زده آفتاب اندر
 و انکی گوی شهاب چرخ ذات سایلون که همیشه مالک رقاب ام باد کسی این
 خیال بر خطرات آید عجب ترامی ازین کی باشد

کس که در خور ملک است و عالم	کمون بکوی که ملکی بکاست و زور
جهان جو خطبه باشد کند کو اک سعد	کمند و ج سعادت شار بنهر
ز بیم او جو معطر شود بشام جهان	فلک عرق کند از شرم از بوی نهر
همیشه نصرت و تاید پیش و باشد	هر طرف که رود ذات منزه او

و اما بخوبی از ایشان را و سر افتاده کاسی طشتها، مسوید ناپرد و سیدان
 را اطلاع نموده کجایی شخص زده لوند پی سر و سامان را بنوعیه باطل
 معلومست که چه نوانند و او صیت صفت شان در جهان مشهور
 و انشا را بعاون و نظایر و تعابیر و لغاضد جملش می کشند و کاسی
 کنده سیرین کند چند را مستحق داشته تا کین کشاید و ازین بابات حافل
 تعابیر این خویش این تر کردن خود را همچو کوه افتاده است و معطل ملک است
 تعیبا باطل ان محالفان را مضل و مدحض گردانند و در تحت این حال پس اصلاح
 مورد و احوال مکتوب بود که ظاهر شد سه در خسته به پلای مدبر سقا
 از غریف نغمه در استخوان بود و هر چند ز غایت ایشان گرفتار
 باشند از جهت تقوت او شامانه مکافات با انواع عوالم منفرد و این

اشخاص اختصاص روزی ضیافت کردند و میری عباد و حامی با او را ابدیت
و عیون کردند از گرم جلی و اتباع سنت اجابت نمودند و مخلصان و خواه
کردند که درین بحبیه نعمه حفظ است و درین ضیافت مخافت است و در این
سم مزوج کرده اند از قوت باطن و شماعنی که بیست از اکل و شراب آن ابا نیاد
و کاس شربتی که در روز مختلط بود بدست مبارک خویش هم در آن مجلس صدق
لعل و سوخ عقیقت است هر که توکل بدر حق کند

نوسن فلک شود رام او کمره شده دجله همان شمشیر بر نشود موی از اندام او
بار دیگر کمی از موی درگاه را اضلال کردند و بتسویل در اغوا آوردند تا در
آوردن دادن قبول حجت افتاد که از یک آینه یستم از دوشم شسته اند
می آید در و به ازین عذر نیز مخلصان حضرت عرضه داشتند آن حجت
مستوم را نیز بوجو ذلیم بکراتشان با قبول شاد دل کرد و تعالی حق مؤثر بود

هر که را خون حق حصار شود	همگیو پیش برده و ابر شود
زهر در کام او شکر گه	سنگ و زردست او که کف
که او سر برین ستایه نهد	نامی برادرک زما زلف

ه ای را العفو و صغیر اغماض فرمود و این معنی اهل ملک را معلوم
ست و روزی دیگر هم از آن سر زده قلیل که با مخالفان مؤمن شدند
بعضی فرزندان خست خویش تکفل نموده و متقبل شدند که در میان کما

از صف خالصگان جدا گانه میروند و اگر کسی از خواهم گشت و این معنی مختصان
 بحضرت پناه پناه باز نمودند و نام آن شخص صاحب غرض که خود را عرض
 میسازد بلامناخته بود عرض کردند بوجود علم عرض و رانندگی نرسایند
 علامت مکرر آن معذور یا بوس گفته بودند که آن خاسر جاسر خواهر خواهد بود
 و استوار کردن اسب خواهد بود بخت هم بدین علامت و رادست
 و بنقار سهم صایب غویث کبد بر کبد او را بخروج کرد آن

طرد غلبه حشر و آیت	با پدر کرگسان برود هموار
بخورد و جود تلخ و طبعه	کینه جز حیوة خصم شکار
زلف نصرت گرفته در چکل	مانده شمع بسته در سقار

این در وقت شکار بنظر جایوان شخص را که بشخص بصر متباد بود متباد
 کرد و از صف خاصان خنک همان نوز در

پایک بنده غمخوارم که زین سیرین	عقاب طلفت و غفا شکوه و طوطی
نوی توایم و با یکدیگر بود فریاد کفیل	براز کردن و کونا هسم سال غ
بگاه کینه هوا برود و دست او هم	بوف جمله صباد در پای او مضم
بوقت جلوه کری جون ناز و چوس	بگاه راه زوی جون کلای

تباخت تمنا شد سید
 و با او از بن زمره که حق نگاه

و با حضرت هر که ادعا کشادن تیر کرده است که بکشانا کشاد کشادان

جایمان را مشاهیر شود با سماع اینمغنی از تعداد آن شخص افتاد و پیش

و بدو پیش ستم نم شده هر کسی که زند حشلاف تو نشی

نخت که یک کبر و بش نفر باشد حامی منت تو هر جا که سایه نکند

بقدر و در نه غف که از کس باشد انشخص چهارده سال در حوزه ملکه

زنده که بر گز نام و از ناز فرمود و از واجب و رفی که داشت بقیصا

نکرد و روزی دیگر بعضی در مقام شکار بتر بر شکاری را سال کرده بود

کسوت خاص رسید و بنظر مایون آن را بینه بد بعضی مفران نام آن شخص

بر زمان آوردند از نو و در حاتم طبعی همه را منع کرد و فرمود که این رمیا بلایمی

بود که الله در حفظ الهی مضمون بنده تا بپایند در بلایمی تو اند کرد و انبند

ذات و کمال صفات نقد ضبط تحکیمه دار الملک و هلی گزود

کس این طبع نداشت که تو سر در و در سایه بر سرست بکند افتر کمان

این هم تو ضحیت کردی و گزین این که مشتری نه بنار و بطیان

ای احمد ایازد خلاف باز کرده بود و از طرفه اتباع اغراض نموده و بقیصا

و خزان مال و جواهر را لشکر را می در باخته و لشکر را اقالیم بند را یا

خته و شمشیر غارت از نیام سلامت آخته و ظالمان و عوالم را

در شمشیر که دارند و آن همه از جام که از دست آن غارت بخاص و عام

رسید از جهنم نیست رکاب بجا بون بود و الاهی مجال داشتی که محضر بجا بون
افراز میان نشان برداشتی و بر خون و مال خلق دست دراز کرده
خلق بخان برده شود را که سبک دینا بد خداوند را

نیکان در او بخت بدسکال	کسی را امانت بر خون و مال
بناده دین ملک بخشاشی	نه در شهر و در بهتری آسایش
خراشیده از کینا سبنا	شده عصمت زلفد کجین و خبا

اهل ملک مادر اغوا داشته و انواع و دراری عامه خلق که موطن مساکن
ایشان شهر و بیست از هر جنس در جسد آورده تا این لشکر که بتا بکتاب
نما بون موافقت نموده اند قلوب سلیمه ایشان را بوسایل حب و وطن
میل ملک سوی خود کشد و قوت کار و عادت غذا را که داشته بالغیا
با بکج در جیل و خند طرف کرده حضرت سلطنت پیاده غلبه اند ملک سه
ایکم پروان کرد پس چون رزح را بر سر و آینه دو را کند عدش خم زابر و کمان

خوانده مغش بر خیا حطیخ و طفر	واده عدلس در ملک مرده افرومان
از سموم فهرش اند رنگی معر که	خون عرق پرون تراود فرخ
جز نو کین افسر شاهی زنده در	ملک دل بر تو می ماند نهادن جا

بوجو سماع این جوان کج متواتر بر صوب دارالملک شایسته بغایت و

خامان به ملک و امرا و مصلحان و زمین داران و زبان و رایگان ارشد
 بسوسه آن و مصلحان و امرا و مصلحان و زمین داران و زبان و رایگان ارشد
 و عام فوج فوج خوق پهن مراکب ملک میان بیک قبائل تلغی نمودند
 شایان سر فراز نهادند بدور و رایان فوجی رای سپردند بد و مال
 و حلقه نند که در گوش و عاشبه غذای بردوش کردند چون بطالع سعد
 و اختر مبین رایات میان بون را در حد فتح آباد و وصول شد بمشتر اقبال
 فتح شکبایه باد عا دولت محضت رسا بنده و مخالفان را بنده و ابقا تو شایه

مخالفان ترا هر یکی شوی و ک	مرا نه و زمین اهر الزمان انکند
یکی برد یکی را خا و خضر نو	کلمو برید و کنی را رخا و مان انکند
ملوک سر نهادند زیر آن کوهر	که زیر باینها اقبال را یگان انکند
عد و عمر توان دم ر غم داشت	که طالع نظر سعد بر جهان انکند

از خوف هر عد و فرسای باد شاه جهان که ملوک و اعیان را ایل غنا
 قشاد لایسا در لحد آباد که شاه با خواججه جهان بود برو جهان فرخ چون
 حلقه نیم و نقه در نیم تنگ شد و تجارتی که در دست عمر حاصل داشت بعد
 همه مردم عاقل ارشاد کردند که نه در بادشاه اجود یا شمر

مندیه علاج و گشته هنر	همی در جهان از جندان بود
بیک شاه خندان بود	چو اگر او بهره مایه بیک

که داری همیشه بفرستی کوش به
نسیب که شن فرمان او
نه بحد ازاری و بیمار بود
هر چند خواست که راه فرار گشاده

طرف مدبر بران پیر بسته گشت و آنهم باقبال حضرت جهانپناه بود

آن خلوت که یافت یک زلف
از اطراف جو پار نیافت
و تمن از تو مغرب پیوست
از هیچ جانب در فراق نیافت

و هر که با او با او موافقت نموده از پست شنید شاه جهانگیر
پاشی که بریزد بگاه حمله او
بروز مغر که دندان پل و کام شک

روی از وی کرده اسده و سر طاعت بز خاک درگاه آورده

بجاست در همه آفاق سر کشی هر روز
که نیست کردن او بر طوق فرمان
کف کریم تو بحریت در فاصد
بکه جز بسا حل تسلیم نیست پاش
نیم کل جو خلق تو نیستی وارد
بصد زبان بسجایه هزار و ستایش

در هر کی استعانت نامه برای استخلاص محضت رفع کرده و از حال غمزد

انحطاط او خوش باز نموده
نقش تحریرش از سینه مظلومان
نقطه غیورش از دهنه روان
نحوه افکار جگر سوختگان میکنند
کای دل دولت و دین زار تو شد و
بر بزرگان زمانه شده خندان
بر در و تان احزاب حین و حیر
بر در و تان احزاب حین و حیر
دکتر ندان برادر اسیر و مضطر
خلاق زمین غم فرما در سای شاه خمر

دانات از ستم از او کن ای ملک که

کادانت که گیرند ز نیت کینه

چگونه ای که نمانت مرا و رانه فر

از من ای که بر پائی بودند سمر

از تو غم ای ملک از ملک العرس

حق پر دست تو ملک جهان را یکسر

منزلو مان کرد اینده استعدا بفرا دما مسکینان

کننده و کرام مقهور لیام شده رسیده

از او دلان کوش با لش دادند

پشت منتران روز شکسته دست

در انرا دلی خال اعظم حایون خابنجان که دولت رهنائی و سعادت پست و اولاد

ای از نبه دولت ز تویر خرج رسید

در کام جهان آب شد از تف ستم بک

بر خرج ملک ز شهاب قلم تست

نخ و اولاد و احقاد توجه سویی درگاه خابنجان بر گزین رحمان علی الله علیه

به پیش طعش و منش کشا و سخن

بین در بار یف و زبان عقل الملک

دنت است که یا بنده ز رخ داد

هر که نانی و خری داشت بخت بخت

رحم کن رحم را ن قوم که رسیده

از تو رحم ای شه دار بخت و بخت

ای من از جهان نانی که رغبت فضل

حق پر دست تو ملک جهان را یکسر

منزلو مان کرد اینده استعدا بفرا دما مسکینان

کننده و کرام مقهور لیام شده رسیده

از او دلان کوش با لش دادند

پشت منتران روز شکسته دست

در انرا دلی خال اعظم حایون خابنجان که دولت رهنائی و سعادت پست و اولاد

ای از نبه دولت ز تویر خرج رسید

در کام جهان آب شد از تف ستم بک

بر خرج ملک ز شهاب قلم تست

نخ و اولاد و احقاد توجه سویی درگاه خابنجان بر گزین رحمان علی الله علیه

به پیش طعش و منش کشا و سخن

بین در بار یف و زبان عقل الملک

نخابت از آن طبع است در دریا
 بهتر خدمت آن طبع یافتند
 جهان ز دست تو جان و زنده است
 در نیا حفظ او از هر ترس
 تهمان را میوه فتح و ظفر بارود

روایت از آن دست ابرو برهن
 که صحبت آن دست یافتن
 جهان جهان که بجانت زندگان
 کرک از هر مصالح و از گوید باشند
 قدرش اندر دین و شمس می کار و دستان

و بخاک بوس درگاه شرف شد و سعادت و دو چایه مستعد است و
 رحمت بر همه ارکان دولت شرف یافت

ایا در نهایت او امام عاقل
 که جسد سلطان بسی نبوده
 بحکم خصال پسندیده و توفیق

و یار در معاینه افهام حیران
 جو کسری و مغنوز و چسبال و خاقان
 کرامت داد و جو فرزند سلطان

مخاطب خاچنه که ما جهان بود هیچ و زیری بدن خطاب مخاطب شود
 مخصوص کرد و بنده و مرام و عواطف و شفقت عوارفت از ممکنان ممتاز
 از آن هر دو سلطانیت کانی بیخوشی
 که بی روی مست دیدار تو هر ساعت
 که تو مست شوق ترک کن و در همه عالم

و بر اثر او اکثر امر او ملک از آن جمع برکنده بیرون آمده و در راه
 ای حروزی که حقوق تو هنگام تمام
 که در راه دولت آتش امان
 که در سلطنت آنرا بود بحق
 که در حکمت و سیاست میفرایشان

و از ترخافت و رطل رفت حضرت مستظل شد و از آن پس احمد با کرم باز
 پرواز کرده بود حیران و طرآن چارچو خیزین ندیده که سلسله اعتدال در درون
 کند پی بر فعال مرکب میادون کعبه چون طلیب ماهر ایام علاج درین عوذر در
 و باغ او رسانید برای بنه پند غفلت از گوشش پوشش و کشید و قطرات
 اعتبار در پستی خود بینی او بکایند از اصل سبب خوشش شمعان و بی بریان
 کریان روی بیدرگاه او در مالک رقاب هم فدا اندمکه فرمود که مایه
 کسی بادی کردن نخواهم و رفاص و عام هر غافل و دلت و شفقت و رحمت
 خیر دکر در دل ندارم و هر که خود را از مراحم مایه دوم می بیند که یقین دان که آن
 از نفس اعتقاد است با جهت یا منت می نیاید در همه عالم سپهر
 جایز ایمان میکند چنانی اوم و هم درین روز خبر کشه شد قلعی طاعنی که
 سالها از درگاه سلطان معذور و مرحوم محمد رساله انار مله بر مانده عامی و باغی
 بود و منت رسید و نفسه حال او آنست که عثمانی ترک بود بخار و طرف
 که در عهد سلطان محمد شمیم غازی تغلق شاه طاب ثراه بخت رسید
 و پیاپی پس درگاه مشرف شده خدمت از تحف و پیاپی
 بخت آورده این طلعی یکی از آن بندگان ترک بود چون خدمتی می نمود
 و علما آن ترک از بندگی بخت سمعده ملک قمران سلطان باقی طلعی
 و لایحه نامی حلد و جالاک نوبه در آن دست خدمت و در دست بندگی

و دولت بر رخسار روزگار و ظاهراً شد و خدمت او در حضرت سلطنت
 ببارتضا مقرون گشت سلطان مغفور مرحوم محمد شاه طاب ثراه بعد
 بقتل صدر ملکان و را بقتل شهنشاهی بکاه مشرف گردانید بعد از چندگاه را
 بکار فرماییش شکر خواسته جهان احمد ایا از نصب کرد در وظایف اشتغال
 خویش مشغول می بود تا ناگاه کنایه از او در وجود آمد و سبب
 جویره شود مردار روزگار همه آن کند کش نیاید بکار
 سبب از کتاب آن جریمه بخش و جلا وطن حکم شد بکرم فرمان مسلسل
 و مقید در کهنیات بردن تا از آنجا براه بخرد یعنی بر ملک المجاهد بربند
 در اثناء انجمنی از سران کرده عرصه کجرات جهانجه مبارک جو رینال
 و جهل و فاضی جلال عیسیان و رزیدند و اهل لشکر کجرات بپایان
 ایشان موافق عصاه متابع بغاۃ شد و سر قیام و عا شهادتند
 شهادت و نصبات عرصه کجرات را غارت کردن گشتند و شهادت
 این صحرید و مد عالم مغفور مرحوم عظم ایید بجزه برای قلع ایشان از
 و از ملک دهی بدات نمایان بپوشه فرمود چون در حد عرصه کجرات
 سایه افکن شیخ زاده برزگوار منراحتی و الدین ابن نع الاسلام
 اخی و الدین فرزند شیخ الاسلام فرید اخی و الدین را که ایشان منرا
 اهل اسلام و معتقد جمیع انعم اند و در خاندان ولایت و دودمان گرا

علم لایسته ایشان بر افلاک عقاید طراز کامل یافته است بر حسب عقایدی
 و ارادت که حضرت سلطنت سلطان مغفور مرحوم را در آن خاندان
 بود ایالت و امارت عرصه بکرات مغروض فرمود و در قبض و بسط و
 حل و عقد و عزل و نصب و اخذ و عطا مطلق العیان گردانید و آن بار
 را با توابع و نواحی بدر و سبرد و بغداد بکرات پیش از وصول رکاب عثمان
 با جماعت خویش آئوده بودند و شهر کهنایت را که مرجع تجارت و مافوقه
 بروجر و عرب و عجمت محض گردانده تا بغارت و تاراج بر نهد طغنی که آنجا بخت
 و معتد بود برای وسیله خلاص اظهار خلاص گردان کهنایت را در دفع
 آن پناه بر عین و تحریض نمود و تعلق ایشان سعی کرد شریکانه بواسطه جد
 و اجتهاد او دفع شد بتوسل این خدمت رجاء محبت بر دل خایف او مکن گشت
 امیدوار نوازش بدرگاه سلطنت پناه سلطان مغفور مرحوم انار آمد
 بر تافته شافت ه باز فی اتم و سر در قدمت می فکنم
 شاه بخشنده توئی بنده شرمیده منم سلطان السلاطین میر پے خواست
 طاب شراه بوفور کرم جرایم ماضیه اورا بعفو وضع مقرون گردانید و مراحم
 ده بنوحت باز بنو طایف خدمت قیام نمود ه

وال بنده باز قوامی گردید نو	و اسباب عیش بنده نظر گرفت نو
پے صیت و نام بود و لطیف خندان	صیتی گرفت تازه زمانی کرد نو

ارساقیان دولت سلطان بکر	بر ماده امانی جامی گرفت نو
هنک بنهر کشن عدا دولتش	بیده بدست قهر حسامی گرفت

حون بدکاب نیان سلطان مغفور مرحوم ابر صیه کرات در پشد
بنات کرات راه فرار بر سمت دولت اباد گرفتند

مهر دشمنی که سرخصوت بر آورد	تعلیک او بجنر کشور سبب د
کرد از سر زمانه برار دهنیب او	اگر کیزمان مخالف او را میوان د

بر عالم ملک که نیابت مملک دولت اباد داشت فرمان میابون صادر
شد ممالک و دولت اباد بدرگاه همانا شاه شتابد و این فرمان قتلش
حسن و حسام کوئی یاران ملک عماد الملک مرحوم بر عالم ملک برودند
شکر دولت اباد باغ ابتعا کرات که پناه برشان آورده اند
طغیان در زبده و عالم ملک را که مخدوم و فرمانده ایشان بودند
بکشد و زنجیر دریایی و نهادند و بر قلعه دمار اگیر محبوس کردند بران
حال بدین قایل بود و قتلش و حسام الدین و بران قتلش بکشد
و اسمعل مع را که افغانی بود از رسایق هندوستان بر جود بگریخت
کردند و او را به یتر بلا ساحتند و دولت اباد و دیو کیر را با این
مصافات و رقص و برف خود آوردند این خبر حضرت سلطان
مرید رسید که با فرغی کردند نزد خاص و عوام

از علامات گردنی خوشن رامهم عاقبت کبفر برید و زان نشان شمایند
 از برای امکه باشد شوم کفران نعم جو شومای مقبل ایشان کرده اند
 با تو هر کز نشان باشد ساز کاری ۹۹۹ با تمام این خبر عنان دولت را راز

طرف مایل گردانند و شکر نامنصور متابعت رکاب بکنند و تار ملک بهادر
 سلطان به رادر موضع اساول برای تربت مصالح غنیت از تحویل اموال و
 بختیز افواج و تعاون شیخ موالدین و الی عرصه کرات داشت رطغی کی
 تازی و جاریه کراتی بود و تار ملک بهادر سلطان به برای اخذ آن فرس
 و جاریه طبع بست طبع بکده از سر فرازی گش کردن به طبع بلند بود از و حوائج
 به روز شره دیده بودند و دار طبع مرغ و ماهی ببند
 نیت رقاعتت خواری ز طبع بهر ت خود ساز خواری مطلب
 طبعی آن اسب و آن حاربه بد و نذا ند همان سبب شد مرعداوت را
 چون تار ملک بهر مطلوب خود ظفر نیافت بهر اسمی و رسمی ایواب اید برو
 مفتوح داشت و بانواع استخفاف و استهزا و مذلت و از دار او در رکبه
 نشستن گرفت و هر زمان بخوف می نمود که از پیج باکی ولی را می و وصول و
 ت و بجزرت سلطنت شکایت خواهم بنشت از نیمینی خایف گشت از آن
 ن در شهر نذر و اله بن منط شد شیخ معالدین را نامی عمال کرات
 شهر را در تصرف خود آورد و رایات ظفر آیات سلطان معفور و این زمان

دولت آباد رسیده و بغات دولت آباد و دیو کبر صوفی شکر
مستعد جنگ داشته و افواج لشکر قاهره بتابعیت رکاب میا و ن
بقنان بغات شمشیر قهر احته و خداوند عالم معفور مرحوم بذات میا و ن
بجاریت ایشان روی آورده و بغات منزه کشته و تقبل استوار

که دند جنگ لشکر منصور شهر باد	رسم	رسمان سپیده بیدار با امان
در کم ز طغی بکشد اندک شوره		کامد رحمان حکایت او بوده و پست
فتحی غنیمت میسر میگردد و روز		اندر قدرت خداوند وجوده رخداد
فتحی بزرگ بود جیتن فتح صد داد		شاه زمانه را ملک العرش هرگز

و انانی که از عیب دات میا و ن فرور گرفتند و و فریق شده و نفعی
بر سمت کابل که کریم خداوند عالم معفور مرحوم با افواج لشکر حصن و دیو کبر
و دمارا که را احاطت فرموده و محصر گردانند و حصار دیگر پیش افواج
لشکر منصور عمارت فرموده تا بغاة محصر محوسل اند بمقوت و بصره
الحی حصار و دیو کبر فتح شد اسمعیل منج با جماعتی دولت اما دمان بر غلوه و پست
کبر رفت حصار می شد از روی تدبیر و عقل فتح دمارا که قرب می نمود اما
تدبیر کند بنده و نفع بر ندانند تدبیر بتقدیر چنداوند و پست
در انشاء احوال و احسن این اشتغال خبر درگاه رسید که و طغی ارتقا
که بخت در هر و اله بن رفت و شج زاده معظم مره حق و الدین ز با جمعی

بکشت و شهرتین را در تصرف خود آورد و وصول این ابناء خداوند عالم معذور
 و رتوم برمود که منشئه عظیم در دیار بکرات ظاهر شد کار دولت اباد
 نیست آن سهل نباشد اگر این باغی طاعی را هدیه و بیم اش فتن جنان
 زند که اطفا آن ممکن باشد همان و اما آنحضرت باده بودند با شک و غضب
 که در اینجا کج موافق رسمت عرصه بکرات متوجه شد و طغی طاعی بعد کشتن
 شیخ معالدین و ضبط کردن شهر با جمیعت در حصار هر دو آمده بود
 و از آنحضرت کرده چون نزول رایات مایون بشکر مایه فایده در موضع کلید
 کرانه لب آب بریده شیند را اینجا ترک حصار هر دو داده عطف کرد
 در شهر کینایت رفت سلطان معذور مرحوم طاب ثراه ملک یوسف بغزا
 اخربک میره را که خدمتکار قدیم و مبادرگاه بود با لشکر حراره بجارت
 طغی طاعی کشید کرد ملک یوسف بغزا رتبه افواج کرده و طغی با جمیعت خود
 در حاکم کینایت مستعد جنگ ایستاده بجارت پیوسته بنفقه سردار
 ملک یوسف بغزا اینجا کشته شد و لشکر منصور را کشته بجزت پیوست و طغی
 اجمیعت خویش در موضع تاکبوره که از بن دوازده گروه باشد رفت و
 روجات اینجا ماند و طلیعه لشکر منصور بصرهم سد خبر آورد که از حد
 بیرون گشته است رایات مایون با افواج لشکر منصور یکج موافق
 حد و طالع شد و طغی از فضل و بخوت مستعد جنگ هم در تاکبوره ماند ۶۵

خداوند عالم معذور مرحوم انرا بد بر نامه رست افواج کرده بدات همایون
بر گرفت طغی را با فرقه بغاه و طلقه طغات مهترم و مقهور گردانید و اکثر
ان گروه ابا طیل قیس و اکثر شش طغی با چند نفر معدود اگر بکشد و نهاده
رفت سلطان معذور مرحوم فرموده که چون ملک یوسف به از دست
طغی گشته شده است حضور یوسف بعزای انتقام بدر بخان فاد دل مسی بای
قلع خواهد نمود و را لشکر حراج تعاقب طغی تا مرز کرد چون حضور یوسف
بعزای حربه تنگی ندانست از خوف تعاقب چنانکه شرح است نکرد و بسکون

و تدریج کوچ کردن گرفت گفته اند

کار مایه کران مرد کار دیل و غیرت	که شیر شرره در اردنیر ختم کند
جوان اگر چه توی بال و پیل تن باشد	بجنگ شمن ارسول بکشد پیو بد

حضر یوسف با لشکر سنوز در چند بین رسیده بود که طغی با خلیجخانه و
اتباع خود و جماعت خود از انجا روان شد و بر بغاه تنید که در دیر
مانده بودند پناه آورد و چند سال سلطان معذور مرحوم را عزم قلع
طغی و سندان مضمیم بود ان قصه مشهور است بشرح و بیان احتیاجی
ندارد بعضی دین و بعضی از سرکان خود شنیده چون بتقدیر
سلطان معذور مرحوم محمد شاه از دار فنا بدار بقا رحلت کرد تاج
و تخت ملک با اختصاص ذات همایون تلافی نمود و توحه لسانی نگاه

دارالملک دایمی شد طغی بلباس اطاعت برامیرانی که ایالت عرصه جرات
 بدیشان معوض بود ملک بیکسی سرذوات داران خاص و ملک
 بهر اطمینان میرغنی و ملک نواز به یک میسر آمد خواست تا بجست خود
 انظار کند و لغیر و مکر و حیله و خدعه آن امر او عمل را دفع کند بآقای
 و سعادت آن که حق جل و علا ذات مایون را بدان محض گردانده
 است آن امر را جلد و مکر او معلوم شد ^ه

پار آنکه داری ریزی و زو که دشمن پایی خود آمد مکور
 او را کشتند و بقتل رسانیدند ^ه حق نماند و ملک بنه کرد
 بشکند شیر شیره را کردن ^ه مدیرین روز بشارت بشارت
 منعم گشت و درخت برخت متواکم شد و جمیع ملوک و امر او عسکر
 و بمایل طوف مطاوعت در کردن مخالفت کرده بهرگاه حضرت سلطان
 صاحب بارکش مولد ملک عجمت ^ه عدل فریاد رس و اور دین عزت
 شامش جهان منور او شد جوین میفرخان از اینجا ^ه

آخ سوی بین و سعود سوی بسیار ^ه پهرش رکاب و زمانه زیر عنان
 مایونز احباب دارالملک بیل گردانده ^ه

که رسید ملک تو	از خرج کشند خبر مقدم
بر در که تو آمدی فال	ناله که جزا صفت فال

و مقرر محکامه و بهی را بخاک بغال خنک جهان نوردان فرستید و بمقدم محالو
سر ریسلط را ریت و زینت داد و بسط اخر و امان گسترده

برقی و لطف همانرا اطاعت آورد	اگر چه حکمتو عاجز بنود از ارگاه
به پیش موکت از فتح و نصرت حشر	مکر درایت از سن و لب سپا
مثال قدر نو با مکر و بدسکای حضم	حدیث حمده شیر سمن و حیلده رده

و بمقدم محالون خار خوف از ساحت و لها دور شد و کل امن نرسایان
نوب بسکفت به هر یک از فرزندانی - نکند امن حصن حصین
و از محنت عذاب ظلم غول مردم خلاص یافت

حکایت رفتن فرزند و نشت بعد لتوعد ز شروان
همان عدل تو یارب جده حایت دار که شیر محبت اندر و ترک شبان
و تمویذ انعام عام مستر و مژده بشهر و اعوام بر اصناف انام کشیده
از خاص و عام و صنایع و شرف و جور و زور و منده و نزدیکی و دور و پیر و جوان
من نمایی کسی و جهان که بی سببی ز تو بوی برسد است نعل الوان
و عامه خلق شهر که در غیبت ذوات میالون بتعدی و ظلم عونه و ظلمه
مضطرب گشته بودند چمن مقدم محالون ملا دادند و راعی عز دادند

ایام ح استمالت و مزج انتقام	ان اصاب خاطر و ان شتری خطر
با سر کیم او مثل خرچ کند	با ستمک غلم او بمثل کوه بر

خلاص باشد

مست با عدل تو خالی همه گشتی رخل

از طایفه پسر و دوازده مرد و نشان

از محنت بسیار و زبیداد و زناوان

از نتم گشتند عوانان همه نهان

مولاد و پناه خواه و دعا گوی و ساجدان

ست با جود ایمن همه عالم ز نیاز

گشت کنون ایمن و فارغ بحضورت

دار فرزد و مت ضعفا را فرج آمد

ران پیش که شد رایت منصور زید پاد

مست تر الا جرم امروز رعیت

و اموال و جواهر بر خفی و ظاهر و صامت

و ناطق و نسب و وفود و علق و نفیس و رعیت بی مال که را غایه و تامل و تمییز و

تلا دای مال کنه و طازف و طریف ای مال نور خاص و عام در صبح و شام

نثار فرموده و سبب و عرف و عارف و عطا و مدل وجود و بی بر همه اظهار

کرد و همه را از فائده و حصه و شدت و نعمت و رخا غنی کرد ایند و از

مذلت و بهوان غریبه و حرمت و منزلت و غضب و عیش ای تازی زنده گمانی

و عیش زخی رسانند و خزائن را در جلق اینار که در عارستان نشانیست

کار دولت خنان بساخت گشت

پیچ و بخت خنان بکند که دیو

نصرت طلا چشم باز گاه است

آسایش بخدایت و آرایش جهان

نهذب ملک عالم و تربیت دین حق

اربع و بنیاد بر انداخت و تخم بی

حر که در زلف شب بر بستان

ملکی میکند نه شب طایفه

دولت کنایه علم همین است

و طلعت مبارک و زای منبت

در باغ ایمنی و نریه کاست

در سیرت حجت و رسم کزین نیست
کا قبل رهنمای دستاوردت نیست

زان حاسد و عدو میجوید پس ببرد
بقایات الهی آثار معدولت

و انوار محبت بنیت دین پروری و عقیدت داد کسری و تمت
خیر و بهمت شاعت احسان و رعایت عامه رعایا و عنایت کافه
برایا جهان بظهور پیوست که جمیع اهل مملکت از خارستان و خشت
بسیارین این آرام گرفتند و در زجر طمان و جبر مظالم و بی
جمل اقدام نمود و دست متظاولان از دامن زیرستان بکمی کوتاه
و فرق خلایق از جمیع تعرضات فاسد و مونات خارج پیا بسودند و منعمان
و منعمیان بدست معدولت مگوشتال یافتند و متواضعان و مسکینان
و محارکان و خشکان در پناه امن و عافیت و جویم سکون در ناهایت
و جوزه ارش و ارش منصره ار گرفتند و در کج غنا مستغنی گشتند

گفت حاصل دخل در پادشاه
درین بیت از غنیت را بنیت
جه دانی که چون راست بنشیند
ندانت کای نفاس عدل تورد

ببرداشت در حاجت خاص و عام
که در ظل او رخ دارد مقام
مزاج جهان بر جفا می که رام
معطر کند مملکت را مشام

و نما بر و محارپ بنشیند این معالی بهم و در آن محاسن شیم جهان منور و
معطر گشت که رطبقات اهل عالم و طوائف بنی و نبات آدم شاد و فلاح آن

و دعاء صباح ان مارکاه واجب و لازم شد باز اهل نعور ع ایض رفع
 کردند که سلطان شمس الدین لکهنویته در حدود بنارس بخارس نمود
 بعض اسباب سکنه مرحد بوده و بمردم آن سمت تعرض رسانیده و
 بار دیگر مال بهر پنج آمده او مالشکو و بجز در بهر پنج آمده و مزار متبرکه که سه سال
 مسعود زیارت کرده و خلق این سمت را از خادم نموده و گردشی امقرار
 او بتبطل و استغاثت فرار کرده و پناه بدرگاه جهانپناه آورده و
 کیفیت آمدن او درین حدود و باز نموده که از لکهنوی مالشکو و بجز قصد
 فراموش بنارس کرده و بعضی نواحی از آن عرض رسانیده چون از اینجا
 بازگشته بخانان و ملوک و امرائش که در غیبت بنیابت در دستفر
 حوز داشته بود از سرزمین و نخوت بخیاں خام که در کاس دماغ می سخت
 و بازش عجب حوز را می سوخت گفت که ارحم خدای عظیم و خطای تنگ
 در نه وجود اند که از بنارس سوی بهراج هزار مبرکه که سه سال مسعود عاز
 نرفتم و زیارت آن برزگوار که بلجی مرضی و مرضی ایل ماری است نکردم چه
 مبتلایان مرض الحما و توسل سوی آن مقام می آید لایحاجت مجوبان سقیم و
 بمروصان یلم از آن جناب بآستراب تراب بزرگ می نمایند عاقبت عاقبت
 یابند و حقیقت حال آن بود که از شوخ طلم و جور که بر مسلمانان فرودست
 بجا آورده بود و بقتل نفوس مسلم و قطع ایادی و ارجل و انفای خون و جوارف

از اوف که شته سلطان شمس الدین بمرض برص مبتلا شده بود لباس
 ابتغاد از دیار از دیار خوش خواست تا برای بمرض نجا استعانت نماید
 سال دیگر از کهنه نویی تا بحر و لشکر بر سمت بهراج روان شد و میان لایه
 کور کهپور و کور که سه که از توابع و مضافات ولایه آورده مکثت در
 بهراج رسید و مقام پهلای سعود غازی را زیارت که حد از اینجا
 باز کتب عجایب و زیارت شد چون بلکه نویی رسید بار در کتبر و بجزیر بنوب
 عینت که آنجا گذاشته بود باز کرد و گفت غرضی کلی بار افوت شد بدین نحو
 و شکر و شکر و ترک که در بهارس رفتیم و در بهراج رسیدیم پهلای
 سعود غازی را زیارت کردیم چه بودی اگر پیشتر میشدیم و بدار الملکابی
 می آمدیم در زیارت شمس الاسلام نظام الحق و الدین میکرم که اجمال مقاومت
 با ما بودی و که توانستی که با ما مقابله و باشت کراما بمقابله اقدام نمودی ما مهر
 در حق مسلمانان که از بدایت فتح و هملی الی یومنا نهادن شهر ساکن اند و فرما
 که آن مسکن و ماوی ایشانست مانع شد مروت این اقتضا نکرد که آن مسلمانان
 را از از حقی و مضری رسد این چنین حبه پیشتر نشدیم و هم از زیارت کاه سبلا
 سعود باز گشتیم بعد عرض داشت این کیفیت و جرات او ان مستحسان مایه
 و ستایشان مطروحه بر خوش اظهار کعه و گفتند که ظلم و تعدی او بر اهل
 دیار نیک و نیکاله از حد تجاوز کرده خلق را بظلم میکشت و غنله میکند بچکس

راز و اخفا نمانده و آرا بجای هر یکی استغاثت نامه بحضرت رقع کرده است
 مامطلربان و متهم بادشاه حضرت جهانپناه مانوست

همانین بتو امر و چشم آن داریا	که زیر سایه انصافشان که دار
کسی که در حرم عدل و مهرب تو گرفت	و کبر دست زمین در مانش لیسار
تو بادشاه جهانی چه باشد از نظر	از روی لطف بر حوال خلق بهمار
بیک سخن دهن ظلم را فرو بند	بیک سخا دهن آزار به انبار
مکنه قاعده منع تو بهای بکمر	کهنه حاصیت دست تو کمر بارت
فرو گرفت جهان را خدای مهابه تو	که سست دم زدن دشمنت بدست
جهان کلاه رشادی بر افکند کرتو	بهفت قلعه افلاک سر فرو دار

و پنهان درگاه که در ظل لای حضرت آمده باز نمودند که عالم خلق بخوف و در
 باستغاثت و استنصار بدرگاه عالمپناه که ملجأ سلاطین و مساکین است
 شتافته ای ابرو پوسان محسوب نشی نایب آسمان سعادت چنین تو
 بخت و خود همیشه فرمان حضرت شد بختت منتشان و خود منتش تو و خود را
 از کرامت مخافت در سایه ماحضه درگاه انداخته از خوف جان کجی ترک خان و مان
 و انبای و مرزبان داده بحضرت آمده بغایت رحمانی استظهار اهل عالم و ملجا
 نی دم دات باک شاه پیادین بادشاه سلامت
 حضر و آب حرم تو فرو شود یک
 هر چه بر جبهه آفاق غبار سست

مشتم شد برحوال جهان جمله چنانکه مرتع آهوجین پیشه شیرجست
 و حق تعالی باوصاف حمده و الطاف پسندیده معنی کرد اینده بادشاخ
 اسلام رستان ظالم را ازسماں منطوم کوتاه کرد اینده فرماید و باخود
 ایشان سعی جمیل نماید ه برپرد از زمانه بیکار حث و نسل
 سر و ذوق فتنه را بنود تیغ توخان و نبردگان خدایا ارسله جبر او
 آزادی دهد تا ثواب و ثمرات آن بایام دولت قاهره مدخو کفو ه
 از انتقام عدل تو باضعف خویش کس در شتم بسته و دل باز ایشان نهاد
 چشم بنفشه صورت قدرت بخواب دید ه هر چون عدوت بر سر و آزاران نهاد
 بدین اخبار حضرت سلطنت ابد الله عدله فرمود که چهرتین منظور باشد در آن
 که ایشان مخالف سباع ظلم و ابلاخ اینان ضواری جو در نفوس و دما مردم
 بدین منابه باشد نشیند اند جهان اری تا ظلم بر نیاید ه

که بناید زکرک چو بای نه پای دیوار ملک خویش بکند کرم تاکی بماند این بازار مردنت به که مردم از ارے	که بناید چو پیش سلطانی بادشاهی که طرح ظلم افکند ای زبردست زبردست از کار ایدت جهاندارے
---	--

بادشاه باید که راعی و ذاب حق باشد ه
 ضامن غم خوارشاه باخود دست ه شاه خوارشاه نیست دست

پشته از نبل کم ز بند بسیار
ز آنکه گوئد بقا بود خون خوار
و مظلومان را نصرت کند نه آنکه خلق از ظلم او در رنج باشد

بادشاه با بیان در دست	گرچه لغت ز فرد دولت است
گویند از برای جوان نیست	بلکه جوان برای خدمت است

از دست ظلم استعانت ارباب شاه گشند چون ظلم از و صادر شود
حال ایشان چه باشد از دشمنان بدگماست و دشمنان خود و دشمنان
و گفته اند به کعبه از ملکین عن قریش که و خاطر آزرده با غنیمت

سپاهی که دل خوش مانند شاه	ندارد حد و ولایت تمام
رعیت درخت اگر پرورده	بکام دل دوستان بر خورده
کسان پر خورند از جوانی و بخت	که بر زیر دستان نگیرند بخت
اگر زی دوستی در آید زیای	حذر کن ز نابعدش از حد آید
سنانده داد اگس خد است	که نتواند از بادشاه داد خواب
خسک آنکه آسایش مرد و زن	گر بند لبر آسایش خویش تن
عجب دارم از خواب آن سنگدل	که خلقی بچپ از نو نگدل
دگر کشور آباد بین بخواب	که دارد دل ابل کشور خواب
رعیت نشاید به پیداد گشت	که مرسلطت را بنامید و گشت
زن از مرد ظالم به بسیار	سکار از مرد دم مردم آزاد به

بزرگوار و با عظمت بر گشت است نه بجا می که گشتن است

و فرموده ادم الله عزته جانی که فرما بیده بنفش خویش طالم باشد غیا
و توابع او را دست بعدی بر زیر دستان دانی تا به غایت دراز گردد

اگر زین با رعیت ملک خورشیدی بر او زنده غلامان او مدحت از پنج

سرخ نبضه که سلطان ستم را وادار زنده گریانش هنر از مرغ سیخ

بهترین نصیاح که از وفور محنت و کمال شغوفت فرمود هیچ دران طالم اثر

مکروه و تعصب دینی برین آورد که رکاب سحابیون فوالعقده انفا و استغنیان

و استخلاص ایشان از دست بعدی آن طلم بر سمت لکهنویته با عساکر فایز

و کتاب با بهره نهضت فرمود صفات جیاد را از خیل مسومه سرگردند

نحواری در زیر زمین دولت و جواهر گاه میسر حوصل گاه توان

ز غبارسان سطح زمین گرفته با زگوشتهاشان روی هوا گرفته سنان

نه در فاصل این سستی ربار رگها نهد و طبعیت ان نفرتی ز ناب غبار

و این کار شکار تقدیم نمود عجب لطیفه ظاهر شد اتفاق در وقتی که آب

نصین این آب است درین کتاب اتفاق افتاد طبع سلیم گمان ان که موجب

این لذت بود و روانه داشت و این نیست در شرط هنر زنب از زعب و

زنب سبام صاپه کما و اتصال آفتاب و ماه رکاب نمایون اکثر سپید حشی

و سباع از دیاب و اسود و حرایش و ضرغم با معده و دران حد و دران نهر

جای خود ساخته بودند امضا و فرمود ممداران ساعت که فرخاس چو آن میکرد
و این بخت میشد شش شیر تیر شتر زده شکر ممالون نقل میوشند که
جمله یکبار جمله بر صفت جمله سلاح حدود از پیران قدیم و جوانان جدید که مسا
رکفت رکاب ممالون بوده اند آورده و بر خیم شتر شکر شتر زده شکر
نقل میباشند اما مست که از شتر آب شرب حضرت شتر کمر شده اند مجمل
ان صراحت نمایند ساخته پیش درگاه سلاطین پناه آورده و بر اثران یک
شتر دیگر بر خیم تیر ندود در رکفت درین دور که نهم ماه شعبه سینه
و سبعمایه بودند شیر یک رکفت درین هفت شکار کرد مقصود از ذکر این
قصه آن بود تا از کار دهر و کماه عصر را بر صمیمه صدق بدید مبرین گفت که
این مثل در وفاق موقع مثلند و المقصود خون اعدام حضرت علام و رب
طریقات از لب آب کنگ و سر و عبره کرد و جنین لب آنها که ما وای این
نداشت مکش بشط لب آب کوی نزول فرموده و آن نهیت که نام
غزاق باشد بگوامتی که ارمات الهی باد شاه اسلام محفوظ است بخرد
وصول شکر کران در کران آن که بمواقت رکاب ممالون بود چون ملا
و عوامان به تنوع عین آن خوف کردند هم در آن روز ما مرشح روی غرض
آورده بود و هم چون همان شتر سار سر مسام شری فرود برده چون بای
در آن نهادند نایاب میشد و این خرق عادت که ظاهر شده را ابریل

که نمایون بوده اند معلوم و شاید و شد از ابحار در تب زمین نبکاله
 سایه افکن میخ و علما و اعز و فقر از شهرها و قصبات قریب و بعید طایفه
 طایفه قبیله متغییل درگاه و طوفان بارگاه آسمان حاکم پیوسته و
 زبان یح کشف اند که

ه

سارگاه تو خاج هر ارجون خان	نبرنگاه نو کار هنر ارجون خان
را من داشته غم تو پیش جوز سن	زخم ساخته عدل تو پیش ظلم سپر
زبان تیغ تو پوسته در دمان عد	سینان ریح تو عماره در دکان فر
با چشم تو بنیاد وجود ابا دان	با ختر متواتر بخل ریز و زبر
رنج تو شود گاه چشم شیر نین	رخ تو کند وقت کینه سل حذر

فرمان داد ما از علی نه خاص علم امان رد شد سکنه هر شهر می و قصبه قریه
 که با طاعت در دایره احلاص و خیل میگردد و در سلک مطیعان منسلک میشوند
 بدیندگان نصب دیدگان و ان موضع نصب کنند با قامت این عکاس
 بچکسی از اهل شکر مضور حوالی ارا ترض رسانند و فرمود

ه

بدان گاه که دلم	که میخ استم دیده که بسلم	نیمه غمگویی باد کرد ارا
بنیاد کس رخ و تیار ما	ز نامه زود فرم باد ما	دل ریزه دستان من
مساد که ار کار داران ما	وارشگر و شبکاران ما	عبد کسی بادی در دمنده
که از درد او بر من آید گز	نخوایم نیز از شمار رو شتم	بختبدارین دل و رنج

بجای شش میان شیر و نمبر شاه اسلام درین ایتم که سایه مرحمت اید
 نیت استخلاص ما بچارگان داشت امور که لشکر قصد حصار کند و در
 دست بغارت برد اهل شهر را با جمع هم برده سازد زبان و ذخران
 مسلمانان که بردست عوام لشکر افتند بچه ان ظاهر است که تاج حد
 سر است که ما مطیعان مال کز ارم ان باغی ای از امر وی لایزال و ملکه
 ابا آورده خوف ان داریم که بشوم استصحاب او مبتلا کردیم راجی و مقتضای
 که کرم و حکم سلطانی این لغت را بکنند

ه

حاکمی که عدل خواهی کرد با ما باستم	بنده اتم ارضی و خوی حست ما ما
------------------------------------	-------------------------------

و اگر عزم مصمم خواهد بود از افضل ما را بر زهر خوردن و بهین جای مردان
 جاره دیگر نیست الغاث الغاث خون عریان شان ارشد که شب مهر با
 بر صحر حق بد رحمانون تمکلف همه را آزاد کرد و درین معنی و لیلی ظاهر است که
 این شهر را از او پر میخوانند خون لغات الهی فتح و ظفر و لفره قربان علما
 مضطرب شد و مطلوب با خرم زاد وصلت یافت سالم و غانم در شهر
 سنه اربع و خمس و سبعه ماه مراجهت فرمود بعد این لطات با دپ که
 بر خضات عذرا اهل نکاله رسید و از سمن فرود دستی حیای بی ترمی
 که حجاب شده بود مرتفع شد و حرارت محوت از و زایل گشت و بخت
 زجر حال او منیر شد و بسط تنیه انتباه در واره یافت از جور و تعد

که در زحمت نرفته است بر خلی در زحمت گدای دست او گداخته
 بهشت محبت است علم و علم نرفته است و انعام شده است و خواست
 جاه او را اندکان داشته باشد و در ثواب خود او را و کار را تمام
 و در ثواب این است که او را در بعضی صورت و احوال خواست و در ثواب
 مطهرات هم در بعضی صورت و احوال میگیرد

بی عقلی می کند که با عقل کند یکی پس از آنکه در فضیلت کند
 و بهر چه در مستحق است که در حق کند و در خود دست علم نرفته
 آن را می کند و در حق و در حق او در حق او و در حق او و در حق او
 در حسب او که در حق او است

اگر تو در حق او است	اگر تو در حق او است
که در حق او است	که در حق او است

مرا و مستحق کند و در حق او است یکی در حق او است و در حق او
 بهر چه در حق او است و در حق او است و در حق او است و در حق او
 در حق او است و در حق او است و در حق او است و در حق او است

در حق او است و در حق او است و در حق او است و در حق او است
 که در حق او است و در حق او است و در حق او است و در حق او است
 در حق او است و در حق او است و در حق او است و در حق او است

بود که سلطان شمس الدین باها در زریده بود چون حق آن ندانستی طبعیت
مکافات لازم شد رایات ظفر شعرا علی را عزم رکوب جانب و با
فرد دست شد شهنشور سده تیغ و خمین و سبعمایه در آن سمت منصب
فرمود

همه ایل پسر سپید جاسم عام و مزدور	و تو سر در و خرم دل ترا ما موافق و قد
همی گویند همواره دعای ملک تو حمد	همی خوانند پیوسته بقای ملک تو
درین غزلی که کردی نیست جز نغمه راز	درین قصیدی که داری نیست جز دولت

همان حصار که آله که آنچه در او مانده نادید بر سر خورده بود با فوج
در با امواج محصر که در چون مهابت احاطت عساکر قاهره در وی انز که دشره
که بشره و یطرحرت مانده بود بصفر اصفرت مبدل شد و سواد بخت
از سر بر بخت و چشم دل که بروی عطای غفلت طاری شده بود میل
اعتبار بکشاد و بجزم بجرم اعتراف نمود و گفت که بدر غنای مجموع محالک
شرقی خاص و عام ارقیه حبس پیوسته با عتاق خاص حضرت مخصوص
بود با آن حکم مزید که فرزند او هم معتق در کام ما خلق این دیار بود با عتاق
ملوک موبی ترک و عظم با شتم ملکه ای که ایچ ارجبانی و نادرانی جراتی رفت
رفت عفو مخصوص گفتم

راستی که بخوام برید از تو امید	بد دستی که بخوام شکست بیا
اگر هلاک بسندی و کربغا بخشه	بهره حکم کنی نافذت فرمانت

اگر تو عید تمامیون بعد از بارانی بخیم از کیم خوشین بقر بانت
تا بعد ازین جفا که بر جوانی خدمت موی واجب است شریط حدیثکار
و مریسم فرمان برداری بجای ارام از رفت عیمه حضرت ابداً است
که و آنت موایب جلت قدره عطا کرده است انکه سه

همین شهریاری نیامد پدید	همان آفرید تا جبهان افند
ز جوینده هرگز ندارد درین	که بزم رو که رزم تیغ

اسبال شرح مبدول فرمود و بعوض اتم اختصاص داد و بگفت خردگان
اگر چه رای کنند ادب واجب باشد آنچه شد ارجیت نادیت بود سه

در بزرگی فلاح ازو برخواست	هر که در خدایش ادب میکنند
شود حشمت جز بایش راست	چوب تر از اجناس که دانی بیج

چون از حجاب انابت آورد و اعتراف بجرم خود کرد و معایب آن معاصی
را بحساب صفی سرز نمود و جمهورا بر این رای که شک کرده بود خلاص داد
بسر سلطان شمس الدین بهمان کوه پیکر اموال فراوان و کھانی با بیان خدی
فرستاد و باز نمود که از مردم تمام و بدخواه اگر کسی برین دلخواه سخنی اقرار
کند او خلاص بنده را لباس عیسی پوشانند و لباس از درگاه حمایتی است
که بعد از غرض چنین شخصی را جزئی کامل فرمانده و بنده زاده بصیرت عقیدت
بر خود التزام کرده است که اگر چنین شخصی بر بنده مکنه با نتر افغان شغفت

حضرت باز نمایند زاده درگاه که مولا، آنحضرت قول چنین
بی رانند باین بنیاد و آنکس درین زمین بودن بگذرانند زیارت فتح
کتاب را بر صوب تختگاه جهاننااه غم رحمت و ایاب شد چون در شهر
مشهور چون نوز نزل شد فرموده که از عنایت حق و قوف و شوکت
که داده حق داریم اکثر انواع حیوانات را از سباع و بهایم شکار کرده
لکن بهاد و هوس شکار پنهان از ایام صنعایی یومنا بردن مانده باعث
اصطبا و اقبال و در غنیمت کنار پیلان که کوه شمال آن بود که هم از ایام
نشو و ثیاب و غار اسباب جنگاب حضرت سبطت را ادامه ^{ملک}
و ابد دولت اشتغال بصید متجاوز احد بود معناد طبع روزی کورن
سیار که وزن و عدد آن پیشمار و کونه پایان بی پایان شکار کرده بدو
خانه آورد مادایه خاص صورت حال رسید و آوردن آن بقید بیان مفسر
دایه خاص رسید بحریص و طریق ارشاد و تحریص گفت تفاخر و مبالغه
بقول این جنس شکاری از نصیحت عاری است خصوصا از ذات پسنده
و اوصاف حمیده خداوند و مخدوم زاده که ابا و اجداد این کامیور
دارد مخدوم مغفور سپهسالار مرحوم نصیر الدوله والدین بجب مرحوم
مخدوم زاده بعد داین شکای که مخدوم زاده با صطیاد این افتخاری نما
اسود و فراغ و سایر سباع بهایم را شکار کردی که هرگز اظہار شوکت بر

و نشر صولت در میان بنا و ردی و حایمان دانند که بشیرا کنی وصف
 نسکی مشارالیه جهان بود که بدل سلاطین نامدار و خسرون کبستی مدار از
 قوت و شجاعت او بفرست اسیرند یافته جهان که صیت غلوش کارشان
 و خبر علومست آن تهمین دیران بنوع سلطان معظم علای الدین و الدین
 طاب مرقدہ رسانند که در رسید اسود و وقت کیوت کوی سیت از
 میدان شجاعت ر بوده است اگر کله ارشاد در نظری ابد شها
 حمله را یک حمله می ر باید اردلر الملک کربانی در سبیل تعویض صادر شد
 که ماشینده ایم سپهسالار نصیر الدین رجب شیران بسیار می کشد و درین
 قسم سهم الغیب او را ظاهر است و شاه زاده حفر خان ارغانت متبعا
 خویش بستی دم بیشتر در کیش موس دارد و چو امد از ایاد میکند و سپهسالار
 درین کار بشوت قدم جهان دارد که بکه دم کلبای شیران شریزه
 را بی دم و بی دم کرد اند باید که پوسته بتواتر و دما دم دم
 شیران برسم خدمتی در حضرت ارسال نماید بر رسیدن این فرمان
 سلطان سعد شجاع علی شاه الدینا والدین نخلق شاه و شفق
 اخوه مضامنه و معاویه و داع ماسپهسالار مرحوم لازم دید و گفت
 این فرمان در معنی تو بیخ و هندی است و مضمون این امر باعث از غیرت
 می نماید و نتیجه آن چنین دایم که معارف اخوان خواهد بود و این معنی از اوست

روشن ترست که در جلالت و سهامت علم تجاوت آن خدایم در ایضا
 بلاد ترک و روم و دیلم سران و امیران ترک و منحل را دست و پایی در زور
 بودی و از غلبه تیغ او سیرینه شد که در حد و در استقامت تحمل نماید

بعیوق رسیده بود
 هر ده مصاف با لشکر مغل
 کرد و بنشیند و بنمونه
 و ایها تاجم

بیشتر گفتی قصد بدخواه کرد	جویشری که انگه رو باه کرد
در آتیم ز کان در افتاد جوش	برایم زما ز اعلا م حروش
سناش ز خون زیر پاشیده لعل	بیولا د عرق از کله تا بنعل
همه کس بازار جوید - بنزد	دلی گاه مردی شناسند

و همچنین ریایات نامدار از قتل حال مقتد بجمال و سلاسل و غلال آورده
 خلق شایسته او را شناسید که او صاف ماثل احلاق مدرب باشد

بیشتر نزد دست جو براید دیر
 شمر بود هر چه بزیاید ز شیر
 فرزند را هنر ندید باید موروث باشد تا پدر چه بدر رسد بی انباش
 اغنیای زیده ام بمنزله خفته فقر و دخته اند

میراث بدرخواهی کار بدر امور
 کین مال بدر خرج توان کرد به روزه
 در مقام رفعت و نباهت هنر دانی معتبرست

که بدست داشت حمایتی پرست
 آن خن بود از آن تو حیست
 زیرا که هر که او از ابا و اجداد اثر هنر ندیده است لاجرم از آن فضل محرومست
 آنکه ریا روشن تک بافت
 در روش خویش همان رنگ بافت

اما محمد و مزارده مراکت شیعت و ساق از سلاف سابقه موروث
است در اعتبار و ان پوشش تا این قضیت دانی گردد

و زنده بصل جوششش

چون شیر خود شسته کن باش

جائی که بلند بایدت

در زندی من نداشت هر سود

بکمال قضیت برست که از کتاب بمنز او پدر را سید ^{حاصل} دی

دولت و بخت است که زاده اش

باج خروس است خون خرد

بت سازوش دگر سرور

لور بود زاده جوب احزان

هر که سبب شد رخت رختش

مرد زنده اهل قان باک کوس

مهره که افتاد بر و ن از سر

یتره بود و دود و دانه تر

چون از ران دایه حاضر یعنی بسح مایون اصغایافت ممت به بر

مناثر شد گفت ای دایه مشفق مریدین حکایت میسه که با تو گفتم

مغوی بر صورت حال کردی عذرا این از فادرد و لعلال آمد دارم

و ممت بران معروف دارم چنانکه والد مرحوم را میسر شد که تکار

شیران کرد امداد و نقره الهی من شکار پان کنم

چنین بود بدری کش چنین بود

حسن بود عوی کش چنین بود

چون ستمات و دولت درازله مقدر و مقسوم است مغبه

اقبال که در ایام طغنی بر زبان مبارک ملفوظ گشته بود و قادر و

ذات مایون را مستعجابی حال گردانده همه سم برین معروف داشت
 تا بدوشت الهی بدرجه سلطنت و بادشاهی رسید و آن دگر صید
 میکرد که بر دایه خاص کرده بود علی الدوام بر خاطر مایون میداشت
 و فرموده در سواحل دریای شرقی که آن سمت سمت پهلان دارد مرغ
 کسند و طرق وصول بدین امنیت از اهل مسافت و مباحث که
 در طوف ملاذ غیبه جهان مشاهده کرده اند از امان و موطن
 پهلان وحشی استگساف و استفسار میفرمود تا در شهر رسیده
 انی و سیتی و سبیه جهان کشکان نشان دادند که در اقصی مهند
 ساحل دریای شرقی در ملک جابنکر اقبال و چشم که مثال آن
 مثال و نقش جهان صورت بیند دهر از آن هزار را ریشار و ست
 هست و در آن پهلان ادیان اند و چشمی که هرگز مردم مدنی را بخشم
 ندیده اند از ایشان مردم معلوم نه و زمان ایشان مردم را مفهوم
 نه لباس ایشان از یس طو اوس و طعام شان خوم و آب پیش مشرب
 شان کف دست که بدان در نیل و نه از کج ایشان اشجار معمر
 شان اوراق و از نار مشرب شان کف دست که بدان دلیل نه
 آب نه از غرق کنند جفات عوات بشر و لیکن از بشرت عار
 مدام تا از غم انات نزاری علامت استقامت ایشان از قبال خوش

به شگام از دحام که پادشاه است که گری و جماعتی بخاریه ایشان در
 شخصی از احاد ایشان بر نه کوش خود را ایالت حله رنج قطع کنند تا آن
 گروه در دو دم او معاینه کنند در یکدم صد هزار مردم بتناصر و تقاضا
 ایشان فراخ آیند چون پیلان و حش ایشان بنوعه و فریاد و صیاح در
 مسا و صبحگاه مکاره کنند و بدان عیده صولت پیلان با مهندبت را
 دفع بکند ایند لیکن چون کردغال مراکب شکر سپند گردان شود انباشت
 خوار جماعت فرد فرد شوند چون فرد فرد در حنجران برسد و اندا اگر از قطع متجاوز
 از انجمن یک قطعه سوس زار زار هزار زبان صفت کنند یکی از هزار
 و اندکی از بسیار پیلان مکرده باشند جمله مردم آن زمین سپاه چون
 سیاه و اوطان شان همه در بیان همیشه باشد اجماع در میان همه جنس
 این دیار چربی و باغی و باغی اما لطیف طبع و لاعی سوار است این
 ایشان از کل مندی سود در پراض الناس شان از سود سود آن
 سود و سود آن قوم از سود سود آن بلاد و بی چه سود که جبهه السود
 قوت با مل دارد در جبا ایشان حبان علیک که بملازمت مناسبت می
 لشاک پذیرد بر هر چه که نام سود اطلاق کنند محبوب بکر دگف
 و طایفه چنان حضرات داده چنانست که از خون عشاق و دل شتاق پذیرد
 داده اند که بخون عزیزان فرو برده چنانکه سرکش نما کرده عشاق

خنده

در روشن شادی دل بستاد در دل مواء عشرت در سرخی
 روی بگونه روی رلفی حکوه زلفی این عمر ابشارت و انبساط
 و در هر جنبی انواع اشجار و الوان آثار رخته انار رخته که قوت ماهره از
 احاطه آن قاهره کفایت یارخ که از تارخ بنای جهان نایخ بنظر
 بارکس بحمان رنگ کسی ندیده باشد و باغ بخشیده و گل جوهر هر کی در
 صعود باخورد تقابل نموده که بخاران منحل ماه رسد و از جوهر قطاع عین
 نیست بالینت منسوب را فرغ حمان مریخ که چون ماه و خود محو
 کمرد و صرف بندید اگر چه فاکه و دیگر را در مصدر صرف است اما جوهر
 بران حرفیت و در تبار شمار محل ندارد مگر ان زیر مظل مغفای
 که بی واسطه اسباب قفای و بی اردحام نقاب کلال مروت شرا
 نبات و بستان مهنه است که بی غفلت و سیان ادبی را در چون
 طر مشقه بشرد و نعم البستان انسانی بعد حولین و نصف که او ان بطن
 رضای لایچور و حرام اما ارستان بستانی رضای حلال و محرم و نام
 از ثانی آدمی و ولد آدم بی بکا شیر سپاید لیکن ان بستان ما خواسته رضای
 شتاب و دایه بشرد را در رلن محل و رزد لیکن دایه محل بشیرستان
 بخشه در ان شیرمه از وحی و غلظت درین شیرمه صفوة و رده مشرب
 آنهمه و غلیظه اطفال دس این مباح رسان و زجالی و غیر ان اشیا دیگر که

که مخصوص و منصوب اند در بلاد مناجما که بسیاری که حداس
 و طلبان خان بسیاری میکنند هر دانه در سیت در گوش میروند
 او بخت با مهر جانست در عذاب دل بچیده عطف مزاجی که برای
 تفریح قلوب عزیزان خود را با کسارده و برخی اسنان چون شمشیر
 طی میبرد و تا جوار او در اوراق حصر می نشود لبها رویان محرم
 میزد و دندان نازنینان زک میزد و در جنت مار که بچه بر از آسمان
 است درشت باستان نماید اصول او چون اساطین بارگاه سیدین
 در جمن ساین منصوب و فروغ او بی قطن مخلوج سار بود و پناج
 احضر منسوج منسوب به اوزان راحت جان و روان و شهرهای نیت
 و قصرها با رفعت و اموال فراوان و اسباب بی پایان دار حقیقت
 با لافاق جابر الاسر و القتل علی الاطلاق اهل ان بلاد همه مشرک ما لم
 بمقام مستخر حواریت برست قوتی اندر علا حده اما حتی و ملا حده نام
 را الهه خود ساخته در هر بهتری معبدی بر داخته مشهور تریشان
 چکبان جباکی در ساخن و ریای عربی سو منیات و در زمین سرب
 لاث و عربی و منیات هر تخته را خوانه خاص و هر متاعی را در دکان
 با لاجصاص چون طهر لطافت ان ارض موقوف عرض رسانند و بشر
 استماع مقرون شد مو اطوف ان طرف بزرای میا لون برای قلع کی

کجاست و قتال مل نشکر که و بختیپ معابد ایشان و صید پیلان و بطاعت
ان مقام بانصارت از دیار بدیرفت

بدین صفت که کشیدیم دیار حاکم کشید دل بهای شکاره جنگ
برای جهان رای طل اندابد اند ظلال حلاله غم کاران طرف
معمم شد و نمود تا از عساکر قاهره و افواج حار و مردان جنگی غزایده
و مشاق سفر کشید حراب و ورزیده همدار کرده که

سخت داند حب رانده پیر نیک داند جنگ راهنچار
بگزینند و برایشان فرمان رسانند تا مرتب و مستعد گردید و نعت
رکاب نمایون باشند و اراجال و اطفال در حور مسارعت و قدر
مسافرت سبک مار باشند و ارسوان و طفلان حرایر و حواری که مصاحبت
ایشان درین مهاجرت ماده حواریست با خود نیارند و در از دیار
زاد نکوشد برین تربیت و رکف عصمت الهی با کوبه مادرشای از خونور
حکمت همان نوزد را ز ریر رکاب آورد

سبک تکی که کرد در ستم او پیدار اگرش نباشد در چشمای حقه کدار
که کند روی فلک حضرت کاشم بود که گذشت سبک را تیش بغش کتاب
از جیل بنیان بشود در سایه برشته و ز مهر جولان کند و کوشه چشم
کادری که زمین از خاک سم او بود و لفظه سیاه دایما ز زال

مقطار از شر کام او هوا بشب

منقش از اثر نعل او زمین به بلال

نهنک وار که پویه در رود بحاله

بلیک وار که حمد برود بحال

سرو ن کا و رشی جو خانه رسو

که در یک متبک کنی منج نعال

بر صوب حاکم نهضت فرمود در ایام بهادریات میا لون را در

شهر مزار و حول شاد را بجای کوچ متواتر موک میا لون را رکضت فرمود

حون بر سرحد ولایت سیکهر رسید جا نوزان شکاری که مخصوص بدان

ولایت انداشکاف فرمود گفتند که در سهد اس حال جا نوزانند که

از او خوانند اما بصوبت و جیل دست ایند صورتان جا نوزان موس

ماند ماه پشانی باشد و توایم اربعه و دم سپید دارند از بد را بجای غنا

مرکب را خند میل من فرمود بسیار کورد کار و روی شد چون را بجای

بجابت سیکهر غنیمت شد در اثنا راه جا نوزان عجیب و غریب در

آمدند چون مرگی که بد آمد لشکر انرا مرگی بیدارید و ان حیوان است

بقیاس چوانی ولدت طعم او جنانکه مسح کوشی از طوم مسید بدان

نرسد و از خواص دوست او است که بر هر کسی و هر طفلی که باره از ان

بندند او را باید صرع نیاید و از چرکات جین و طش ایمن کشف زکاو

شرح و تمجید در با جان لعل که رکان بزمک طرا با پیل مانند از زمین

در کار سیار و بی شمار و روزی شده فرمان شد ما از اسلح کنستند بو

از نگاه دارند تا مردم از آن انتفاع گیرند و پنبه را بر آنجا تا در طلب
 کاری کردم بخین جانور را بدر دیده شده است از آنجا به اتصال رای
 سبکه که سی و شش رای او را خدمت میکردند اشتغال اتفاق افتاد
 سبکه کویت که سابق آن بابیه نام سیری دارد عساکر قاهره آن کوه را
 که گرفت در روز پنج شنبه کفار شیخ علف تع شدند و مقادیر مردم
 و درازی ایشان ایزد رای سبکه چون احاطت افواج را معاینه کرد پیش
 از احصار از آن حصار راه فرار گرفت مظفر سعادت نو حقه ملک و نور
 حدیقه سلطنت ثمره باغ جهان داری ثمره نواد شریاری کلستان
 به دولت زلالی چشمه عزت برگزیده شاه جهان شکر خان در آن ایام و
 در آن مقام بود و ولادت آن صاحب سعادت سه ماه و ده روز
 برآمد که آن دره باج همانانی و غزه پسر سادمانی از صدق طلعات کفر
 بنور حیرت بخت میاوند مهارت یافت چون رای بد رای راه گیر کرد
 آن عوده امان اردست او افتاد هر نیمه دولت و اغفر و اشتظار و البت نام رای
 و بلاد رای بغداد و افتراق او اعراض نمود و بود در دل خوشی نمود غمی

رفت او رای هر چه بود بود	ارام دل و راحت جهان تو بدست
رفت او با تو هر چه بود رفت	بخت سبحانی میرانی بدست و شاد اسلام

در حق آن صاحب دولت متباه نکن یافت که اکثر اولاد عظیم او از یاد پدر رفت

و هر در که بر تپ حضرت نشو و نما می باید بخت و دولت معا می تنگ نامی ما
 و نامی است علم و ستر تاخت قرین در بهشت سالکی اهو و کوماه و کوتا د بای
 و کوزن و نیکار و و کور خیمه شکاری در شکار انداخت و شیر زده
 یکسهم او بجای افتاد حصایل حمیده و فضایل بسندیده که باری معانی
 بدان صاحب سعادت از خزان کرم خوش عطا کرد احدی انحصار نیست
 بعد از پنج ملا دسبک بر توده بتمازل صوب حاجتگر شد بهمه و فغانی طمان
 که از شب دجور تا یک تر و ارموی بهر بار یک تر بود و مورد آن معقنی
 از و حام بودنی و برادر دخول آن موجب افتخار سه

بوصفش اندر طبع کرم کرد کند	بر کش اندر دیو زخم کرد و دصال
سموم دار بود بادهای آن حرق	سموم وار بود بادهای آن قتال
طریقهایش بنار یکی پل محشر	مصیقتهاش بنار یکی دل دجال
بشی از دل سنگ بنار یکتر	رنی از سر روی بنار یکتر

به منزلی را سپل هر وری پست میل برعت لبانی و ایام سیر افواج
 و سری سر ما بودی دایم پای سپل و اثناء طریق در آن غم مصیقت
 غیب چایی مشاهده شد مقداری به فرسنگ طول و یک میل عرض شجار
 طوال عجا را و پیکته از اصول سقوط و از روسن مبوط یافت
 بعضی که قائم نمیده درختی هم قدوی و موغاتی مالا ثقلان عجمان هم

دیگر در بانه چون نبات آن لطعات حلاف میخا و رات مشایده شد خاص
 و عام لشکر متجرب کشند که برین نوع انکسار این معیار استیجار راجه شان
 طاری شده بر اهل آن بلاد گفتند که پیش از قدم اقدام لشکر اسلام
 ماه دلیوی اراد درین حد و دافان این درختان را ریخت و پندار کنند بر
 زمین انداخت و بعضی درخت را بر درخت ایستاده شاخ در شاخ پیچیده
 و معلق ساخت بیه و کفنه و اهل طبره بطور که دند که قریب الایام از قبر لشکر
 اسلام در نواحی این مملکت توقع دوا می خواهد بود و از دست حمال و
 سرایا بلایا بر سر خواهد رسید هم بدان فال که فال ایشان بود این حال
 در آن محل حال شده چون از بخار گفت عصمت الهی موکب سما چون ما کو که
 باد شامی در تینه لمر که شهرت از شهر ما، حاکم از توطیه حال غزا بگزارند
 مذحول مردان جنگی تینه گشت و دماغ اهل آن فتنه که بینه و کمر خنجر بد فتنه
 بود به تینه تیغ بینه عذر از سر جراحت انگند و کاس راس او را بمنزله نجات
 حرد دریم شک لشکر اسلام با غیام کثیره از بخار روان شد بمنزل معتاد کینیا
 لمر رسید شهرت که عنانات او شش فرزند زمین است مکان او هم
 بر عینان با ترفه و شمع از خونی غارت سهم مسکن و موطن شان در حد
 و ساتن و تو که در ماحن خون و جلال آن دیار لشکر با منصور نصر هم
 در امان الناس نمودند که شهری ماحن عظمت و مقامی حسین بر غمت اد میا خوب

باصور مرغوب بربط مطلوب در بافته اعم هر یکی بدین صفت موصوف و در دم
 نمحت و مشغوفی حرکات و سکنت شان دلهما مارا بوده است از
 حقوق نعمادرگاه و رقما ماه دست برایشان دراز کردن نمی توانیم اگر
 زمان مشغول غشام غایم و غنایم کثرت بر دست لشکر اسلام افتد بهرست
 معمول شهید است پی ر بتور فرمان شد مقصد ما مصادد بیان است و
 کسر بیان و استیصال رای این موضع از مصافیات و توابع است شهر
 مشهور و بد معمر پشته است که الجا کثرت پیل و مال و غنم و بقراست
 الجا مصر رای حاکم است و لشکر را که جرین جدیدین را در بریده و
 بسیار کشیده پیا رسید هنت و قصد همین است اگر پیش از وصول مقصد
 احارت کنیم دست بغایت بزد افعال و احوال و اعز کبرایشان شود
 مشغول آن کردند تمامی چیزی که اسم است بد اخر شان نرسد

بسی در قضا و نهیت فرمان	مبادا که دور انگنی از یادوران
بدینال غارت نرانده سبا	که حالی مانند سبشت شاه
سپه را بکسانی شهر یار	به ارجک در حلقه کارزار

از آن کار این کار را مهم دار این کار را از کار کن انکار که این شهر در
 گذرگاه لشکر پیباد چون اصل بدست افشای فرغ تا بجبت انشاء الله
 خون سالم و غنایم بفرست مقصد و مح مقصود مراجعت شود ترا همه بمهر

با اتباع و اتباع فواصل غنایم و زواید افعال خواهند بود بوجود موعظ
 و عارت ایثار حضرت واجب شمشید و از آنجمله بر تاجان که از
 از اینجا عزم بیشتر شد فوجی از رای استخبا در رود لشکر اسلام آمده
 لاده بر سپیل عین در عین طریق نباه گرفته بکمان آنکه در نخواستند که
 ساخته نا از واردی مردی و طاری فردی استخفاف حال کنند و
 خبر نسوی رای بر بند بکمان بر شان لشکر فحاه در رسیده را با تظفر
 آیات را دیدند منع جای را از قفس قالب شان برین ماحولم بیشتر
 رای بر اعتماد اختیار شان پای بجای ماند بود مقصد آنکه از وصول
 لشکر اسلام آنها آنها خواهند که چون مسیح کی را ایشان را کند محل
 بجست و غشت هم ایشان کی عین را بودند با سر و تنش متلاش شدند خبر را
 رسید تا غدار افواج و عتار لشکر منصور در کل کل کجایه که ان کل کلست
 و شک از و هر از دشمنک است رسید و که بحال مرا یک لشکر در کرد
 حصار سازند که چون کهاد در آمد و خاک بر سر رای بد رای افتاد
 رسم ستوران در ان بن دشت زمین شش شد و آسمان گشت
 جاره خود را بجای تهر ارجو از نیامست و از گزیر گزیر ندیده ده بد مغفان
 بهر دوراه برانه گرفت چون رای پر بهاند بوجهر حالون طلبد از معانه
 کرد بجایب چهر که گریخت : القاء اصل بر غارب پسلان کو و در میان

استخفاف

اقبال و چشمی در چکل اسراج نمود نامکد بدین تعبیه از چکل رخ بپا کرد
 شاه رمانی اینچون موکب سکندربانی با حصول امانی ملک سه
 ز خرچ تاله بر ابد جواد کشد بجان بهر دره دارنده جواد کشد و مکن
 از ان طلعات عبور فرموده سر به شکر را بتعاقب رای کپس که و
 افواج منصور را بهر سمتی و حتی فرستاد تا در سواجل در مانع شرف چون
 صاعقه و برق بر کفار زنند و اهل شرف را علف شمس سلام کنند
 و درازی ایشان ابر سازند استباب و املاک ایشان را غنیمت گیرند و
 ارسال کتابی لطراف و جوابت به تبع شکارگاه پیدان فرموده
 و محتسبان در اجام دستا و خبر آوردند در فلان حکم و رتبه صنی کله پلان
 دیده ام جز پیدان شاه اخذ ایشان میسر نشود بلکه لالت این گروه بر
 رکاب حمایون بران سمت شده و اسرانی که در ایشان راه ماخوذ شده بود
 از اجبار ایشان محقق شد قطعا و یقینا جمعی پیدان دران جای هستند این
 شکارگاه را بدورشش فرسنگ فرموده تا از کنده در همان نرکنده
 برای پیدان زنده حصی مباح شدند و سوری برداشتند و اطراف
 از افواج لشکر محیط شد بجانچه مور را از داخل جروح و بار را از جانچان
 و خول ممکن کند و در بنفت و در مرتب شد بهای که درون دایره
 ان سور محصور شده بود دشور در ایشان افتاد و سور عطش و جوع در جوف

ایشان اگر در خون حاکی ز ساکی کاس ناس بر دست در سن محن و طمان
اضطراب و اسیری نه کردن این صغار و کنار یکدیگر ماد برادر دند که
بی قوت شدیم و اولاد و حوادیک زمره و ما قوت یوده اندانش نامراد بی
در نو به مالا که از امید به رخا بقا دران داریم که در یک سراسر امر اول شریکیم
هر بند را از او بشود نشاء شود ^ه فرستاد برانم که ترانده شوم
اسیری ما بدست لشکر منور موجب بقا راست مرحمت در حق ما محبوبان
ان باشد که در سلسله اناری ساسل گرد آمد ^ه

در قفس طبع هر جا گرفتار است	من ار کند تو مار ننده ام بخاتم
مطیع امر تو ایم کردم بخوای رحمت	ای صبر که تو ام کرشم بخوای رحمت

دنان شد امان و بیم لیکن بشرط آنکه پیدانی که درین محوطه در بد با نمایند
بتول گردند و بدین شرط خلاص باشند خراورد درون این دایره
در فلان ناحیه پیدان شدند از گاه احصار آب و گاه بیابان گاه کاه
درین جایگاه در میشوند جان عابر شده اند که اگر دست گاه در دست
گرفته ایشان می نمایند با مردم الفت می ورزند همان گروه را در ^{ساخته} لیل
لشکار مسل سوار می شد و درون آن محوطه تقبش فرمود مطابق احتیال
پیدان همچون چال لطف وصال خنای که در سحر و خیال کسی صورت بنید
در قند آورده هم در انشا بشکار خیر آوردند که رای از جهل کفر فرار نموده

پیلان خدمتی دعوتی داشت رفیع کرده که بی شسته درین گوشه افتاد ام
 بنده و بنده زاده در کام از ابا و اجداد و محاسن و دولت حوتم
 همیشه کار با بندگی و خدمت است سعادت و دولت این دیار است
 که اعلام بر سر این بندگان طالع شده است

فرج صبح اینه تو بروی کنی	فرور زور اینه تو بروی نظر کنی
آزادنده که رود در رکاب تو	خویم ولایتی که تو اینجا سفر کنی

و باز نموده که ولایت را و شهر الشکر مقصود بنا و اح می برد و هر خوف جان

که بخت در میان بی حزن و پیر و دارم خدمتی پیش ارم

که بگوئی دل که از تر خست خدمتی بیرون کشم چکان بهم

پیدا که اینم شکر در چنگل که داشته بودم تا پیلان و حشی بشکار پیچانه جاف جمع

خوانند آمد و پیلانی و حشی با خود آورده نمودم بنهار نا خدیتیات پیش درگاه

خرنیک بیل که داشته ام اگر در حق این بنده و بنده زاده اردرگاه

مرحمت شود و خان را امان باشد بدارم تا بهر محبت حضرت نام کسی

که ابا و خدا بارت برسیده است در میفند و تا زنده باشم همیشه پیلان

زنده هر سال اربال نمایم و پیش سار رسیدن خدمتی را با کی با هم

و در ایراد بحضرت آمد و باز نمود که سالها از ابا و اجداد برای را خدمت

کردم امن زمان پیر خفی مرا ایندایم کنند خون کارحان و کار در باستان برید

دوی اندوخته از دایه کی و شایکی که کی معلوم دایه شرم و حال جزو
 گویم و از دایه کی دایه که شکایت کم تحت مزید که رایت بر سر وقت غم
 بر سر پیش تحت اعم تا پیش بر هم دگا استظنا بایم است
 ای سپهر ملک و اقبال تو مایه ای دایه جان عدل و انصاف
 دست عدل که تو را بدستش است ملک و اورغلب شاهین بنگار
 در عشق ملک که رایت جایون بر سطح امن دایه قلبی گشت است

دولت عدلی ملک است تو را آفتاب بر بران مرآت سوار کرد
 بهشت که باغ ملک بر پیش نهاد دوی دخی و خون عد و داد کرد
 باز دایه کی تو خوشد با ذرا کسی که وصف برستم استغفر که
 بر سر است و که نیست شکست بر سر مرز که شکرت مشکاک

اگر استخوان تو را از قطع بجا بخاروی خانه
 درین ایام اگر دولت نیامد با سواد که ایام بهشم
 و چون دایه جان ملک و دین و دایه کی رایت بگشاید و حوت و انصاف
 قنای با سر دایه کی دایه که دایه که کند تو ندانم بر و یک هم نشاند
 عطف که که دست عدلی خود دوی که که چه خواستند را
 و از زمین او شاد و عطف جزو انصاف که دایه که عطف شرف
 و شاد و مرآت ملک و دایه کی است و دایه کی که کسب

در او انشکاف فلان خان اعظم خاقان معظم پسر خان که از مملکت سگاله از
 دست ظلم سلطان تمسالدین بیرون آمده بود و بر رای حاجنکر بسته
 سبحان الله تا جهات ظلم او سرت کجا باشد که مومنان از وی گریخته
 پناه بر کفار دارند ^{سبسم} در عهد اوزان کوفه خونی شد که هر ساعت
 اجل هر شفاعت آید و دست ستم کرد ^{ان} مظلوم بر رسیدن رایات ممالک
 بایک گرامی اسلام از کفار بیرون آمد و با جیل و طبع خوش بدرگاه ^{جنازه}
 پیوست بر محنت حضرت جبرئیل جناب که آرزو آمد داشت با برت
 و اسبان بسیار و اموال بسیار یافت و ملا برت رکاب همایون گزید
 از آنجا رای همایون لازال مشرور این اقتضا گف که بمکانه و لشکر را
 بموافق ملک ملوک الشرف و الحجاب سپهکش زمان نهمین کههان
 النخ اعظم نایب باریک ابراهیم اخوه و ملک ملوک الشرق سپهکش ^{ان}
 نهمین کههان قهرمان العساکر صاحب دیوان عرض مالک بشیر سلطان
 در موضع کرتاس گذاشت و رایات طفرایات بقلع نجان جکات توجه
 فرمود و آن معبد مشیرکان آبن زمین و معتقد کافران جین و ماحیان
 و مشهورترین معابد ایشانست بناها با تکلف کجا و نمثال و دمیبه و
 صورت و حیل و هدران و حطان نکاشته و سکنه از راهبه و شاس
 و نژادی نوعی و بیک و در صبح و جوه شان ظلمه پیدا و نوز عرض و رونق ای بر

صد و راضی است این صنایع منغال اقدام اهل اسلام سوده کردند بعبادت
 اهل عسلا بعد حصول این مرام ارباب دریا شرف عود اتفاق افتاد بعد از آن
 افواج که برای تنب و نابراج نامزد بودند خبر رستادند که نزدیک ساحل
 دریا جزیره است و در و آب گیر است طویل و عربض که مقدار صد هزار
 مردم حاکم از ابناء گرفت بآن و فرزند و خوش و میوند هر صورتی جنب
 مای و اقبالی برین صورت جو مای در حبسین ای مانده اند و گفتند
 سلطان شمس الدین ضابط لکنتوی با حمدت که خویش درین ساحل دریا
 محبوس شده بود در ایشان قدرت نیافت و صفای بدین کشت استماع
 این خبر رکاب جمایون را گرفت بران سمت شد و افواج را بر سمت
 هر رکنی تعیین کرد تا از هر طرف در آیند و جزیره را بشیرند و از قل
 لشکران طشت بخون سازند چون اعلام ظاهر اعلام جمایون مطلع سعد و
 خرمیمون مالش گردید و با محوش بر ساحل آن جزیره طالع شد سه

جوروی فلک شده اصلاح	روی فلک جوشت زمین که اربعه
ارسم مرکبان شده مانند غاکوه	و ارتخض کشتگان شده مانند کوه

فا درلم نزل و لایزال رعب در قلوب انجم مغلوب القا کرد چون بد
 بصر ایشان بر شعاع اسنه رماح نصر مفتاح و سنا سوف مسلوله مقدم
 و جناح وقت الصبح رسید صبح بر آوردند در لجه دریا بلجای عجا جمیع

و سپهر نبردگان و جوشن و زر و در آب افکندند شمشیر زدن از توارهای
 اندازی و سر رفتن برین نهادند و پیش از آن لشکر از هر طرفی و جایی که
 بود و تیغ برق صدمت را بر فرق لاجیان و بر یا شرق و فرق بدوینان
 را بدر پاخون شان غرق کرده و تنها شان را که از انقباض امر شایسته
 بوده اند لغت مای و طوطی شیرابی گردانده

ز خون مفت دریا برآمد بسم زمین از ذکر سو برون داد نم
 از هر جنس عانی و عذر را ای بگوید نصف و عوان ای میانه سال و عروس و عجز
 و عروب و تیبای شود دیده و مذکارا که همه مرزاید و میان آنکه همه داده
 زاید و تزد و رای اندک را دیده و تشرایب بسیار را دیده و ارکه موه و
 ایم ای بیستوی و حزن ای سر کمن و خود ای بگو خوی و غانته زنی را
 بی آرایش در خانه هر شکری و شاکری و تربع ای جا که این غنیمت عبده
 غلام دام و وقتنه ای چنانکه و نظری دایه و خاصنه ای مشکاره
 بخدمت مشغول و بقا مقلی را اسیر کرد و سوان شانرا از مرصعه و جلی
 خنجر سلی مطلق و مسلسل معند و مغفل کرد ایند ارکهار خون شان

نشان نموده	بر رسید هر که دید توایی و با دمی
کفا جزیره ایست پراخ و نوحی	از آنجا منظر و منظور مرفه و مسرور در
مقامی که بگاه مقام کرده بود نزول شد و مجموع افواج از جوابت با مقام گستر	

محض پرست از انجا برست بدم تداو که مپسکن پیلان و حشمت
 بشکار غنیمت شد در کرانه لب آب مهاندی که پیلان بعد دستاره
 در بسیار اند بقصد قتل قتل تبع آثار کرده پی پیلان پیوسته یافته
 انجا دره از کوه شکار پیل حاصل گشت پیلان کوه شکوه را بر حرم تیراند
 جمع آمانی که برای حصول آن نهضت رکاب بران سمت شده بود بفرست
 رکابی بر حسب ارادت میسر شد

ای از مکارم تو شده در جهان	انگنده ارباب است تو آسمان
کستی زبان گشاده مدح تو و فلک	بسته ز بهر حدت تو در میان
بامو کب جلالت تو هم کف شری	بامو کب سعادت تو هم غنای ظفر

سالم و غنا رحمت بسوئی السلام اتفاق افتاد و فرمان بجاوون متفرق شد
 رحمت بر ثواب عینت که در دارالملک بودند صادر شد و در آثار راه
 جانوری عجیب رسیدند و لیل طلق باز نمود که درین منزل رو به بران
 صورتی عجیب نه همچون روبه که دیده شده است بل روبه و روبه ازین
 روبه دارد هم بران سمت که روبه بران بود دلالت نمود رکاب بجاوون
 هم دران سایه درختان نزول فرمود و روبه بران دیدند میسر به و از
 درختی بروختی میرفت انواع الایات صید را میبار کردند بمقتضای شبکه
 دو روبه ستر از انجا از جیل در دام آوردند سران مانند سر روبه و در دام

اربعه مثل توایم رویه دو حجاج دارد پی بر چون جناح خفاش و ترتیب بابت
 لشکر با مصور برین هیچ فرمود که جمیع لشکر را افواج کنند فوج مقدمه روان
 شود یک فرسنگ راه منزل او باشد چون او بمهرین قیاس کوچ بیشتر
 کرده باشد فوجی دیگر بر اثر او روان شود بجای او منزل کند بمهرین سبق
 افواج دیگر بتتابع یکدیگر روان شوند برین ترتیب هر روز مقدمه از راه
 قیاس بچاه کرده راه رفته باشد اگر آدمی یا اسبی بیشتری یا سبوری
 و یا جبری ارحال و الثقال از فوج مقدمه وابستند فوجی دیگر جند بجا
 بسبب بقوت آن فوج مستظهر کف تخمین نموده روز تواند که هم درین
 مقام مقام کند و قوت ببرد و در اثناء این مدت هر گاه که استطاعت و
 قوت حاصل میشود بموقت فوجی که در آن حال در آن محل حال شده است
 روان میشود بمهرین نظر از آن بعد مسافت و راه برفت بهرجت و
 رفت مجموع اهل لشکر را از نواصی و اذنان و ایمر و فیر و مطلق و ابرار از
 عنایت آلهی حکمت بادشاهی سالم و غانم در رکاب همایون با غنایم
 فراوان و اسباب بی پایان و پیدان بسیار و اموال بی شمار بتابع
 رکاب همایون در ماه شعبان شهبوسنه اش بیستین و سبعه
 و رمع هلال حکماه شهر فیروز آباد نزول فرمود بعد از پنج جاکر و وصول
 رکاب همایون بیروز آباد و در وی عرصه داشتند که وادی است میان

کوه بر دوع و کوه که در لب آب است سرستی نام که مدام روانست و در
 آب است. می افتد پیش ازین در عهد ماضیه که جهان در صلب عباد
 بود این لب آب سرستی بر بخت سامانه و بنام روان بودی میان
 روستاها و قوم مخالفت و معادات افتاد بدان عداوت این
 آب را بنده می بسته و بگردا میزد و در لب آب استلزا می شد
 و بوقت بستن آن نیل میان هر دو فریق محاربه سخت شد از مردم
 عادی و پیلان کوه مثال خویشان بسیار بجاکشته شدند همچنین
 بقره و غلبه آن بند را بسته اند نموده که بغایت الهی الجار و هم
 این بند را شکینم و از لب آب سرستی را خفه میایم و در لب آب
 اندازیم تا در جوی افتد برای طوفان آن طرف این بود که سمع مایون آنها
 کرده بودند که سلطان مرحوم مغفور محمد شاه امارا رسد برآوردن وقت
 که طرف کمر کوت آمده بود در ایام موزرین درختی نزول فرموده گویا
 قطع نخ خدمتی آوردند در کاس لیس را یک نخ تعبیه کرد خواست تا
 بیاشاید طیف حال مایون در خانه ولی مبارک سلطان مغفور مرحوم
 شد و خدمتی که مناسب این حال در سوا لایم حضرت سلطنت
 سلطان مغفور مرحوم بجای آورده بود در آن حال بر صیغه مایون
 مغفور گذشت که وقتی سلطان مغفور بعزم شکار سواری فرمود

و آفتاب در لوز هو اکرم می کام ناکشت کلنگ بود سلطان معفور
 حضرت سلطنت را حلا الله ملکه بدیدن کلنگ برستاد انجا زاله
 بسیار فاده بود و منزه گشت شیخ بنیست حضرت سلطنت از جامع که و
 در رسم بختیج پیکبار را با بر بست و چون در مراجع مبارک سلطان معفور
 مرحوم با بر بست حرارت غلبه داشت میل طبع و شربت بارد بود
 بودی حضرت سلطنت نیا حلا الله ملکه هذر و در دام بعد طبع
 و او ان عطش از این نخند می بدست مبارک سلطان معفور مرحوم
 و ادبی بغایت موافقت طبع و مرغوب افتادی در ان زمان که
 معفور مرحوم در نکر کوت قدح نخ خواست شرب فرماید ان حذاص
 ندات میا یون حضرت سلطنت حلا الله ملکه احصا ص داشت بر
 خدام حاضر سردل طاهر که که از غلبه عطش و غایت ظما خواستم که این
 کاس قمری امیر را شرب غایم بارد برادر شفق یعنی دات میا یون حلا الله
 عالم حلا الله ملکه بر خاطر آمد و اقتراح بلع بارد که در او هو اوارن
 ساعت که طبع مرا حرارت بود داده و بدان لشکین صفرا و سرد
 طبع حاصل شده بر خاطر که شفق اخوت و صدق مروت مقتضا
 مکنند که بی او شربت نخ کام خربزه نهند سه
 هر که قدح آب بیکرم در دست الا که خیال بارد روی با بم

نام صبر کردن آن قبیح مال را بنابر دیگران گفت بدین باعث ارجح
 سویی که که بنهار که در سهل آن از ماری کمی تنگام مبط بنار کبیل می نماید
 و در شایسته آن از روشنی وقت صعود لیل کنه است غم رکوب در
 شد و این قله است ما و را به جبال مندا و اگر کفر اهل آن هرگز صورت مسلم
 نهیده و رسوم سلام نشینده و اعتماد عقاب مشیعه راست
 رفیع و حمل و طود و شایسته و علم ای کوه بلند و مضربه ای کوه است و
 فته و قله و دروه ای سر کوه و سفح دافنه کوه و حنیض بن کوه و معا
 و غار شکاف کوه و کف خانه کافه شعب در غله راه کوه نشین را
 کوه و صعود راه دشوار در کوه و انواع اجزاء تحت ابر صحره و صفوا
 سنگ لغزان و جلبد و جلبد و حنظل سنگ کرد و حصی و حصاه سنگ
 ریزه و درصان سنگ ریزه کرم و مرده سنگ بسید و رجام سنگ
 نرم مغاطیس سنگ امن ربا و مدره کلونج فداء کلونج بزرگ با کاف
 این معارفات و مدخل و اودی مصیق جبل سر طاعت سبج بادشاهی در بنا و
 و ارنو طیه لغال عسکر اسلام این بوده تا ما کاه صفوف حنود مجنزه و هجوم
 سیوف مننده و رحال و سهل طالع شد

جهان آمد بهم شکر ماهونه که که ز داشت کرد و داشت را کوه
 هر عقبه در رفعت سر عبوق سوده و راه جهان تنگ که زان هوا با

کسی ندیده فرارش کمر خنجر نضا
نغار دوش درون مار کرده کرده
کسی بر ورسید و شب سیاه

کمی فرشت سپیش مکر بیای کمان
ینا و دماش درون شیر سزده اجوا
بگر کبودی کردون دگر مذاذ نشان

نصایب حاق الارض و انجان باری متعال مجموع لشکر ما اسلام منصور
را بیا بعت موکب همایون از هر چهل که هزار چهل رحاء امکان مرور بخوف
بسهل و رخاء عبور میسر شد و چون با و دیه می رسید مدینه پاتن و راجن
و انهار ساید و عیون عاریه می دیه نذر چون عزم رحیل شدی عقبه
دیگر صعبتر میشدی بدین طریق در رکاب همایون لشکر ما منصور از
عنی و صلح درک موافقت خانان و امراء و ملوک سپیل معصود سلوک میگرد
در حال رکوب فرس تنگی نفس گشتی و در حاله منشی اقدام عشی بدید آمدی
بعد هر عسری یسری مشاهد میشد چون راکنهار نخل مشاق و قطع مدخل
شبان که موکب خاص با جبهه با اقدام نموده مسامحه کرد با تواضع و دراز
و حوایر و حواری طوق اطاعت در کردن کرده بدرگاه شرافت مادرش
اسلام حلیه الله ملکه بر حکم او انه تقریر ملا در نشان کرده و رای کنهادر دختر
خود را با خدمتینان و پادشاهان کسایم کرد

بدین نبدگان زاده کرد
که سلیمان و پایی مور و بلخ
اگر بد نند اجنان باشد
این مثل در جهان عیان باشد

در هر جمعه شرف شد و آن ملا که در حرب قدیم بود در وفات و در
 اسلام و محملات اهل بهشت افتاد و کهنه آن زمین در کتب تواریخ
 هندوی نوشته اند که بعد چندین هزار سال لشکر اسلام در آن بلاد
 در اید و در وقت حیول و افزایش بی قیاس در آن زمین زلزله افتد
 زمین بمعال سم مراکب مومنان موطا کرد و در حرمان و بارزمت بند
 چون از اینجا مراجعت شد رابا تسمایون بسته اند و لب آب سر
 را گردانیده و آن بنده نزدیک موصی نشست که از اسب سواره خوانند
 نزول فرمود فرمان داد ما مهندستان و مغاران و ما پیران این کار لب
 آب سری را میران کردند و آن حساب را بر بند عادیان بگردانند تا بجایی
 رسانند که چون حاضر شود این لب آب بر عمر قدیم روان گرد و در اینجا
 میران نهادند این مل که عادیان بسته بودند باز شفاعت و دست کرد
 عرض چهار صد کرد و طول چهار هزار بود بهمت باد شامانه و غم خروانه
 صفت ماه ممیجا اقامت فرمود و قری در نزول گاه عادیان سرب
 کردند که از اوخت آباد خوانند و صد هزار مرد توفند بامیستین
 کنند آن اطراف بلاد مالک طلب فرمودان بند را بعضی سید کرد
 فرمان داد تا بشکند و چون اعطاء اجاز لغو و خرابی آن خلق را با
 جبال که انشا را کس و بهو کس خوانند معاینه کردند سیاه هزار مرد از شوا

جمال اکثران کوه کهار که دمت بد پرشته اند آمدند و با خار و درختان
 کشید و در آنها حفر می نمود و استخوانهای پیلان و اسبان و آدمیان
 عادی که سابق ایشان سه کز و نیم پروان آمد و آن دلالت کرد بر
 بنده بسته عادیانت و میان ایشان سارعه و محاربه در وقت پیش
 این سده بوده است دلیل دیگر این بود که آن کوه را که حفر میکنند کل او
 کل است و کوههای دیگر در حواریان همه سنگ صخره دارد و در مدت
 سنت ماه بوضع مذکور و عین صد و بیست و یک کاه شد و نیت خرم و
 غم مصمم بر رای مایون است که بقعه آن خیر از عون و غایت الهی
 بیک توجه با تمام رسد ان شاء الله تعالی حفر و شکستن آن
 بدین حد رسیده بود که ماکاه از عصیان رای نکر کوت حکایت
 کردند از انجا اعلام فتح مایون بر صوب جمال سایه انکه جمهور
 رایات کوه با استقبال ملقی نمودند رای نکر کوت که بد را و برگشته
 و نصب کرده حضرت بود و بامده حوّه خویش راه اطاعت پرده
 و سیرت اخلاص و زریه و براجم خیر وانه مخصوص بوده چون عمر
 او منقضی شد از محلول بدو فور محبت بر پشمار چند بر او رای نکر کوت
 مقرر شده بعد از حمله کاه چون تحت از و برگشت و دولت رویاقت
 داغ عصیان بر پیشانی خود کشیده و بصلوات طغیان و بریده از سر

بذر بدر نشد و بدرگاه همانپناه بنامد صرموک خاص بدان سمت
 تا بمیزمرد او را از کاس سرو کمز قهر بریزد قلعه کمز کوت را که حصی
 حصین بود و مثل آن قلعه محکم و متین در مشرق و صبح نیست سران
 فوج خانان و امیر و بطریق اسباب قلعه کشائی آزار و منجنیق و آلات
 و عداات مالمق حرب کردند و در مراد جوابت مرصد امر و مشط
 مانده تا از هر سمتی محصار گیری اجتهاد نمایند معیاد و در معین بقصد
 فتح حصار سواری شد برای آرد که موعده از هر جتی و سمتی طلبها خبر بپور
 نوق و شها و نوق بر گونشند و نواختند و اما که بعون رسیده
 جهان کرم شائش کارزار که از نعل اسبان برآمد شرار
 خون رای را طاعت حتر تایون رای العین شد جو در در عین ملاود کشف
 عطا عقلت پدیدار آمد و بیت رای این اقتضا کرد که با برادران و جوانان
 و برادران و دختران و مادران مال و خصار برآمد و با جماعت خوش نشین
 خاص بمنز بر زمین نهاد بنده و از غرضه داشت که بنده و بنده ارده
 در کام نصب کرده با دشامم گناه کارم بد کردارم مرتب و رزم
 و مکتب اصرم خرمه سار و جریره پشمار و جرم بی و جناح بی غاضال
 شیا طین از حضرت علیا سلاطین ما را ندلم اگر کشند بنرا و ارم و اگر
 این دو جرم بر کنه انگشتند بحث نافه عام و عتبل با تمام

کر کنه کارم کنی مستوجبم و بخششی عفو بهتر کا شفا م
 اگر چه بد کرده ام بر کنه خویش معتر فم اما از عفو حضرت رضا منقطع نیست
 اگر خلاص محالست ازین که مرا ^ه بدان کرم که تو داری امیدواری
 بکرم حسی و حلم طبیعی منشورانات و مثال عفو و صغیر ازانی داشت چه
 او اعتدال نموده و عا ماضی انابت آورد نسزد که از صغیر و عفو محروم داریم
 رای ما خیل و تیغ بجزیر ذر کلور که با جمله ریایات نکر کوت و کلوار خصار ما
 بید و کو تو ال در صف نعال موقوف تضرع و ایهتال ایدالجا بی له
 معتقد کفره که بسار حالامکی نام شنن کو بند چون و والقرین با شکوه
 در ان کون رسید از شهر یردع که امر و را از اسکان ان مکان بردار
 بنخوانند نوباب بود که نوشابه را برد و از غایت محبت او که برد ان
 نوم استیلا یافته بود صورت او را ارشنگ ساخته پسر سپید و در
 نکر کوت مثل شانه حالامکی بجا و بنجانه دیگر بود پیش از مطیع شدن رای
 خلق لشکر از دباب و او باش و قیله و روفلاش صینام را بر حرم متاع
 حدید جدا ساخته بودند و بنجانه مسنگ ترا شده را خشت خشت کرده
 خواستند ما حالامکی را بسوزند و شکنند بر روی فلکند در انجا
 این رای با سکنه ان جای ذمی شد عرصه داشتند که اکثر معابد کفار
 بمسروکنسار پوست بنجانه حالامکی مانده است و ما اطاعت آورده ایم

در حق او عفو مذکور شده اگر فرمان شود انرا احراب بکنند بادشاه
 اسلام بر حکم عازمت شرع فرموده تا بکند از بند و پیش ازین سلطان معذور
 مرحوم محمد شاه انرا اندر بر تافته که در نکر کوت سایه افکنده بود با تمام
 رای نکر کوت شخانه حالاکمهی را گذاشته حضرت سلطنت هم بران
 طریق اتباع و تاسی نمود و انرا انرا کردن فرمود و او را با خیلخانه و اتباع
 و قبایل و سیاه برقرار مرحمت قدیم گذاشته مظفر و منصور و
 مشیخ و مسرور مراجعت فرمود و فرمان مراجعت بر توابع حضرت
 صادر گشت بعد حلول اسره و حصول هجرت بحاطر مایون ملی سرور
 از تحریک معابد کفار و بدعتی و اعدای خیار و انعام نمایر معاصدان
 زیار برای مجاریات شفقت و مکافات مرحمت سلطان معذور
 حوم سقاه اندر آب آشامیدنی که بوقت عطش و غلبه طماخوار است
 ذات مایون که عرق اخوت اقتضای استغایان آن گشته
 نکرد ان قدح را انبار دیگران کرده بود بهمانشایی و وایستی شایسته
 که مایون ان جنال برد مهر شده است مایشیا با جمله شکر گفت
 و فرشتی بلج بسته جناسی که از نقره که اخته طبق ساخته و بر کوه
 انداخته اند یاز پتی زجر اجرا در نهنگان آسمان بصعید کرده اند
 و مایون کوه ته نشین خسته مامرح مردست از تور بر و زجاج

با بزرگوارانه و جگر خرد و طلسم و المسیح صاعدی را بی التماس
 ساعدی مجاوزت مکنم بنود و هیچ قدمی از زلت و عترت خانی نه
 برین طریق تا صعبت تمام صعود میسر شد و مبهوط از ان شوق بود
 و بر شوق کوه بتالعب رکاب میایون محمود غزاة او کار بر راه
 دیدند و هنگام غلبه حرارت بود ولی نعمت همایان صنیافت عالم
 فرمود و پنجاه پیل تارینات را در بخ بالائی ان شمع شربت کرده و در
 سلطان معذور مرحوم انار اند بر تار نه جمیع لشکر را داد و انجا لشکار
 بخیر و کمان و مرغان تیراه و بزکوی کرد و در ات کوه هنگام شکار
 حمای در دلم قتاد فرمود تا در شهر بر بند مردمان شهر که نقش حمای جز
 در کتابت خطاطات که در برج جی ارند ندیده اند عین حمای را عین
 مردم معاینه و مشاهده کند عن فاحش باشد که از آن پندار بخا
 بنصره الهی ما گو که بادشاهی و فتح فیروزی در حصار فیروزه نزول
 فرمود و آرا بخا بار سفر بسوی دریا عزیمت کرد بنیت قلع بغاه و کسره
 سند که در جزیره و مریه سالها مجتمع مانده بودند و فسادشان مرتب
 یک زن بجهت شده بود که کثرت جماعت شان لا یجھی ولا یجد تبصا
 بجهت و از ان جهت که جمده سال سلطان مرحوم مغفور قصد قلع بلاد
 و دفع فساد ایشان کرده بود بتقدیر بانی ارین جهان فانی اقبال

سوی همان بانی که مغرور شده و بحکم مغروریش که در جزیره داری
ارطانی لب بستند راستند و از طرفی دریا را محصور خود داشته بدین
غور تفرق اجتماع و تزلزل اصطلاح خوش مکان نمی بردند از آنکه گران
شکرهای پی پایان قصه قلع شان که برایشان قدرت نیافت
پیدا شد مگر ماره حال خواهد بود و جدا حصون بخارعیون ابدا
ملجا و ملاذ خواهیشان خواهد بود در کنف عصمت الهی با شکرهای قاهره در
ساحل دریا محادی حشریشان نزول فرمود سرین ان توهم کمی علاء الدین
جام جوته دوم صدر الدین با بنیند انزافواج شکرهای چوش جزیره
دریا و سدر را که بناه ایشان بود محیط شد و حصن دمرید را محصور
کرد و در برتر شری سند مسافت سی کرده افواج عساکر قلب بصب
فرمود و در برتر غریب افواج میمنه و میسره را معین که و در سمت دریا
شکرهای که مرکب ان جواریه مشتاز بنا در خاللات و مهیام و
سومناست که بحکم فرمان طلب آمده بودند بر لب دریا بر صوب
مقر ایشان داشت از جوابت و اطراف بدین غلط حصار بستند
عساکر قاهره محیط شد و فرمود تا از هر طرف افواج بر مثال امواج
لحطات تاراج بر صفحات جهات ایشان زنند و ملجا و معاذات
ایشان را بغارت برند چون از هر طرف و جانبی صفوف غزاة سیوف

عراہ را در کار آوردند و نزدیک شد که حصار فتح شود و جام و پادشاهی
 عرضه داشتند که بندگان کنایه کاریم از آنچه گذشت از بند خدمتی و
 فرمانی و جرات و تجاسر تائب شدیم جمعی مسلمانان در گوشه افتاده لشکر قصد
 کرده است و میکند چمن زمان قسبل و ای سر خوانند ساخت و غور را
 و فرزند ان ایشان بردست سپاهیان لشکر گرفتار خوانند شد پادشاه
 اسلام مهربانست

خدا یگان رزکان و پادشاه	که صیت عدل تو معمار ربیع مسکون شد
هر از بار فرون دیده ایم سمت تو	بزدبان معالی بر اوج گردون شد

هم چه حکم فرماید بجان استیاده ایم و نعدا این حسابی شریعت متقاد و فتح
 درگاه با شیم بجز اعتراف میکردند و عفو التماس مینمودند و مجموع خلق محضران
 کثرت که بود یکبار کلمه شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله جمع میگفتند و
 ایام پیام بود بخ و اضطراب استغاثت نمودند

ایا شما یل تو بر معالی بود لعل	ایا شما یل تو بر معالی بود لعل
سازد لیل که گشت از غنایت تو	سازد لیل که گشت از غنایت تو
مخالف تو نکرد و خو تو بچند و بچند	مخالف تو نکرد و خو تو بچند و بچند
عنی شود ز شات سخاوت تو فقر	عنی شود ز شات سخاوت تو فقر
حد ایگانا آمد می که مقدم است	حد ایگانا آمد می که مقدم است

خدا ی داد فرستاده شد	که داد همه شایان عالم
چو طیف رحمت کجایم	که موت و قوت نیست

و در وقت نیکین دول ایشان جری را پیشوا شفاعت ساخته

حد اکانامه سز کو ارام	رسید موسم روح و کشت
سز و کنون که وصل کنی بغض	سز و کنون که تقرب کنی بخیر

رفت رافت بر رای مایون خطر ان یافت بر صحنه عجز ایشان بر موی
طبع اعفوشد و در لشکر ندامت قتال و غراب رسید قواصب مسلوله

در در قراب آرام دادند و ارفقال باز ماندند جام و با نهینه خط بیعت
ما شرط مطاعت و ثبوت متابعت دادند بران و در تزان جوش

پایل و خدمتبات دیگر در گاه فرستادند و بپشت بخت خاص و خلعت
اختصاص شرف شد بدو جو در بزم خشن شود رای و

همه موج نبرد ز دریای او از آنجا بر سمت عرض جرات و بجا
حالات مراجعت فرمود بعد و صول منکب مایون در عرصه کرات

ستوار معلوم شد که جام و با نهینه که سپید قوم اهل سنا اند شهادت
را بمحضیت بدل کردند و ارسن القاد اعراض نمودند و سمت

بخی و طغیان بر جین سیرب خویش تا زکیه ها دادند و بر رسم دعا
چو شمشیر کفران نعمت عود کردند و آتش بی فرمای یاد عز و برافروختند

اللقاد

و خاک بدنامی بر سر انداخته شد برب دریا بی آسپه احتیاج کردند

ای را نو مرا امید به بودی نه

میدانستم که عهد و پیمان مرا

بستماع این خبر ناراضک اشتعال پذیرف برای اطعام ناپیره فدا

ایشان اسباب و آلات و اسلحه و عذرات لشکرهای مضور که براه

دور تحمل مشاق سفر کرده بودند و بعد مدتی مدید بمقصد رسیدند

متنابه که طاق آن از دود و دیمه و تجارت و مساعده و انباشت و رفقه و غیر

و بسیار و اطمینان کاروان خوشبختی و اهل احکام و وسیع قوافل نا

ملوک گشته بود و هیچ تغلی و عبوی اعنی مار مسافر و حملی و تغلی غنی آمد

و علایقه بعله قله جایی رسیده که محبوب حمان محبوب شده که عام

و خاص در مزارع حصید در طلب آن قاص گشته

که همه ز جعفری دارد

در پیمان فقیه سوخته را

مرغ بریان بحشم مردم سیر

و انکه را دستگاه و قدرت نیست

اگر بدست صغیر سیفی با زبان میزدند تو متلان میر بودند

نشسته سوخته حشمت روشن جو رسیده تو مبدار که از بیل دمان

ای که گرسنه و خانه خالی برآید
عقل باور نکند که رمضان است
و اغنیای شکر را بوجود اموال ظاهره و باطنه از فوت قوت قوت

طله هر و باطن عانده سه
نشسته در دمان چه در چه صد

در میان جنگ رنگ روان
و اگر یک غم غله در بازار تبدا

شدی بغل و مزید بجائی میرسید که هر یکی از غله ای روش
دل کفایتی غم زیادت مبدسم و این کفایتی غم هزار من من غله
بمن ذرا ابتاع بد نرفتی سیاض الناس سوال وجه دومان
دومان سواد وجه چهار می کردند و ابا و انبا و احوان از
یکدیگر حیوان نهان می داشتند و روسا قوم از توابع خویش
ازین سبب حوران اختیار میکردند حال تو اهی این بود اذ ناب
را این قیاس کن و برای طلب جوعه معسران بزدل
بطلب قوت روی می آوردند که شیوه خر عشو و ما طلت
بنودی و از باب حاجت را بر شدت جوع شدت انتظار
انضمام می بدیرفت و بدین تعریض میکردند که خون بر وعده ایشان
تقاضا نمودی که اغلب احوال ایشان عذر و مدافعت بودی و
احیاناً بتلای فی اعتذار می نمودند بصورت جابج و ضایع انقلاب
می پذیرفتند و میگفتند ذورحم بخند رحم و بطن راصله رحم نپداش

هر که است که در عقل طلب مدد می برد فرستاده اش را
 از معاصات محروم گردانید و فرستاده اش را که پیشانی خاطر بدین
 در محم و دهم را از میان خاسته بود و عودت در میان نماند و
 جان شد و یکسان که در دغا و عوی اخایک گردانید و خسته
 از مراد خاص حصول و اقراس می آید و در منازل و معاصات
 عباد چون درج و معاصات و درج و معاصات و درج و معاصات
 هر یک از این و معاصات و درج و معاصات و درج و معاصات
 و اشخاص و درج و معاصات و درج و معاصات و درج و معاصات
 غیر زمان شده بود که اگر چه سبب و درج و معاصات
 شده و بغیر از این و درج و معاصات و درج و معاصات
 بعد از معاصات و درج و معاصات و درج و معاصات
 بیشتر از این و درج و معاصات و درج و معاصات

که در این و درج و معاصات و درج و معاصات
 درج و معاصات و درج و معاصات و درج و معاصات
 و درج و معاصات و درج و معاصات و درج و معاصات
 و درج و معاصات و درج و معاصات و درج و معاصات
 و درج و معاصات و درج و معاصات و درج و معاصات
 و درج و معاصات و درج و معاصات و درج و معاصات

و بجهت و حسام و مراکب ارجاء و برابری با لحام و زمین و غذای بی
 عدد مجد ذکرند بقصد استیصال آن گروه و توحه شدیم در آن مقام
 که متفرشان بودند عود افتاد و دو سال تمام ایشانرا محصر کرده از طرف
 شرق عساکر قلب که در رکاب میایون بود بطل سی کرده و در شرط
 منبسط شده و از طرف غرب و شمال افواج میمنه و میسر ^{نقوت} میروا
 ملک الشرق عماد الملک و خان اعظم ظفر خان محمد محمد زکریا مستعد
 مترصد بوده و از طرف جنوب که دریا ملتصل است حواری نشأت
 مالک را که از حد بنا و خالدا ت که نبات و سومات حکم فرمان
 جمع شده بود راه گریز ایشان گرفته برین نسق مقراشتانرا محوط
 گردانیده و در ذار الملک و اطراف مالک بعث خاشران فرمود
 ما صاعت کثیره از فارس و راجل برانگیزند و مستعد و مرتب بجهت
 استعدا نمایند و اسلحه و اموال و افراس و انفال دیگر از نگاهدار الملک
 و دهلی بدرگاه همانپناه آرند درین مدت در غانده پور که بانی آن
 سلطان سعید شمس عیاض الدینا والدین تغلقشاه العاری بود
 اقامت شد و حصن عارنپور را که بغاه شمس خراب کرده بودند نوعمار
 فرمود و مرتب شد درین طول مدت که موکب میایون در آنجا استقرار
 شده در جمع آن قوم هنر و فن تفرق راه یافت سه

چو خواهد که ملک نو بران کند تخت از نو خطی بر ایشان کند

مهره ترقه بچلمات نخله از اسبی بر یک سر الصعد خرد سر از مهر سرخ

سید روی و قاج سخت در د مخروط الوحد در اند روی استیم ای تو بال

الکل با جهنم اسخ خود کوشن اهل مریده کوشن اهل آلتخت لب لسن زبان

چهره ری ای ملند او اسناط و کوچ ای کوسه اعسر ای دست راست

ایسر دست جب برنق معنود در لوما لار لبعه و بر لبع ای میان مایا و مبطه

یا یک تکلم غل درشت کار بعل کبر حلیف ای در دستهای طفل کدوک

والید و وصیف کدوک خرد و مرا حق و امر و دنی و سیای و وف

الشیاب و ریف و شرخ و شرخ و ریف و ریف و ریف و ریف و ریف و ریف

اول جویان و کل و شمع معایت معایت با سران و مقدمان جوش

لاوی بحسرت همادند و فوج و فوج پیش درگاه اطاعت پوسند

و عوام مخصوصی کشند و عوامی بپایان خرد شده

در نیم گشت متوار بمانند که دایم با تو ارایش و صا

کمی در حلقه قعر بحار است کمی در ستره جوق جبال

نعمد او که دایم ما د عیدش بکنه ثروت امال ما است

چنان رسم سوال زد هر دو که بکنند اندی زمان و صا است

سایس بر عزم صمد و در شان ناخشن آورد و سیاه رعب جمع ملون

مستبر سال بسال مدلتان برسد و فراغ البال و مرفه الحال در خدمت تمام
 نمایند و نوازش بپروا و عواصف هر طوطی و خزند در حیثان مبد و
 مسکند و دود عای دوام دولت قاهره رطب اللسان می باشند و بر پر و
 نضا عفی می مدرد و جهانان پوشیده نموده است و از شبرق تا غروب
 حون افتاب روشن گشته و دیگر فوجات و غزوات که بعون و عنایت الهی
 ملک رقاب امم مولی الزک و الخیر خلد الله ملکه را میسر شد در تواریخ که
 منسوبست بحضرت سلطنت پناه مسطور است حق و علا این بادشاه جاهگیر را
 بجزا و نال کفار و قلع اهل شرک و قمع مخالفات درین و ملک توفیق را
 داشت رجاء و اثنی که بدین حد و اجتهاد و حرب و جهاد جزا گیر و نوا
 جزیل یابد و اکثر ایام اشتغال با صطاد حیوانات و خوش و طیور می باشند
 و درین قسم سهم العین حاصلست همانان داس که در اعصار و ظهور
 باد و غر غنیمت و علو سحر بادشاهی را در کار صیطاد حین جد و غلو نموده

جهان دان که اندر جهان هیچ شاه	کمی چون تو ننهاد بر سر کلاه
بایوان بزم و بدشت شکار	ندیدند هرگز جو تو شهر یار
شکارست کار جهاندار و زرم	دگر شادی و بخشش و داد و بزم

و در هیچ بارخی مسطور هم نیست و در دقایق این علم مهارت بجد است
 که دانیان سوسنماک و استمدان جالاک در او ان بیان انواع بسیار

بهایم و خواص هر یک صنف و تدبیر حفظ صحت آن و معالجت اسقامی که
 در آن صنف ظاهر میشود و طرق تعلیم آن بجدی که سباع طیب و روح
 را چسبید مگر دخن که خرج خرگوش و آمو و کونه پای بی شجاع را صید
 میکند و سباع بهایم طبور را صید کردن گرفت همانکه سباه گوش
 در فرغ از مرغزار می کشد و لک لک و خرچال و بط و کلیمغ و غلبه وار
 و دیگر مرغ را میگیرد و رفتن او کمین بر روی زمین نظاره ایست
 عجیب و رعایت وقت ارسال و میران اذاعت طعمه مناسب حال و
 تخفیه حوصله ماحاعت و الفاظ و اسرار و معرفت وقت که در چنین
 هنگام صید افتد مایفند و ادعا بعد اطارت و ارسال در جو سما
 اخذ خواهد کرد و ما نخواهد کرد و در جهاج بین ما شمال فلان پر برکنده شده
 است و در دم او جبین پرست و آن نرست یا ماده امری
 عجب است + ه افتاد در عهد سلطان معفور مرحوم محمد شاه نور الله
 شهبازی بود و حاصل حضرت همانپناه از آن شخصی چه مروتی با خفا
 سرته کرد و حد سال یک شب شخصی دیگر در حضرت سلطان معفور مرحوم
 بخدمتی آورد و رعادت شفقت که در پیش کار هر چه استفسار کرد
 بودی از حضرت عالم مدار حله اندیکه سوال فرمودی از خودت و در
 آن باز باز پرس کرد چون بر ساعد مبارک آن بازار بجای داد و فی الحال

بطور مال او کرد و مار نمود که این باز چندین ساله که از سکر خانه فرزدند
 اندام و رمار آورده سلطان معفور مرحوم ارسادعا اسعاد و استعجاب
 نمود که سالها باز تا رغایب باشد و باز یابند حکومت باز شش ساله حضرت
 سلطنت بآفرمود که همان باز است علامت است که بردست غیر
 و مند یک اشارت باز بردست و شاید همچنان کرد مد بخردا که دست
 مبارک که همیشه بر جهانان بلند باد و شد است بار بر خاست بردست
 مایون نشست مجموع حکما و عقلا و ذمات و اذکیا بوجود طبع سلیم و طبیعت
 غریزه او عقل و بصیرت و لب و نهی و دهن و جرح و جی و دیکه منجر ماندند که
 وظائف و مهارت کار زیادت برین صورت نه بند و همچنین بخردا که
 باز و شامس بجای و کوی محل عرض می آید فرمان میشود که این از فلان
 زمین است و این از فلان کومت و این از فلان درخت و این از
 فلان دشت است و این را در نه کوه است و این را ایشان
 فرود تر است و همچنین هر نوعی را می فرماید که جای نشو و نمای در درخت
 بلند است و جای این مرد درخت پیاده است و درین باب هر صورتی را
 اقامت دلیل و ایقان بطور مفرا به و در حالت ارسال سباع بطور بر
 لذت عام و سرور نام بنظر انجماعت و حاضران جمع جهان میرسد که
 باجماع و اتفاق چشم بسوی آسمان باز کرده از مطالب غافل نظر در محال

ان طایفه برداشته می باشد و چون اخذ صید کرد درخت فراوان و بخت
 بی پایان بدلهای خاص و عام عابدی که در آنجا درین قسم ذات بماند
 را میسر شد و مبالغه کنی که جها نماز اعمان شد از خود تقیر بیان و تکریر بیان
 متجا و زیست و آنچه از کثرت مهارت و تمتع حضرت سادطت خلد اندکی
 کتب اصطلاح که درین قسم تعلق دارد از کلی و جزوی هر یک جزئیات شرح و
 امین مفصل و معین می فرماید و از لغو و بیهوده مقرر و میگرداند این
 که انواع و احساس کدام شکره باشد که بدان صید کند و در دام الف
 و شکر و نقص رام و نغایم درارند و طریق گرفتن و اموختن و خواص و
 منافع آن و شرح جایهای شکرگان و طریق گرفتن و نبات و بیگل باز
 و در جایهای که در آن بار بسیار است و طریق گرفتن باز و اوصاف
 باز و باز دار و اموختن باز و منافع پراپیدن باز و خاصیت اعضا باز
 و منافع که در است و در انواع و الوان شاهینان ارشامین بحری که
 بهترین شاهینان است و در آنچه شاهین بحری در کدام زمین باشد و
 سخت پری بحری و طریق گرفتن بحری و جناس شاهین و پراپیدن شاهین
 و است کردن شاهین و در انواع و الوان سمنق و کیفیت باشکان
 کیفیت جرفات و در زکما و نشانهها باشد که از آن نیک و بد توان شناخت
 و در گرفتن و اموختن و دانستن الوان و زکما و نشانهها در سر و چشم و

و بسته و پشت و چکال و بغل و پروبال شکره و در اعضا دیگر که است که
 بدان ملک و بد در یابند و گوشتها و جها که لشکرکان بجای ایشان سازند و
 بجای آنند و دانستن آنکه صیادان در گوشتها چگونه در روند و هر چند شکره
 از خانه داشت با نهادن در کدام بهو ابرو از نمیکند و جای دیگر میرزند و
 شکرکان بجای خود را از تعرض و آسیب و دکان بهایم و موجبان
 و سباع و طیور که حیل و ید پرگاه میدارند و طعم بجای آن از به نوع طوری
 سازند و اوصاف و خلق شکره داران و صیادان و خاصیت و طبیعت
 شکرکان که هر شکره چگونه نازد و که رجه سان ارد و بر هر جنس برنده
 شکره چه نوع ببرند و هر یک کدام جنس شکار تواند کرد و کدام شکره
 بلند است و نظیف و مهربانست و کدام شکره لایق دست پادشاهان
 کاکار و خروان ستوده آنها باشد و کدام جماعت است که بواجب
 اصطیاد ارتقاء شواند کرد و این کار شرف و پشتوه بلند از ایشان نیاید
 و کدام شکره دیر و سخت بر باشد و زود ناک و مکاره گیر و بلند پر عیار
 و خوش خوست و کدام شکره مست گوشت و مست پر و بد دل و
 بد خو و سبک است و دیگر اوصاف بلندیده و کمونیده که در شکره باشد
 و خواص و منافع هر عضوی از اعضا شکره و نقش و هیات و شکل و شکل
 و صورت هر شکره و جانور و شناختن حرکت شکره که بدان از دست

می شاید انداخت یا نه دگر تشبیح شکره بر مرغان بزرگ و تدبیر دفع کاهلی
او در صید و در خواندن و اداب و تدبیرات باز داران و آلاتی که
ایشان را آماده می باید داشت و احوال بر انداختن شکر و باز بر آوردن
و ترتیب ساختن خانه برای قریضه و در تدبیر مائی که در بر انداختن
فایده دهد و در تدبیر مائی قریضه زود پیر و ناید و پر پیر و ناند
و تدبیر دستن پر و علاج بر که ضعیف و کز پیر و ناید و تدبیر لاسر کردن
جانبور و قریه کردن بوقت حاجت و دگر گوشتهای که لایق باشد دادن
ان شکره را و گوشتهائی که موافق نباشد دادن مگر بصورت و
نقد و گوشتهائی که شکره را سود دارد و گوشتهائی که هر یک
خاصیتی دارد برای هر چیزی را برای این چیز شکره را دهند و مرا
شکره که در سر پیدا شود و در چشم و در گوش و در بینی و در دهان و
در خلق و حوصله و سبزشدن چال جانبور و در ماندن طعمه در حوصله و احوال
که بقی متعلق دارد و بسته شدن اخلاط و فضلات و اجزای بالائی اعضا و
خارش و سوزش و بیماری که از غلبه بلغم و رطوبت پیوسته بدیداید
و استیلائی گرمی در تن جانبور و غلبه سردی که در مال و تن شکره متولد
شود و باد که در پشت جانبور افتد و بیماریها مختلف که در اعضا جانبور
افتد و بیماریها که جانبور را برکنند بر ماحریص کند و ریخته شدن بر

بر جانور بسبب احتلاط شور و تبز که در پشم نرمای او ریخته شود و تدبیر سوختن
 بر پشم بال بادم جانور که شکسته شود و سبب افتادن در زیر بال جانور و
 بیماریها که در ران و ساق و پنجه و مخالب افتد و مرضی که از ایشان به خوانند
 و اماسی که بر پنجه جانور ظاهر شود و خشک ریشی که اندک کف جانور بدیداید
 و شکل عدسی باشد و سست شدن مخالب جانور و شکسته شدن اعضا
 جانور و پیرون آمدن مفضلها از جای خود و رویانیدن مجلب غرض
 مخدیها که افتاده باشد و تخمین در احوال یوز و سک که اگر بزرگ گزند
 چگونه باشد و اگر بچه گزند چگونه باشد و بیکی او چگونه باشد تا در صید نمیرند
 مانند کف و امراض یوز حنا که ضعف معده و باد که در شکم یوز افتد
 و گرما که یوز را زاده باشد و بخور که داینده یا سرما زده باشد و جرب
 که در تن یوز بد آید یعنی که در جراحی که پور رسد و ریش شدن معده
 یوز و کوشیدن دست و پای یوز و سست شدن دست و پای یوز
 ریشها که در اعضای یوز بد آید و بیماریهای چشم یوز و درد کلوی یوز که
 پاهای یوز باشد و حنا که یوز و درد سیئه که یوز را واقع شود و قویخ و تولد
 کرم در شکم یوز و رطوبت بلغمی که در شش یوز متولد شود و گنه که بر بچه
 از افراد خوانند از غفونت در تن یوز متولد شود و در احوال پستان
 او اوصاف آن که از کدام زمین دیرتر باشد و دور و نزدیک بسیار گیرد

و جانوران مہیب را صید کنند و کہ ام زنگ بر جلادت ان دلالت کند
 و سگان ہر مہینی را حہ فاصیت باشد و کہ ام ہنرمند تر باشد و در امراض
 سگان مرضی کہ در سرافتد و در حلق و دم رذن بسیار و کثرت و ارتبی کہ
 در تن حک مستولی شود و برودت کہ بر مزاج سک استلایا بد و امی
 در پس سر سک بدیداید و گرم کہ در سر سک افتد و لاغری سک کہ از ان
 دو پدن او کم شود و جرب یعنی کورخ کہ بر تنی سک بسیار بیرون آید
 و خراشیدن شدن میان را ہنار رفتن بسیار در جراحیہا کہ در تن
 اعضا، سک افتد ہر یک مرض را از و نور مہارت مہم فرماید ہر یکی ازین
 امراض جیدین لغت و ہر نوعی را علامات اینست و ہر مرضی را علاج
 چنین است بدان فرمایش ہمہ را مشاہدہ میکردد کہ سباع بطور وسع
 بہایم از انواع علل و امراض صحت کلی می پذیرد و تندرست میشود و حیوان
 ایام اصطیاد و اوقات شکار و طہرین بر ایندن شکرہ و ہوش داشتن
 میزان و مقادیر بر ایندن و کیفیت انواع شکرہ و جانوران کہ بطبیاع
 رنجہ میشوند و ہر وحشی کہ بطبیاع مذکور موصوفست و وصف قلاذ و شکرہ
 و طبل باز و دشتکی با دستہ و طبل کوب کہ حکما و عقلا وضع کردہ اند و خور
 باد شامان جگہ تواند بود و دانستن جانوران کہ تعلق بر جانی و حلیک و باد
 دارند جانورانی کہ تعلق بر جانی و حلیک و باد دارند و کور

خونند و درین خون خواهند شکار آن خاویز کنند باید که ماه در برج

باشد و طالع وقت برج انشی تا بر مطلوب ظفر یابند بر روح انشی

حمل اسد قوس

جایوز این کتب برج آبی تغلق دارند بپ آب نتوانند زبست بجا که

انواع ماهیان و تنکان و سرطان و ماهی و ان سرد و لغت کمی

بری و دوم بادی تغلق برج خاکه دارند و هر چه خواهد شکار آن جای

کنند باید که ماه در برج بادی باشد و طالع وقت برج آبی باشد تا ظفر یابند

بروج الحی

سرطان عقرب حوت

جایزانی که برج خاکه تغلق دارند الحی گاه خاویز و یک شمر دارند

و سم ایشان شگفته است و نشی میکنند خون خواهند شکار آن

خاویز کنند باید که ماه در برج خبک باشد تا بر مطلوب ظفر یابند بر روح

خاکی قوس سنبله جدی

جایوزانی که برج بادی تغلق دارند الحی بزرده باشند و بزرده شکار

ایشان و می کنند که ماه در برج بادی باشد و طالع وقت برج بادی

باشد تا بر مطلوب ظفر یابند بر روح بادی

حوت میزان دلو

بن درندگان که درین اندخناکه باز و بگری و سقرو جرع و شامیان
 و عقابان با انواع و کرکپان با انواع و الخ جانور میگردند و گوشت منخوید
 این جانوران از جهت بریدن برج بادی تعلق دارند و از جهت درخت
 و گوشت خواری برج انشی تعلق دارند چون برای رسید کردن ایشان
 متوجه گردد باید که ماه در برج بادی باشد و طالع برج انشی تا غرض حاصل
 آید و بعضی جانوران حیاتی مرغان آبی از قاز و بط و ارج و مانع و مثل
 این هم برج انشی تعلق دارد و هم برج مادی پس احتیاز ایشان بگویند کنند
 چون ان برندگان آبی اند بخاصیت در رسید کردن ایشان حذر
 مراد نباشد و مطلوب حاصل نشود این اختصار بدین نوع کرده اند
 متذکر نظر کنند که ان جانوران بیشتر برابر تعلق دارند با بزرگ جانور
 که آبی است نتوانند بود پس همان مقدار برج بادی تعلق دارند و همان
 برج آبی هر چند که بی پیرامون آب نباشد مریض و نیازند برندگان آبی
 را از لب آب جایی دور که اینجا آب صلا نباشد ندیده اند و گمانی
 که ایشان صید بسیار کرده باشند این کیفیت و مزاج بدانند و بدین
 سخن که بر سپیل نمرسه ذکر کرده شد شکار نامی و فرور شامی که باو شای
 و املا حضرت سلطنت مای حلا اند که مصنف و مولف شده است
 و امراض و علامات و علاج مشرح دران مسطور است شاید صافی کرا

خونزد و درین خون خواهند شکار آن خاویز کنند باید که ماه در برج
باشد و طالع و نوبت برج آتش تا بر مطلوب ظفر نایند بر روح آتش
حاصل اسد قوس

جا خاویز این کتب برج آبی تعلق دارند بچاه آب نتوانند زیست چنانکه
انواع ماهیان و نهنگان و سرطان و باخه و آن مرد و نوعی کمی
بری و دوم بادی تعلق برج خاکه دارند جو خواجه شکار آن جا
کنند باید که ماه در برج بزم باشد و طالع و نوبت برج آبی باشد تا ظفر نایند

بروج آبی

سرطان عقرب حوت

جا خاویزانی که برج خاکه تعلق دارند الجمله گاه خاویز و یک شمر دارند
و سم ایشان شکار است و نشانی میکنند خون خواهند شکار آن
خاویز کنند باید که ماه در برج خاکه باشد تا بر مطلوب ظفر نایند بر روح

خاکی قوس سنبله جالی

جا خاویزانی که برج بادی تعلق دارند الجمله بزم باشند و بر شکار
ایشان و می کنند که ماه در برج بادی باشد و طالع و نوبت برج بادی

باشد تا بر مطلوب ظفر نایند بر روح بادیه

حوت میزان دلو

من ورنه کان که درین اندخناکه باز و بگری و سق و جرع و شامیان
 و عقابان با انواع و در کپان با انواع و الح جانور میگیرند و گوشت میخورند
 این جانوران ارحمت برین برج بادی تعلق دارند و ارحمت و زیاده
 و گوشت خواری برج انقی تعلق دارند چون برای رسیدن ایشان
 متوجه گرد باید که ماه در برج بادی باشد و طالع برج اشی تا غرض حاصل
 آید و بعضی جانوران حاکم مرغان آبی را قاز و ببط و ابرج و مانع و مثل
 این هم برج اقی تعلق دارد و هم برج مادی پس احتیاج ایشان چگونه کنند
 چون آن برندگان آبی اند بخا صبت در رسیدن ایشان حبه
 مراد نباشد و مطلوب حاصل نشود این اختصار بدین نوع کرده اند
 مثلا نظر کنند که آن جانوران بیشتر برابر تعلق دارند با بر باد جا
 که آبی است و آنرا بود پس همان مقدار برج بادی تعلق دارند و همان
 برج آبی هر چند که بی پزند تا آب نباشد مرزد و نیانند برندگان آبی
 را از لب آب جاسی دور که اینجا آب صلا نباشد ندیده اند و گسایه
 که ایشان صید بسیار کرده باشند این کیفیت و مزاج بدانند و بدین
 سخن که بر سپیل فهرسه ذکر کرده شد شکا زامه فیروز شاهی که مادرش
 و املا حضرت سلطنت مای حلا اند که مصنف و مولف است
 و امراض و علامات و علاج مشرح در آن مسطور است شاید صافتر

بخیزی اصباح افتد از ارمطالع کند تا سقا حاصل گردد و بر مطلوب طهرتا
 اما صید با لبوشت و قتل اسود و قلع خرازم و قمع عصفرو جرح قسوت
 بجای رسیده که از حد نفیر و بحر بر پهلوت بران قسم کجده سم
 لعن بر دست دارد و شهنش این صوله بر ایل دین و دولت و عام
 و خاص باهر و باهرست در ایام ساله اگر کشین بشری بعد از دبری
 اخبار می گردند مردم را بجزیر و بجزای کشین و قتل یکل اسد حر بردوار
 کسی کم دیدی امروز در عهد مایون در شکار نیز خلق خسات دیگر کش
 که از خیل و جل بر اسود صواری مکاره در می او بزند و بفرات حشات
 خون خرازم بر نرند حان شده است اسود که در شجاعت مشبه است
 در عبور ملک هر جا که نشان کفشده عداثت کاران سعی نموده و بی خطای
 یک پیر خای انداخته و از پوست شیران بر روی زمین بساط انداخته
 و هر جا که بشری بسپیل کرده و ادعی خوار شده بل ارشاد و ادعی خوار شده
 و بقور دعی جیل را در نواحی از بهیست او محال خوار نمائده نمان بشر
 الکن زمین را از خون آن خون خواران سیراب کرده و شرار از آن
 حد و دفع گردانده و اکثر احوال خبا که بود که بشر قصد ادبی کرد و غم بر
 قهای مردم زدنات مایون استخلاص ایشان بر ذمه مردت خویش
 لازم داشت و بی جلیل

نبری که بنوک سیزه خاود پستان شیر در پامان
 مردم از آن هیچ صااری حلاص یافت و دم شیر هزار شتر زده کشته
 خویش در ترکش میست و بر زمین در پشها و اکیر تا شیران شتره را
 خندان طلب که کشته که از خوف است در کب اسد و لرزه و تحسب
 افتاد و شکا شیر با ستر ارحنان ملکه شد که بندکان رکابی دستهای
 گاه یزدستها گرفته آتش بر شیران یزدند

دو جامه در او بود باید ویر یکی نزدانش دگر نزد شیر
 چه بندکان و جوهر و راحت ملکت از خوف قدر حرمی و باغی مانند تو
 عجبی را بر نهی که محمود مستحسن باشد برای اعناده دنی و جهاد صیطا
 انواع حیوانات ارباب و بهایم مصروف داشت تا در شکار سه کار
 بجای آورده شود یکی ادما و عادت فروست و غرادر دوم اکل حلال
 از تخم سید پی شهبه و قیاسیوم صرف قوت غضبی ارشعک و ناری

در غار آیه حسان خوانی	در شکار از پی سایل نازی
همه دانند و تو بهم می دانی	انتقامت نه نو باد آتش خا

بگو ای بین کار شکار را در غایتی رسانیدند که زیادت بران
 از امکان بعید بود هیچ جا بوزی از دنده و پرنده که نام توان گرفت
 از دام شکار شاه بیرون رفت و مادام که گرفت را نکرد از بیساع

و هبایم و خوش شیران و کرکان و بلکان و کرکان و خوسان و سوار
 و کوزن و نیلکا و دو کورخ و دو کوه پایی و خرکوش از هر بنی خدای شکار
 کرده که سر حمله اعدان در بارز نباید بل عطار دار شماران عابراید
 و شکار پیلان که متمنارای سمایون بود خالق چون میسر گردانند و
 انواع جبهه نوزان که ذکران در باب فتنه ها حکم مسطور است که کسی
 از امام نشینده بود چون کور و زکی و روبه بران و دراج سرخ
 و آبوسپید و کوه بای سپید و خرکوش سپید و خرکوش سرخ و طوطی
 رزد و طوطی رسپید و راغ سپید و شارک سپید و خزان در رسپید
 و در مالک سنده بادشاهان ما تقدم طاب ثراهم اشتغال بصید داشتند
 چه کار شکار محقق بکنند و ان کسی مدار و سلاطین دین دار است اما
 بدین مسالعت که لیلا و نهرا ستر او چهار حضرت سلطنت پناه را
 درین شغل غلامی باشد ایشانرا بنود و عامه مردم را بقتل ضواری
 دفع مضرة حاصل و بصید شکاری جلب منفعت و اصل رجا و اتق که
 این دفع مضار و انفصال منافع بسیار سبب شود برای دوام دولت
 قاهره باب دوم در عدل و احسان و وفا و محبت و دفع فساد
 قتل پان که در عالم مرضی مرده بود بدانکه در دهر و راضیه و
 عهود ساله ما بنراط سفک دم قدم مرزم زلت بدیرفته بود و در بنی

اودم دم بدم اهراق دم می شد و مردم را بحال دم زدن بود و از
 بایع و مفایم هیچ کس ازین بایم خالی نه و ازین فعل مذم روی نمی نمود
 و ایمان و انصار باشتغال این نار و اشتغال آن اعتقادی قوی می
 نمودند بل قتل شر را که مفضی بشر و مقتضی رفی شر را را هلاک عباد و
 افساد بلاد است سبب اشتطام عالم تصور میکردند و میگفتند:

ملک را اگر قرار میخواهی تنوع را چه قرار باید و است

و برین تصور هزاران هزار مسلم برین مع آید و هرگز از قتل شان رنج

نابحمد نیز اسلام اندر پای مقتول شدند و بر نیامد آسی

و از این میگفتند که از امور ساست و این را ضرب مثل ساخته بود

اگر خون بریزد شاه عالم	بسا خونها که در عالم بریزند
------------------------	-----------------------------

باید کشت هر یک جبهه کرک	بزاری تا در کرکان گوریزند
-------------------------	---------------------------

و نمی دانستند که عدا و ناساسی و ناحق شناسست و تعرض

عصب و لعنت خالق اناسست در ضمیرشان مگر خطرات نمی قیت

که از دو حال خالی نخواهد بود یا ارتکاب جرمه کبیره یا کفر باکستحال و

بمسای ائمه، مماثل خویش که در خلقت و جبلت مساوی و مشار که اند

شهوۃ غضبی الذی آدمی نمودند و محقق و ادلذات شهوات نقمائی

لدیند بر این وجه باشد که استغناء شهوات غضبی بر مثل خویش کند و در

غلبه این شهوت مانع امضا این یا دیانت تواند بود که از خوف قادر
 متعالی نفس از مواضع لذت یا ثواب منافی گردد یا صوت صاحب لذت
 که از و عالی تر باشد بدرجه مانع این شهوت شود چون این مواضع در
 میان نباشد و لذت موجود نفس را از استیفاء این لذت حکومته باز
 تواند داشت چنانکه پس شنبه هر که چون بخندد شکوه سحر
 پس و است که کیفیت مرض غضب و منع آن و اسباب آن و علاج آن
 بداند تا بتوفیق الهی تهر این شهوت میسر گردد در کتاب احیاء علوم دین
 محمد اسلام امام محمد عالی علیه السلام در حدیثی آمده است که هرگاه که مردم
 تصدیکه در عرضی از غرض خویش و مقصودی از معاصد خویش از غضب
 شعله زند و بر جهد دم قلب بدان بکوشد و منتشر شود در عروق و مرفع
 سوئی عالی بدن همانکه مریع شود اش و همانکه مریع گشت ای که بکوشد
 در دیک بطن آن سبب بریزد سوئی روی و سنج کند روی را چشم
 را و بشرد از آن روی که صفاد دارد لون ماورای خویش که حمزه حوت
 بنما و همانکه بنمایا شسته لون آن در دست و مبطط گشت پس اگر صادر
 شود کسی که بمریبه و جراست و غضوب را استقام او بترسد متولد شود
 انقباض دم از ظاهر حدیثی خوف قلب نس درین حالت خوف مستولی
 و این سبب لون روی از دست و اگر صادر گردد غضب بر مثل خویش

لکمان اشقام باشد از دهم متردد که تاسف انقباض و تاسف انقباض
 پس کای رنگ سرخ شود و کای رزد و مضطرب باشد و فوت غضب
 اصل قلب است و منوره میشود این قوت و قوت ثوران سوی دفع میوید
 پس از دفع موزیان و پسوی تشفی و اشقام بعد وقوع ان و اشقام فوت
 این قوت است و لذت ان در اشقامست پس بیاکن نشود این شهوت
 که اشقام پس بی ادم درین قوت برسد درجه اند در اول فطرت از فطرت
 و افراط و اعتدال اما فطرت سبب فقدان این قوت باشد یا سبب ضعف
 این قوت و این وصف مذموم است زیرا که صاحب او را کونند که در
 حمیت و هر که راجحت و غضب اصلا ساد و ماض است اما افراط
 آنست که غالب کف بر وی این صفت ناپیرون آید از حد عقل و
 دین و طاعت بکشد عقل و دین را و نماند مرا و را با این وصف بصیرت
 و نظر فکری و احتیاری بل که مضطرب کف و باید دانست که غالب
 شدن غضب بعضی امور غیر نیست و بعضی امور اعتیادی پس ساد
 در اول فطرت مستعد باشند هر سه عت غضب را با صورت او صورت
 عصیان باشد و بران جوارت مراجع قلب عاقل کند و بر این غضب
 از انشاست اما اسباب اعتیادی آنست که می طاعت او را بترمی که میباید
 باشند بشفی عیظ و طاعت غضب و از انشاعت و رجولیت نام نهند

یکی گوید که هر چمن صبری نتوانم که و اگر کسی ملین کار را تحمل نتوانم
 کرد اگر نظر با صاف و حقیقت کند معنی سخن او این باشد که مرا عمل
 نیست و حلم نیست پس این سخن بجهل خودش در معرض معاشرت و
 مباحثات ذکر کرده پس بپر که بشود او را حسن عصب و حب شبه قوم
 در نفس او و مریخ باید و بر آن عصب قوی گه و هرگاه که عصب
 اشتداد بدیدد و اضطرام او قوی گه صاحب خود را کور کرد
 کرد اندازد بهر بیزی که دهند و چون و غط و نصیحت کنند نشود بل بر آن
 نصیحت عصب زاید گه و اگر خواهد نور عقل استغنائات نماید و از آن
 گه شود زایر که نور عقل مدخان عصب بی الحال نطفامی بدیدد
 چه معدن مکر دماغ است و از شدت عصب از غلیان دم قلب دخانه
 سوی دماغ مصاعد میشود و مستولی میگردد بر معادن مکر و سا باشد
 مقتدی شود سوی معادن حس پس غالب شود بر روحانکه چشم او
 تاریک گه و تمام دنیا بر و سیاه نماید و باشد دماغ او بر مثال غاری
 که در آتش افروزند و میانه و اطراف او سیاه گه و جواب او بد
 تمبلی شود و در مریخ او ضعفی باشد پس نور عقل نطفامی بدیدد و محو گه
 نه سماع کلامی و نه زو بت صورتی و نه قدرت اطفال و عصب نه ادراک
 نه اخراج بل شاید که جهان که بک بسوزد جمیع چیزی را که قابل احراق باشد

و بمنزله کبر غضب دل و دماغ و بسا باشد که قوی کفو با غضب بس بر
 رطوبتی را که حیوة قلب مدانت و میرد صاحبان بگشتم و مد آنکه حال
 کشتی در اطاعت امواج وقت اضطراب باج مختلفه در طرک هرگز است و
 رجا سلامت ان ثابت ارنقی که ان مضطرب باشد بغیض رزیرا که در
 سفینه احتمال دارد که کسی باشد که احوال سکین ان کند و لذتیر ان سازد
 و فطر سویی ان تواند که و همواره تواند داشت و تواند کرد انداما
 زلی که تمام تمام صاحب سفینه است چون بنجی و صمیم مبتلا شد و
 خیل غضب سر و ماحین او و رد جیل خیل او گشت و در از التهاب ناز
 غضب و هبوب یاج عطر خرق و عرف چیزی دیگر نیست و اما با غضب
 در ظاهر نغیر نیست و روح رعد و در عصا و اطراف و خروج افعال از سر
 و نظام و اضطراب حرکت و کلام و ظهور زنده در اشتاق و حمزه در
 احداق و قلب مناخ و استیالت خلقت و بشره و اگر خاشی کمر خاشی
 و چال غضب قیج صورت خوش را بیند غضب او ساکن کفو از سر
 قیج صورت خوش و مع ناطل او پیشتر است ارفع طاهر او رزیرا که طاهر
 باطنیت این که گفته شد اثر غضب است در حید اما اثر غضب در اسان
 است که بگشتم و بخش و قباح کلام که اگر گفتن و شنیدن ان عقلا بگشتم
 کردند و قابل او شمس را کفو و حالتی که شور غضب باشد در وی و در

کلام مختلط نظم و اضطراب لفظ صادر کف اما اثر غضب در سایر اعضا
 و نهیم و تفرق و تسل و مرج و جود ممکن بی مبالا تا اگر در این حال کسی که
 بر وی تجاوز استبقای لذت قوت غضبی کند از پیش او بگریزد یا بسبی و غری
 صاحب غضب قدرت رشتی غیظ و امضا اثر غضب نتواند کرد و غضب را
 کفو بر صاحب خویش پس آن صاحب بمرق ثوب خویش کند و لطافت بر
 رخسار خود زند و دست خود را بر زمین زند و بد و دهم چون والد و کار
 و مدد هوش و متحر و سا باشد که ار شدت غضب دوید و نتواند و سرخان
 نتواند و غشی بر او معترض کفو و سا باشد که حمادات را بزند و حیوان
 را بزند کاسه را و فوج را بر زمین زند شکند و چون بر سر طعام غضب
 طاری کفو او بی طعام را کسر کند و مایده را برانکند و خود را را کل مجرم
 کند و در حال غضب افعال مجامین از او صادر گردد و نه بایم داشتیم کند اما انرا
 غضب در دل بمغضوب غلبه حقد و حسد و شامت بسا است و است
 و غرن سرور او و عزیم رفتا، سر او و تنگ ستر او است و او دیگر
 این قیام اینست ثمره غضب مفرط اثره حیت ضعیف فله غیرت در حق
 که غیرت می باید و احتمال بدلت از حیسان و خواری نفس که ان نیز مذموم
 است بل که ارفقان غضب مردم را بگریز آورد از رباخت نفس ز بر بجه
 رباخت بی بیط غضب بر تو نیامد شود اما غضب بر نفس خویش وقت

میل شهوات حسیه نوازند راند اما غضب محمود است که نظر در اشاعت عقل
 و درین کدیتها اسفاث غضب حای شود که حمیه و اجبست و انظافی غضب
 حای شود که علم او اجبست و حفظ این حال برین سوال بر حد اعتدال استقامت
 خوانند که بدان حالق ذنی احوال مدکان خویش را یکپننی کرده است و
 رسد است پس چون مردم میل غضب خویش سوی متور احمد سر کنند از
 نفس خویش بصغف بغزت و جبت نفس در اجتهال ذل باید که معالجت نفس
 خویش واجب بیند ما غضب او را قوی بیداید که بدان در حد اعتدال
 رسد و هر که میل غضب خویش سوی افراط بیند که او را سوی متور و
 افتحام فواحش میکشد باید که معالجت نفس خود کند ما سورت غضب
 نقصان بدید تا در وسط حق بین الطرفین استقامت باید که ضراط
 مستقیم است و بیاید دانست ما دام که مردم را محنت چهری بازگشت
 چهری ردل میاید از غنط و غضب خالی نباشد و تا زمانی که چهری را
 خود و چهری را مخالف خود داند حاره نیست که امر مؤنق را محبوب بگر
 و امر مخالف را کمروه پس غضب منابع ان کرد پس هرگاه که کسی سلب
 محبوب او کند لا محاله بر او غضب اید و آنچه محبوب انسانست سه قسم است
 قسمی که ان همه را ضرر نیست و ان فوت است و ممکن و ممکن و صحت
 بدن پس هر که قصد بدن او کند بغزت و حراحت با قصد کند با خد ثبات

و سبب لباس که سر عورت او از است مافقد کند ما خراج او از مسکن او
یا بریزد اپی را که دافع عطش او بود و این ضرر را بست که مردم از
کرامت زوال آن خالی نباشد و از غنط بر کسی که معروض آن شود هم جای
نباشد و قسمی که آن ضروری نیست چون حاه و مال کثر و خدم و غلمان
و مراکب و سایر دواب و این چیزها محبوب گشته است بعبادت و سبب
مادانست مقاصد امور مابعدی که ذییب و قصه اگر چه مردم مستغنی
باشند از آن در قوت حسان محبوب گشته است که اگر کسی اینها سر ته کند محاله
بر و غضب آید بس پیشتر غضب مردمان بر چیزها بغیر ضرورت میجو حاه و
نقد و بر مجالس و مباحثات بعلم پس هر که راجب آن غالب شد قطعاً و
را غضب آید چون مراحم شود کسی بنقد را و را محافل و هر که را از حاه
و نقد را محبوب نباشد و لمفت نکند و چون بنشینند در صف نعال
در غضب ندارد او را مصدر شدن کسی بر وی در محفل و نشین غیر
رزد دست او و این عادات ردیه بسیار می گردانند در دل مردم
چیز را و اگر اہم چیز را و غالب میگردد اند غضب او را و هر گاه ارادت
شہوات پیشتر باشد صاحب از امر نه فرود تر و ناقص تر شود و راجح حاجت
صفت نقص است بس بر حد حاجت پیشتر نقص پیشتر و جاہل میشد در
از باد حاجات و شہوات خویش است و نمی داند که اسباب غم و جز

برای خود پیشتر میکند و نمی‌داند که ضروریست در حق بعضی و غیر ضروریست
 در حق بعضی چنانکه کتاب مرعاه را که مضطربست سوی او و دوست می‌داند
 او و اس در غضب اید بر کسی که سوزد یا غرق کند از او سخن ادوات و غنا
 در حق کسی که ممکن نباشد او را توصل بصلبه مکران اما قسم اول را بیست
 در و از بهر آن نیست که غیظ قلب منعدم کف نکش از پیر لنگه قادر شود
 مرا که غضب مطبوع مکرر دو استعمال نکند از او در ظاهر مکرر مجدی
 که سخن شرع و عقل است و این ممکنست مجاهده و تکلف علم و
 احتمال با آن مدت که این صفت او را خلق را نسخ کف همه چیز را
 از خدای داند و حکم قسم ثالث نیز همین است زیرا که چیزی که ضروریست
 باشد در حق شخصی مانع نباشد او را از عطا استعنا غیره و از آن خبر
 پس را بیست در و مانع عمل بشود و ضعیف گرداند سخنان از او را طرز
 محوری که الم صبر بر سخت نباید اما قسم ثانی ممکنست توصل بسبب بیاض
 سویی افکار از عصب و ایراد ممکنست اصرار آن از دل و این حاصل
 شود بسبب دانستن مردم که وطن او قبرست و مستقر او حرث و دنیا
 معبرست که عبور کرده میشود برو

دنیا پلست بر گذر از حرث اهل غیر خانه نکند بر پی
 از دنیا حرث از حرث که آن قدر ضروریست هر چه باور است همه برو

و با است بس بدین علم محبت و بیارزدل محو گردد و هر انچه بر سلب این غضب
 روی نماید و اسبابی که غضب را بر بی اکینزد زهوی و عجب و مزاج و هر
 و لغز و مضار و عذر و تشدد حرص و بیشتر مال و جاه است و
 این مجموع اخلاقی است رویه و مدموه در شرع و بنیت حلاص از غضب
 با بقا این اسباب بر خارج نباشد مردم را از ارالت ان بواسطه
 اصداد دان بس باید که ایات زهوی متواضع کند و امانت عجب بمعرفه
 نفس خودش و ارالت فخر بسبب آنکه او و غلام او مشارک اند در جنسیت
 از روی بنیت و نسب و اعضا، طاهره و باطنه و ثنات بواسطه
 فضایل پسندیده است و ماده ردایل فخر و عجب و کبر است و ارالت
 مزاج بتشاغل مهمات دینی و ارالت نزل سبب حد در طلب فضایل
 و اخلاق حسنه و علوم دینه که او را بسعادت اخوت رساند اما ارالت
 بهی تبه علم مردمان و سمات نفس از استناده اما بغیر از ایل کرد
 بر همینز ارقتا رتبع و بصیانت نفس از جواب تلخ اما شدت حرص
 مرایا عیش ارالت ان بواسطه قناعت بقدر ضرورت و بواسطه طلب
 عزت استغنا و اعراض از ذل حاجت دیگر بد آنکه ایک شدت
 عزت نفس خوانند چلی فضل است بل که مرضی در دل و نقصان در عقول
 این صغیف میکرد اند نفس را نشان است که مرضی اسرع است و غضب

از صبح و سپان اسرع باشد در غضب از مردان و ضعیف اسرع است
 از جوان قوی و صاحب اخلاق سیه و رذایل است از صاحب کمال
 حسد و تضایل پس وقتی که فایب گردد مردم را شهوت خویش هرینه
 در غضب ابد بل قوی کسی باشد که مالک شود نفس خویش را وقت
 غضب و شیرینتر آنکه ضعفها بکند شیران باشد که خود را بکند
 پس باید که معالجت آن چهل کند بدانتن حکایات لعل حلم و عفو و کظم غیظ از
 این نوع منقولست از اپنا و اولیا و حکما و علما و اکابر و ملوک و فضلا و
 این منقولست از آیه اک و حید و اعینیا که در ایشان نباشد عفتی و فضلی
 و علاج غضب بعد از پیمان یکی تعلیم و آن شش نوعست اول تفکر در احوال
 که وارد است و کظم غیظ و عفو و حلم و احتمال و تربیت ثواب آن با
 مانع شود شدت حرص او را امید ثواب کظم غیظ و دوم تحریف نفس
 لعقاب الله تعا کند و آن حاصل نشود مگر بدان تنی آنکه قدرت خدا
 بیاست بر قدرت او برین مردم تا اگر امضا، غضب خویش کند بر
 میگوید که خلاص یابد و در قیامت از غضب الله تعا که حاجت بهتر
 و عفو آن سیوم تر ساند نفس خویش را بوقاف غضب در دنیا اگر
 نمی نرسد در آخرت چهارم فکر کند در شیخ صورت خویش و غضب
 نماید کند در آن حالت صورت پیری را و فکر کند در شیخ غضب و ماست

صاحب غضب بکلب ضاری وسیع و بنجم کند در سببی که داعی است
سوی اقامت و مانع است از کظم غلط مثل و سوره شیطان که مر
صاحب غضب راست بدان آرد که این صبر تر ابر عر و خواری نفس
و حقارت خنل خواهند کرد و در چشم مردمان حقیر حوای شد و در آن
حالت بنده بستند و نفس خود را مشه کند که این احتمال و صبر آن زمان سهل
تر است از خواری روز قیامت و نصیحت شدن آن زمان که مظلوم است
ترا بکشد و اقامت خواهد و آسان است آمر و زخوار شدن در چشم مردمان
از آنکه فردای قیامت خوار شوی بمردان و عبد الما که والنسبین و ستم
آنکه بداند که غضب او از وقیع خیر است که آن و فتح مراد الله جل و علا
است نه بر وفق مراد او پس چگونه گوید که مراد فرمای است از مراد
الله تعالی اما علاج غضب بعمل آنکه بگوید عوذ بالله من الشیطان الرحیم
پس اگر زایل نشود غضب اگر ایستاده است بنشیند و اگر نشسته
مضطجع گردد و زب شود برین که از آن مخلوق شده است تا
نشاند بدین دل نفس خود را و توضی کند ماب سرد و نظر کند سویی بآن
و سویی زمین و بطن خالی ارض و سما کند تا نار غضب انطفا بدرد بگویند
عادل سه رقع کاغذ خادم خود را داده بود و فرموده بر سر من ایستاده
باشی جعفر در شدت غضب پنی این رقعاب بمن نمایی رقع اول در و

بنزد و امیر المؤمنین علیه السلام مدد رحمتی انداخته شناخته شود سه کس مکر در
 حالت جوارزد و در حال عسر حلم و در حال غضب شجاع در حال حرب و
 لقمان حکیم گفت هر سر خود را چون بجوای یا کسی مواخاه کنی اول در غضب
 اثر در حال غضب اگر انصاف نگاه دارد با او مواخاه کن و الا بیز
 مردی گفت ما رسول الله صده عفو کنیم از دحام سرش موش شد از دس
 گفت عفو کن از او هر روز معتقاد با رخصت کظم غیظ و نصیحت
 حلم نباید که افضل است از کظم غیظ زیرا که کظم غیظ عبارتست از تکلف
 و حلم محتاج نیست سوی کظم غیظ هیچ کسی مکر در حال میجانی غیظ
 در آن حالت محتاج شود سوی مجاهده سخت لیکن خون عادت
 کند معتقاد که کظم غیظ پس سپان عذوب حاصل نشود و اگر سپان
 طاری که خون معتاد شده است در کظم غیظ او را بقیه باشد
 و حلم عبادت از نیست و آن دلالت کمال عقست و گفته اند حلم
 ساعه سرد میکند معتقاد آفة را چون کفیف غضب و شایع معلوم
 شد عاقل را برای قلع آن شهوت شمیر قهر مسلط باید داشت
 تا مغلوب و نشود و مطاع شهوت نکرد و سعادت دو جهان
 در باز داشتن نفس از موا ایشان خون از تهذیب اخلاق و
 الی اخلاق عاقل بودند استغفار لذت قوت غضبی کردند در آن عهد

معاویست که هیچ روزی از قتل نفوس و ملک روس و شکر دمار
 و قطع اعضا و اظهار انواع مشقه چون کسر جاجم ^{جاء} و تقسیم ایادی و توایم
 و افتقا و حرقات عیون و جردع النوق و شفا و شج خد و د و
 جباه و ثقب مناخر و فتح اسنان و قلع لسان و ادخال مصنوعات
 ایشان در فواید ایشان و دق عظام بمقامع حدید و القاء بشر
 بزاری پیش سباع صواری و اصحاب نفوس بغیبه یا ذوات
 خسیه منسک میشدند و انواع ^{بغیبه} ^{مس} ^{بکه} ^{افقه} قطر مذاب در خلق خلق بغداد
 و یریدون پی و نهادن کیم و او بختن و سباسل او غلال کبتن
 و ضرب شدیه که در مجلس از قتل و اضطراب و غلیل و حزن و غم
 و بلبال ناشاد از هر جنس کلمات ایشان میگردید و سایر انواع ^{نقشه} ^{تکلیف}
 محیثه مایه جنود الاما شاء الله و اثر قتل و خروج بر رقبه و غیره
 دنیا عذار و کی بریشانی بریشانی کیتی و قلت امن در قلب مومنان
 و کثرت خوف موملم در خوف مسلم و بقایا اقلی را جریان دموع از
 و نوع اما چنان بود که جمته اخون مدام از خشمشان روان بود که
 تاسه اش و ناشن و سبجایه مانده بود که حق غر و جل بجایستد و
 رحمت خویش حضرت عالمیناه را خلا الله بلکه برکشند و حامی ناب
 و راعی عباد خویش گردانید و از مهربانی او بر روی زمین سباط خن

بغیبه

مس

و ظل رافت اور ابرہہ جانیان متا داد سے
 بد بجای بسہر گز این کرم کند کہ لطف عام تو بر خاندان دم کرد
 خدای خواست کہ بر عالمی نخواستہ ترا بطف و کرم بادشاہ عالم کرد
 در زمان جلوس بر سر بر سلطنت اول حکمی کہ بر بندگان خدای فرمود
 اس بود کہ منادی نداء بشارت مرحمت برغانہ بشر برساند کہ بعد اللہ
 بعنایت حق در عہد دولت ما نشان سفک دما، مردم بخیر نہ بیند و
 خبر کموش نشود کشن نفرمائیم و روانہ داریم

شاد نہ بعل ماجہای	ما با جرم از زمانہ شادیم
تا ظن نری کہ مابشای	امرو و تبار کے ستادیم
کرنا در خوش رفر اول	شایہ تاج و تخت زادیم

و ہر کرا از امر این خصلت بداعنی اہراق دم غم غم عبادت
 شدہ باشد باید کہ دم و رکشہ

کرم کن کہ دست تو بالاست	کہ کشتایش از خشم بالاست
تو اما جو پیش توشت یا توان	مزن کربہ دشمن نبود با توان
بجاہ کہ غصہ را رخسہ نب	کہ خود پیکارہ نیست او کردند
ترا جون رہا رہی جز کے عطا	بتجیل رسم سناست خطاست
ترا دل توقف کنی در قضا	توان کشن اتر کہ بدی خدا

و لکن جو قال را کنده گشت
 که از هم شد این خاک را گشت
 آنکه کس که مادر مهر سنج
 بجایده مصاب رخ نشبان
 مگو مرد گشتم صد اندر شد
 جو رخودنداری روانه شد
 مگو ش اندران گزنی چون
 بخون ریخته مشو فتنه دو
 هزار آفرین بر جان و بنمون
 ز دولا بخرج انکسار است

بنارد فرمان تو زنده گشت
 نکردد سفاک شکسته درست
 که بر طفل خود جند بدست
 بر زن جبهه اند غم باغبان
 مکی زنده کن بات خواند مرد
 مکش منع بر کردن دیکه بی
 که جان باز ناید جو بیرون رود
 ز اینز خونیت آتش بر بوت
 که پیش بزرگان مگو ش بخون
 که ایشان نیارند در خون شتاب

جو دشمن ز بون کف احسان کند
 بقدرت جو انمردی جان کنند
 می باید که منابع حلم طبیعی باشند و با خلاق فرضیه ماتانی نماید اشعا
 حصیات ما کرده باشند تا گفته شود ان فضل الهی بامر بادشاهی دفع این شر
 جهان شد که مثل بشر از تصور و خیال مردم رفت و جراحات عصر و زمان
 التیام پذیرد بمشابتی که دوری از جلادان و سیافان حکایت آنها
 کردند که ایشان میگویند در عهد مایون اهل زنج سکون را تر و جان در
 غایت و فراغ مال در نهایت روی داده است و با جمعه شاکر و داعی درگاه

الاجلادات و سببافان که در شکایت می‌کامند و شکوه ایشان نیست
 که ایشانرا شکوه نماند و از ملا بس فخره حرمان بدیشان راه بسته و
 دست ایشانرا نقد و حبس در حبس ماند و در ایام ماهینه هر روزی خید
 از ملک و امر او معارف را بر رقبه و قطع اعضا و کرم و خلعت
 کسوت شان ملتفت می‌شدیم و کالای نفیس و کیش ایشان را بودیم
 می‌ربودیم و مردان طریق سلوک نماند و آن سبیل مسدود شد از آن
 شمع محروم شدیم و جابج و عریان مانیم به استماع این حکایت محیی ^{بسطه} سن
 و ماحی سفاک و ما اهل الله ملک محمد فزاد و شکر پی پایان گفت که پی
 سعادت حق حل و علما ما را استعداد گردانند و بدین خبر که دفع آن
 کردیم موقف گردان شکایت ایشان ما را موجب شکر است زوی
 دولت این پی دولتان این جهت مشکمی و مقهور و مایوس و مخدوم
 باشند الله احمد و الله درین عهد و زمان ازین خوف امان حاصل
 شد و اگر اجهان در مخالفت و معاذت و عداوت شخصی یا شخصی نفسی
 تا بخروج میشود عدا و خطا با برقه ما خود مدعی و مدعی علیه را در دیوان
 شرع حواله میفرماید تا بر حکم کتاب الله و سنن رسول او بدین سنج
 باشد فاضی ما مضار رساند و چون ارادت حضرت اتباع خیر است هر
 حکمی که در شرع مفتی است معیان پی ما و بل و نقیبه را با نخی نمایند

استماع و استماع ارغانت مدین بر دهنه دانات خوشتر لازم مبدار دسه
 ترا عاداتی بادشاه حق در دست دل مرد حق کوی زالجاقو نیست
 و بغایت الهی ابواب رات دم همان مسدود گشت که جز قصد علاج
 هیچ کسی قصد ایماح ابراهه نتواند کرد و چون پستی که بپای اختصار سایل کوه
 بوسایل حاجت خون نه پستی در ساحت همان شفقت پادشاه مهربان بجای
 حراحت راحت و بجای محافت رافت و بجای عدل عدل و بجای فصل
 فصل و بجای فساد فساد و بجای غما غما و بجای خرج خرج و بجای تحریف تحریف
 و بجای عسر سیر و بجای فقر فقر و بجای اداء نفوس اداء نفاس و
 بجای حرمت جوب خلعت خوب و بجای تهنیت تحسین و بجای زخم
 رحم مشامه میشود هر آنکه برین اعتقاد شوک نفاق از بسا این توب
 متقلع گشت و بدر وفاق در ذرائع ضمائر گشت و عامه عالمان که بمنون کرم
 و احسانند صدق و استلاص جان بدعا و دوام دولت رطب اللسان اند و
 احمد بعد رب العالمین دیگر از آثار عدل و احسان این برگشته رحمان ^{خلقه}
 ملکه اکر است که نعمتات و حیوانات که عمال عهود مانیه از رعایای مستعد و
 و حیوانات نامشروع در بیت المال جمع میگردد و حاکم منزه ترک و دلالت بازارها
 و جزای دایم بری طرب و کل فروشی و ضربیه بمنول و چکری غله و کپانی و شل
 گدی و مایه فروشی و تلافی و صابون کوی و ریسمان فروشی و خضر و است

و روزی که می و نخود بریا کرب و نه بازاری و جبه و کرسی و جراحی و دانه
 و قمارخانه و مرسومات دادگی و کورتالی و احتسابی این مجموع و حومات تاجا
 به از جمع کردن در دست المال منع فرمود و فرمود تا همان و حومات بر حکم شرع
 حمد که خراج اراضی و جریده منود و عشور و زکوات و ترکبات و خمس غنایم
 و لقطات که با خدان ارزاه شرع بادشاه استخدام مامورست و
 بصرف دز مصارف معینه ماجور در جمیع ارند و بعوارض و نسمات
 مسایر محذورات هیچ کسی را از رعایا و بریایا و حامی ننماید و همچنین کرده
 بر رسم شرع قدیم بمصادره خلق رهنمون شدند بعضی گفتند درین
 ولایت صد لک شکه مردمان برده اند اثبات بر ایشان میکنم و بعضی
 گفتند که پست لک شکه فلان لاسوداگر جمع کرده است و بعضی گفتند
 می لک شکه فلان عامل برده است فرمان داد تا تذکرات سعایت را
 در ملا الناس بیازندش کنند و در آب افکنند و ساعیان را تعزیر و
 تنقیه کنند و بنا بر حکام در زمینند که ما بنحو اینیم بدکان خدای در اعز
 و فروع و مراد و عنی مرقه احوال باشند ما را بر مال مردمان چه کار بهر بعد
 ازین مثل این سعی در مال خلق کنند نرایی و ازین صعب برکنیم
 دل دوستان جمع بهتر که بکن خزینه منی بد که مردم برنج
 ما را بنک می باید مال بچه کار می باید نام نیکو طرک بکن و نشا بهتر که خواصه

یک شباه که مال صد خرمن یک دعا به که مال صد خردار و هر که درین کار
 سعی می نماید او بدخواه ما و بدخواه رعایای ماست
 بداندش ملکست و خون خویش که نفع تو جوید در آزار خلق
 اگر بدین مطالبات و صادرات معاذ الله خلق را رنج و ابرم بدنامی باز آرد
 و در مشرق و مغرب اوازه ناخوشش برسد

اگر صد ناسنداید ز درویش	از قسایش یکے ارض ندانند
و گر یک بذل که بد بادشاهی	از اقلیمی با اقلیمی رسانند

دیر از آثار دیانت یکی است مدعی که در عالم مرضی قوی بود و در
 غایت ایجاب پذیرفته و رسم و عادت کشته و بر عام سیرت کھاو
 ان این بود که بعد از صبح و ما بعین و تمنع تا بعین در عهود ماضیه غیایم کر
 اسلام را از فاعده دین که با هر حکم درست المال جمع کردن برای ادای
 مصارف معینه و جهاد خمس قسمت کردن للفارس سمان و لاجل
 سهم در کتب اسلام مسطور است و سایر احکام دین باب کتب شرع مذکور
 بعکس نام الحراق نموده بودند خمس بغلمان میدادند و چهار خمس بدیوان
 جمع می آوردند و حقوق عامان در حبس مادی خون دین باب بخلاف
 شرع عمل شدی و جبهی حلال که مکرم ذی احوال رزق اهل اسلامت لواط
 عمل نشان حرام گشتی و لغت حرام در خلق خلق رفتی و وطنی حواری زمان واقع

شدی و نسل شان به دلداد ازنا بودی و بر موجب و زران راجع
 بسوی شان بودی بسوی حق الهی ان بدعت را اصلا و راستا افلاع
 نمود و احوان بحد ابد لعنالمولست که بذات محالون که بدین جا
 سنه و قلع بدعت موثق شد راجع کعب و ندائی عالم سبع جمهورانام
 رسانند تا عیایم را علی فرایض ابد لعنهم اجمعین میان غایبان
 قسمت کنند و یک خمس در بیت المال جمع آرند و مصداق آنی که در شرع
 معین است برسانند و کمر از آثار احسان و مروت حضرت سلطه
 ابد ابد است که مدتی مدید و عهدی بعید القاب سلاطین با صینه
 و جهانداران ما تقدم آثار ابد بر ما هم که سر بر سلطت ممالک باشد
 با قدام میوه ایشان مفتخر بود از خطب جمع و اعداد چون حرف تعریف
 از مضاف حذف شده بود و چون نون جمع با صاف ساقط گشته
 و از انس خطبا متروک و محذوف مانع فرمود انحر و ان کیتی مدار و
 بادشاهان مدار که مبالغه فرود شکوه ایشان سبب انتظام امور عالم
 و الیتام احوال نیادم بود و نمت و نمت ایشان بر اقامت مصالح دین
 و ملک مصروف بوده و ممالک هند ایشان بتبع اسلام مضبوط
 گردانیده و اهل شرک بر خم شمشیر ایشان علف جهنم گشته و بجد و اجتهاد
 ایشان در بین دیار و عرصات اسلام ظاهر شده و من عواطف

شان بر رقاب عاصی خلق این ممالک متوجه از مروت بعید شد که
 ذکر القاب بمایون ایشان در خطب ترک کنند و اگر هم برین نکت ترک
 القاب شان رواداشته اید سستی سیه و بدعنی شنیده بر روی
 روزگار تقریر یافته باشد و باب این طریق نامرئیه مفتوح گهف بسج
 کسی را امید بقا ذکر نماید سه جو خواسی که نامت بود جاودان
 مکن نام نیک بزرگان نهان خون باری حل و علا و حلیت ما
 کمال مروت و علوهت نهاده است میخواهیم که ذکر سلف بنحی جمیل
 ما اید ایاقی ماند فرمان داد تا ارکت خطب نسخ ان بیارند که در
 عهد ساله مصمون خطبه چه بود و در زمانی که القاب این جهانداران
 را تحریف میکردند برخه مصمون منخواندند تضایین خطب را برین
 منظر عرض کردند خطبه قدیم که درو القاب سلاطین ماضیه
 بودی نیست و خطبه که از ان القاب ماد بشانان ماکوژ شده بود
 فرمان داد که بر معناد قایم همان خطبه که مذکور شد و دعای سلاطین
 هماندار تحفه یافته است بر بنا بر مساحد اسلام بر خوانند و نقضی
 محسوس در ذکر آئینه شان در آینه خطب رواندارند بس از مروت ایام
 و کرد و ادعای بلطف حضرت سلاطین پناه حله الله ملکه برقرار قدیم
 ذکر ایشان در خطب مستمر و منقح شد

ارز تو بنیاد ظلم و پران گشت	تو مناد عدل حکم باد
خطبه تعظیم یافت از نامت	همچنین سال و مه مغطی نام د

و یکدیگر هم از امامان اجداد سنن و قلع بدیع انست که حضرت آنها کردند
 که در شهر بعضی اهل مذنب شیعه مشهور شده اند و بعضی مردم اهل
 سنت و جماعت را دعوت بمذنب خوش میکنند. بلی و تقوی و غیره
 ابر و دقیق و سبوق می سازند و ازادرشهد و شکر میبزنند و بکار و
 صورت اراد را شوق میکنند و باطفال و نواح و ذرادی خویشی
 تا از ارضه کنند و یاد دیند که این ابوبکر است و این عمر است و
 در دهن مردم اثر تعصب دینی حجبین ممالیون ظاهر شده و قریب
 که در ملک منزه خرابی شده و جماعت مسیح و کفر مذنب مختلفه
 و آنکه مشرکان اند پیدا اند از ایشان آنچه دونه پذیرفته اند ما جذبه
 ایشان را میگیریم و آنکه حریه اند بجهاد و غزای قتال و خرابی ایشان
 میگیریم و ذراری ایشان اساری اهل اسلام میگیرند اما طوایف دیگر
 اند از افسیه و ماصینه و قدریه و بهریه و مشبهه و معطله که از ایشان
 فرق مختلفه منشعب شده است در مملکت هند اصلا و اساساً نیست
 امام ابوشکور سامی در عقیده مهمند بد مذنبها نرا ذکر کرده که یک
 از فرق را افسیه است فرقه از ایشان میگویند که علی آقا است

وفیات

ابو محمد و عمر

حسین خاوند
 نقیض این
 افسانه شیرازی
 میگرداند

فرود آمده است و از صورت لاهوتیت بیرون آمده سوی صورت
 ماسویت و کارنامه‌ای کرده که آن دلیل کند بر بنیت باز عروج کرد سوی
 مکان خویش و این قوم علی با گفته اند که توالی پس سوخت ایشان از آتش
 و هر که از ایشان باقی ماند اعتقاد کرده که اگر او اله نباشد نقد ایشان
 تالش نکند و این فرقه کفارند پس خلاف فرقه دیگر میگویند علی
 شریک بود مرشد را صلح در بنوت و این طایفه کافرنه زائرانجی هر که
 منکر شود تنعامبری را کافر شود و هر که اقرار کند مرکبی را سوت و ادبانی
 نباشد کافر شود فرقه دیگر میگویند که بنوت مرعی را بود جبریل خطا و غلط
 کرد نزول و هم سوی محمد و میل کرد سوی محمد صدقه و ایشان کافران
 فرقه دیگر میگویند که بنوت متصل است از وقت آدم تا روز قیامت و
 ایشان کافرنه فرقه دیگر میگویند هر که علم ایل بیت دانست او
 می است حواه دعوت او ظاهر شود خواه نشود و ایشان نیز کافران
 دیگر میگویند که عالم را امام خالی نباشد و امام را اولاد حسن و حسین
 باشد و او تعلیم کعبه علم را از خدای یا زحریل پس هر که شناسد او را
 و ایمان نیارد بدو موت او موت جاهلیت باشد و این کفر است فرقه
 دیگر میگویند که علی و اولاد او و اصحاب او باز خواهند گشت سوی دنیا
 و شقام خواهند کرد از اعدای خویش و این کفر است زیرا که ایشان منکر

نص و قیامت فرقه دیگر میگویند روح علی و روح اولاد او با رنج
کشت سویی دنیا در احسان و احسان دیگر و انتقام خواهند کرد از اعداء خویش
و امام خوانند بود و این نیز کفرست فرقه دیگر تاویل میکنند قرآن را
غیر چربی که برات منزل کفرست فرقه دیگر میگویند علی نمرده است و
با روح و جسم خویش در آسمانست و غی کذب ابری مگر آنکه علی با اوست
و بعد از او اوست و این کفرست و فرقه دیگر میگویند خبر حرامست
و مستعد با لواط حرام نیست و هر که طلاق گفت زن خود را سه طلاق یک دفعه
واقع شود و این نیز کفرست فرقه دیگر میگویند علی بود اصل و علم
محمد و بود انصاف و اشیخ این نیز کفرست فرقه دیگر میگویند ابو بکر و عمر و
عثمان کافر شدند که متول کردند خلافت را پیش از علی و هر که متابعت
کرد ایشان را بس و کافرست فرقه دیگر میگویند علی کافرست که ترک
کرد خلافت را و حق بود مرا و را بس ترک کرد از او پیشد حق را و این نیز
کفرست فرقه دیگر میگویند امام دوازده است دعوت مست کس طاهر
شده است و دعوت سه کس ظاهر شده است و یکی مرید است و ابیست
بیعت بدیشان پس هر که ایشان را بشناسد و مخالفت کند او کافرست این
نیز کفرست فرقه دیگر میگویند علی ولی عهد بود و وصی پس هر که بیعت کرد
با عزا و او کافرست بن مسایل بعضی کفر و بعضی بدعت است نه کفر و این

قولشان است که علی افضل بود از پسر بکر و عمر و عثمان مگر آنکه خلافت جایز
 شده باجماع مرده دیگر میگوید که واجبست لعنت بر کسی که بیرون آمده باشد
 بر عقی بر عقی از صحابه خوابیده معاویه و طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم
 دیگر میگوید نماز و ایستادگیت با مات فاجر برده دیگر میگوید که وصیه واجبست
 مرده دیگر میگوید بعضی مردمان مولود از نبات ادم و بعضی مولود از حورین
 زیرا که شش صلواتی در تنج کرد با حورین و اصل عرب از دست مرده
 دیگر میگویند کاج خواهر در زمان ادم علیه السلام حایر مود و مناک با حورین
 بود مرده دیگر میگوید نطفه خون باشد از صدقینث ولد از انس باشد و اگر
 از وسوسه شیطان باشد ولد از شیطان باشد مرده دیگر میگوید علی
 عالم بر بود از او مکر و عمر و عثمان مرده دیگر میگویند که حب علی و اهل بیت او
 واقع است این طایفه مبتدع و فاسقند کافریه و اصل دین است که
 اگر تکلم کنند بکلمه اعتقاد کسند بچری که از انکار بر نفس باشد با چری
 مقام نصر باشد چنانکه طاهره ثابته و اجماع امت ان موجب کفر باشد
 فرق ناصیه ایشان را خارج خوانند و حوریه نرگویند ایشان کوای
 داده اند بر علی بکبر و بران کافر شده مرده از ایشان میگوید که نشیام
 مومنین را از کافران بکبر و عمر و کوای بایم بر هیچ یکی از امت بایمان و کفر
 بی تفاوتند و این کفر است مرده از اسان میگوید بایمان محمولست

مردم ایمان را و تمام ایمان را نمی دانند و مومن نیست اند و این کفر است در
 دگر میگوید ترک جهاد جایز نیست مگر یکی را از مسلمانان و مومنان از مرد
 زن یا فقیر و غنی و هر که ترک جهاد کند کافر باشد و این کفر است در دگر می
 گویند و اینست دادن زکوة هر کی را و نشایم کافر را از مومنان
 مرد و دگر را ایشان میگوید که زمان چون کله اند جایز است که هر یکی را
 بپوشیده شود و این نیز کفر است مرد و دگر میگویند که حکم گرفتن جایز
 و هر که ادعی را حکم کرد کافر شود و میگویند که علی رضی الله عنه ابو موسی اشعری
 را حکم ساخت کافر شد و این کفر است مرد و دگر را ایشان میگویند
 که امام و خلیفه حق نیست و روا نباشد نصب امر و قضاء و روا نباشد
 حکم و جمعه و جماعت و این کفر است مرد و ایشان میگویند که صحابه بیهان
 خود اختلاف کردند و بعضی بر بعضی بقبالی بیرون آمدند و امر بر ما همیشه
 شد پس شایسم حق را از مبطلس توقف کنیم و این کفر است زیرا که
 حرق اجماع میکنند و محن را و امید دارند خروج را بر هر که دعوی آثار
 کند و محن میکنند که چون مومن گناه کند خواه صغیره خواه کبیره
 کافر شود و محن چون قصد کند بگناه کافر شود و این کفر است و در
 کرده شده است از علی رضی الله عنه که گفت دو طایفه در زمینند
 شدند محب افراط و مبالغه با افراط و بعضی کلمات این فرق بدعت است

و موجب کفر نیست حاکم گویند دعا زنده گان و صدقات ایشان مردگان
 نافع نیست و نمکوند بول بر زمین روا نیست و واجبست که در کوزه بکنند
 و در آب اکند و مرده را ایشان میکوسد مو اکلت و محالطت با هیچکس روا
 نیست و مرده را ایشان مسکونند که وصیت کردن با منی که ممکن باشد
 جهاد بدان واجب و هر که وصیت نکند او ظالم باشد و مرده میکوسد
 که عرض انیس و لفظ اروا منی دارند نماز با سر او مل و راحه شاید که باشد
 باشد ذرا و اثر حدث و این از ایشان بدعتست اما فرق قدریه طایفه
 اند قاس عقلی را اقوی از سماع شرعی میدانند اگر چه این سماع شرعی مص
 باشد و طایفه ایشانی میکوسد خبر از خدای تعالی است و شر از نماز
 ابیس و این کفر است زیرا که نفی کرد در ربوبیه را از الله تعالی و دیگر
 منکر میشود صفات الله تعالی را و در نه دیگر منکر میشود صراط و میزان
 و حساب را و این همه کفر است زیرا که منکر شدند بعضی را و ربوبیه را
 و در نه دیگر میکوسد خبر از روح لا هویت و شر از روح شیطانی و این کفر
 و بعضی میکنند الله تعالی را مخلوق کرده است زیرا که در مخلوق او
 مخلوق کفر و اراده کفر و شر است و این کفر است زیرا که منکر شدند بعضی را
 و در نه هم ایشان میکوسد اعمال همه مخلوق الله است غیر ایمان
 و کفر و این کفر است زیرا که اثبات کردند خالق را بر الله و مرده دیگر

میگویند رنج جان نیست بوی کثافتی که نه است از آسمان عمل بدان واجب و
 این کفر است زیرا که میگویند بعض را در دگر میگویند از هر که گناه
 کبیره در وجود اید توبه قبول نشود هیچ وقتی و این کفر است زیرا که میگویند
 بعض را در دگر میگویند عهد و پیمان مردمان صحیح نیست و مرده دگر
 میگویند کشتن واجب در هر حالی و این بدعت است کفر نیست و در آیت
 مکرر شده است اما تسبیح جبریه اعتقاد ایشان است که آدمیان بخیر
 توبه یا نبند و بشر معافیت نمانند و کافران و عاصیان معذورند و ایشان
 نخواهند رسید زیرا که افعال همه از الله تعالی و بنده مجبور است در آن
 و این کفر است فرقه ایشان میگویند فعل از بنده طاهر و مجاز است اما
 در حقیقت هیچ اسطاعتی ندارد و بنده بهیچ درختست چون بخت نماند
 بچند و این کفر است زیرا که این تسلط و کبر بر کفر و معاصی و تباخت
 و فرقه ایشان میگویند الله تعالی خلق ایشان را که در فاسق شده اند
 محسوس پس بهر چری ظاهر میشود در وقت خویش بغیر از خدای و این کفر
 زیرا که وصف کردند الله تعالی را بشغل و فراغ و اعتقاد کردند که افعال امر
 را و نهایت او را و فرقه دیگر میگویند الله تعالی کار را خواهد سوخت
 و خواهد میرانید و زنده خواهد کرد این کفر است زیرا که میگویند
 بعض را و فرقه دیگر میگویند هرگاه چری در دل کند و جایز باشد اقبال

ان است ان اراده نكاه و این كفر است زیرا که اثبات کردند و حج را بد
 و را ادا نشد و دره میگویند بنده و می که رسیده نهانه محبت و برآ
 محبت جسته کافه ساقط شد و عباد و مرفع گشت و تفکر عباد و است
 و این كفر است و دره میگویند مکررة افضل است از اداء فریضه و
 این كفر است و دره میگویند اموال دنیا مشرکت میان نمی دم بسبب
 و راننی که از ادم و حواست پس هر که احد کرد چهری را ان حق است
 و جابر نیست کسی را که منع کند او را این كفر است و دره ممر را ساقط
 میگویند
 هر که علم اموخت شرک شد در اموال مردمان هر که منع کند ایشان را کافر
 کرد و این كفر است و دره دیگر میگویند نیست هیچ چهری فرض عباد
 اگر خواسته میکنند و اگر خواهند ترک کنند و این كفر است و دره
 میگویند امر عبادات موجب کفر از نیست و این كفر است و دره
 میگویند موفقی نیست بر حقیقت و کافر نیست بر حقیقت و این كفر است
 و دره از ایشان میگویند شک می آید در ایمان و بعضی از کلام این فرق
 بدعت است و کفر نیست این است که ثواب و عقاب مقسومست از راه
 شود و نه کم عمل کند خواه بکند و این بدعتی است بیه و دره از ایشان
 میگویند که ایمان است که معلوم شود از ایشان از حق و باطل و بران عالم
 و این مسئله نقلید و دره میگویند که ایمان عمل است قرار و تصدیق را

اعتبار نیست و این کفر است و مرد میگوید که ایمان زیاد شود و مانع
 گردد و مرد میگوید که سبقت دارد ایمان جایز است و مرد میگوید که
 فیض محبت نیست اگر مرد این است که هیچ لباسی تحت نیست این کفر است
 و اگر مرد بعضی قناس باشد کفر نیست بدعت است اما فرق معطله اول
 شان سو فطامه اند و مرد را نشان میگوید حقایق نیست احرا
 را و این کفر است و مرد میگوید درین شکست نمی دایم که است ارا
 نیست یا نیست و مرد اندک که زعم ایشان اینست که بسیار حقیقت
 هست اما آنکه هر که خری را معقد باشد حق نیست ان چه بر است که او
 اعتقاد دارد و این صحیح نیست و مرد میگوید که صانع را مشاهده نشود
 در حقیقت زیرا که در کثرت و این کفر است و مرد از ایشان میگوید
 که نه گوئیم الله تعالی شایسته نیست مل توقف کنیم درین و این کفر است
 و مرد میگوید که الله تعالی متصل است به مکان و هیچ جری از جدا
 نیست و این کفر است و مرد میگوید که نیست هیچ کسی را که ثابت کند
 در نفس خود پروردگاری و یا منکر بشود پروردگار را و این کفر است
 و مرد میگوید که چهار صفت از صفات الله مخلوق نیست علم و قدرت و
 خلق و مشیت و سایر صفات مخلوق است و این کفر است و مرد میگوید
 که نمیگوئیم قرآن مخلوق یا غیر مخلوق و این کفر است و مرد میگوید که قرآن و

واحد است و لفظ و مفعول واحد است و این کفر است و مردم میگویند
 که قرآن مخلوق است و این کفر است و مردم میگویند هشت و دوزخ
 فنا پذیرد و این کفر است و مردم میگویند که مویر در آتش در نیاید و این
 کفر است و مردم میگویند که حوض و صراط و میزان هر صفت نیست و میگویند
 که حوض و صراط و این است و میزان عدل است و عرش ملک است و کز
 علمت این کلمات موجب کفر است زیرا که تاویل کرده اند و در تاویل
 خطا کرده و مردم نمیگردند غدا کور را و این کفر است و مردم میگویند
 رویه اند را و این کفر است اما مثبه این گروه اثبات میکنند صفات
 را و تجاوز میکنند از حد بد و چیزی برای بے علم دوم بسماع بمعنی و
 این هر دو فاسد است و نسبت میگویند ضایع جوهر است و این کفر است
 و مردم میگویند ضایع جسم است محو اجسام و این کفر است و مردم میگویند
 که ضایع بر صورت انسان است و این کفر است و مردم میگویند که ضایع
 را هم و دم و بد و کف و هنجار است و این کفر است و مردم میگویند
 خدای را صوت است و ما از انی و ایم و این کفر است و مردم میگویند
 خدا را محی و نزول است اگر از انی محی و نزول انتقال هر از میدارند کافران
 و اگر نزول و محی بی کیفیت بے انتقال میگویند خطا باشد نه کفر و مردم میگویند
 که الله تعالى فوق العرش موجود است و مستوی است و مشکلی این کفر است و

بگویند که مر خدا را بدست ایشان اهل شرک و کفر بد آنکه خلق بر سر زده
فرقه متفرق شده است از آن یک فرقه مسلم اند و دوازده کراه کراه
کننده ذمی شرکان و آن چهار صنف اند و مجوس سه صنف اند و یهود
صنف اند و نصاری سه صنف اند و اهل شرک در وقت ادراک علی السلام
ظاهر شد اما کفر از وقت آدم بعضی را بود و او قایل است و اولاد او
زیر احوال ایشان امر را رد کردند و لیکن شرک بنیاد کردند و فرق میان
کفر و شرک آنست کفر سر حق باشد و شرک آنکه ما خدای شرک گویند
و یهود و نصاری کفارند و شرک نباشد و فرق در اعم و اصغر است
اما در حقیقت و حکم فرق نیست میان کفر و شرک مگر در موضع مخصوص
و آن آنست که آنچه اهل کتاب و کفار و اشیان حلالست و حلالست مسلمانان
اگرچه ایشان کافرانند اما مجوس ایشان سه صنفند اول ایشان زمریه و
ایشان و میکنند افواه خوش خون در می آیند و از شر خانه و عقاید ایشان
آنست که مرتبه حسن است و جمیل است و منافعت و نواست آن از
نقد است و هر چه بیجاست و ظلمت و ضلالت و نواست آن از
بیس است و ایشان دو برادر اند یکی یزدان و دیگر مهر عز و میان
ایشان عداوت قدیمست اعتقاد این دارند و آتش را می پرستند
و دهنهای خود را که می بینند وقت در آمدن آتش خانه برای آنکه آیند

کنند ایش را با نفخ خوش و نزدیک اس چسبند و کند ازند ایش
 را که فرو و میرد و صنفی ایشان شمسانه اند و ایشان می پرسند
 افتاب را و ایش را و صنفی دیگر سیمیه و ایشان می پرسند هر چه
 را اجناس افتاب و ماه و نجوم و ایش و غیر دلک و محسن و شمس را را
 همه و سیمیه از اهل بت و حلولیه از ملا و خاقانیه اعتقاد دارند و محوس
 صنف اندکی زر و شیشه فرد که دیگر نویسنده و اینه اما بنود و صنف اند
 غیر پیریه و مسموئیه و مرا ایشان را به شماره هم گویند و میگویند غیر این اند
 است و صنف دیگر ساریه و ایشان کو ساله را می پرسند پس ایشان
 و بت پرستان یکسانند و این بود طایفه اند که میگویند پیش از نبی
 موسی و بعد از مسیح شریعتی نیست و هیچ بی صاحب شریعت بنود
 عمر موسی در و به اند را میگرداند اما نصاری ایشان سه صنف اند طایفه
 مسطوریه مار یعقوبیه اما ملکایه میگویند عیسی اله است فرود آمد از
 آسمان و کرد ای که در پس بیرون رفت و مسطوریه میگویند عیسی ابن الله
 است فرود آمد از آسمان که ای که در پس بیرون آمد سوی آسمان و
 مار یعقوبیه میگویند عیسی اله است و ابن الله است زیرا که لا الهوت
 فرود آمد از آسمان و در آمد در نابوت و بیرون آمد عیسی از و
 او ثالث ثلثه است اما ثانی سیمیه چهار صنف آمد و از آن منبت شده

شتاد و چهار صنف اول میگویند که الله تعالی نور است و انوار همه از نور او
 و نور آفتاب و ماه و نجوم و بهار و نور بصر و سمع و قوت و کلام و غیر
 هم انوار خداست و روح از نور خداست و نار و انوار دیگر از نور خدا
 و ایشان می پرسند همه انوار را و این مذهب بر اسم است از ملا و نهند و کسب
 و مذهب مجوس عجمت و صنف دوم میگویند که از و احوال و اعیان همه از
 حواس صانع است و مانوی میگویند که الله تعالی بذات خویش حالت
 در هر شاهی و ایشان می پرسند هر چه را که در حسن بصرشان رنجا
 اند از انوار و اعیان و جمال و ماء و بحر و فرس و ابل و غنم و نبات و رحل
 و جراح و غیر ذلک و این مذهب حلولیه است از خلایق و مذهب غالیه از
 زوافض و برین معنی میگویند که علی الله است و برین مذهب اند مانوی
 از ملا و صین و خطا و ثبوت و خلق قایمه و هر چه که مشتهی ایشان باشد از انوار
 و اما، ابقان و اینها، ایشان نزدیک ایشان مباحست و میگویند هر که
 از مانع کبد کافر شود و این مذهب بعضی بضاری است و صنف ثالث
 میگویند که الله گفت نور را از نفس خوش و قیمت کرد و سه قسم
 آفرید از قسم اول حنه را و از امکان الا ما کن نام کرد و آفرید از قسم دوم
 نمیکه را و از نفس روحانی نام کرد و آفرید از قسم سوم ارواح ادماء
 و از نفس انسان نام کرد و برین معنی میگویند که هشت و بلکه و ارواح

همه قیامند و این کفر ظاهر است پس گرفت نوری را از واح و از جنبه او فرید
 عالم را و دیار او صنف رابع میگوید که روح کلی آنچه قائمست است
 بدان و فلاسفه از اجزای هر سیطره میخوانند و مراد از آن صانع میدانند و او
 حری و مرجو از او ایمان راست و روح ثالث متصل از هر سو کل آن
 هو است و این کفر است و بعضی میگویند که از واح مخلوقست محدث
 و محتاج نیست مگر بهر حدی را روحی علاوه و بیرون می آید ازین حد
 در پی آید در آن حد و در قامت بحث از واح بدون حد میگوید و لو
 و عقاب مرده روح را خواهد بود و حد را و بعضی از ایشان میگویند که حد مر
 روح را چون جنبه است مریدان را بیرون می آید ازین و درمی آید در
 پس متالم میشود حد بتالم از واح و لذت میبرد و احساس میکند بدن با حس
 روح و ایشان قامت میگردند و مواسم ایشان در مراسم این ملک مفقود
 حاکم فصیح عدد ترسیان و ایما ایشان نفس و قیس و هر خوانند و از این
 شان که از راه اهب گویند و قاضی شان که از اسقف خوانند و درین بلاد
 مجهول و از غلامات شان صلیب و محار و درین دیار اصل نیست و اگر کم و فضل
 الحی عقاید مردم این دیار با اتباع اهل سنت و جماعت رسوخی تمام دارد اگر
 امثال این بد مذممان داخل یا بنی حقی را افضل کنند فرمان شد ما ایشان را
 با توابع و ذراری ایسر و چند با کت و در سابل که برای اصلال از او سابل فی

سازند ما مخاطب و سنایل پیش درگاه آورید علما شریعت را استدعا
 فرمود و صورت فساد و فساد و ضلال و ضلال این گروه بد مذموب در آن
 مجمع عرض کرد تا با ایشان موافقت نکنند و احتجاج ایشان را ماستماع
 معترضون کردند و تحت دین اسلام ایشان را خروج کنند علما سلام
 و ایمنه دین مذنی و مفتیای مذهب اهل سنه و جماعت و دلالت ثبوت
 خلافت ابی بکر و عمر رضی الله عنهما یکی با جماعت دیگر بکتاب تواتر و در آن
 ایت دلالت ثبوت خلافت ابی بکر و عمر است رضی الله عنهما حتی سبی به
 عده ثواب کرد ایشان را و خلف را اختلاف است در مراد قوم او بی باشد
 بعضی گفته اند که آن قوم بنی حنیفه بوده اند بعضی گفته اند که آن قوم بنی
 بوده اند بدان دلیل که در ایه دیگر مذکور است و تواتر بدان فارس اند
 که ایشان جزو بنحبت نفرموده اند پس اگر مراد بدان بنی حنیفه باشند پس
 داعی ایشان ابوبکر بود پس ثابت شد بدان خلافت او و خون ثابت
 شد خلافت او هرگز ثابت خلافت کسی که او را اختلاف کرده است بعد
 از خویش و آن عمر است رضی الله عنهما و اگر مراد بدان اهل فارس است پس داعی
 ایشان عمر بود پس ثابت شد بدان خلافت کسی که او را خلیفه گردانیده است
 و او ابوبکر است و در عقده متمدن ابوشکور بهامی آورده است که
 خلافت ابوبکر حق است و باجماع ثابت است چون رسول صلعم بدرستی

رحلت کرد پیش از دفن فی صلعم صحابه جمع شدند در باب خلافت میکشیدند
 پس ابو بکر گفت که گمان بر من علی لائق باشد این کار را پس برخاست علی رضی
 و منع نکرد پس گفت مرا ابو بکر را بر خیرای حلقه رسول خدا ای علیه السلام
 مقدم داشت زیرا رسول الله صلعم پس کسب دیگر که موخر کند ترا پس
 گفت ابو بکر یمنی امیر ما علی بن گفت علی رضی الله عنه تو بنی امیر خلیفه
 رسول خدا ای نقیض یک رسول الله صلعم من یوخرک گفت من بودم محمد
 رسول صلعم یوف مرص و نفرمود خرا و گفت بفرمایند ابو بکر را تا بگذرد
 بر دمان بیعت کردند همه ابو بکر را بر خلافت و مخالف نشدند و او را
 بیعت منعقد شد پس مشغول شدند به دفن فی صلعم و امامت منعقد شد
 باجماع و دلیل دیگر علی رضی الله عنه راضی بود امامت ابو بکر و بیعت که
 با او است که اطاعت کرد ابو بکر را بجز و اخذ سهم خویش کرد غنیمت
 به روایت کرده اند که ابو بکر رضی الله عنه جاریه فرستاد رد کان پس قبول کرد
 علی از او و طی کرد از او اگر خلافت ابو بکر صحیح نبود و محنت ثبات بود
 روا بودی که اطاعت کردی او را و حلال نبود اخذ غنیمت را او را و جایز
 نبود قسمت غنیمت و حلال نبود علی را رضی و طی ان جاریه پس صحیح شد
 به بن معاینه که خلافت ابو بکر حق است اما خلافت عمر اجماع امت است که ابو بکر سونو
 میشد گفت حاضر اید عمر را پس حاضر کردند و فرمود تا بنویسند دو سطر و دست

حکم بیان پس بر اوصی شده اند همه بخلافت عمر رض و خلاف عمر و دلیل است بر
 خلافت ابوبکر زیرا که در ابوبکر استخلاف کرد و همین دلیلست بر حقیت
 خلافت عمر و دلیل دیگر بر صحت خلافت خلفا بر راشدین ابوبکر و عمر و عثمان و علی
 است که روایت کرده اند بنی صلعم که خلافت پس از عمر سی سال خواهد بود
 و خلافت بود درسی سال مرا در چهار رابعه از وفات پیغمبر صلعم و اما ^{نصف} خلافت
 عثمان بعد از عمر باجماعت امت ثابت شده است زیرا که عمر رض کسی را
 استخلاف نکرد و ترک بخلافه بین حمزه نفر عثمان و علی و عبدالرحمن این عو
 و طلحه و زبیر پس چون عمر رض وفات یافت عبدالرحمن بزحمت کفایت
 ترک کرد دم خط خود را و طلحه گفت فرزند ترک کرد دم خط خود را از امارت
 پس ماند امارت میان عثمان و علی رضی الله عنه پس گفت عبدالرحمن این
 عوف مر علی را دست بده و بیعت کن که حکم کی میان ما بکتاب خدا
 و سنه رسول و سیرت شیخین یعنی ابوبکر و عمر و پس علی گفت کرم الله وجهه
 پیغمبر منکم مرا که حکم کنم میان شما کتاب رسول و جهتا دکنم در این برای
 خوشن باز گفت عبدالرحمن حکم کن میان ما کتاب خدای و سنه رسول
 و سیرت شیخین باز گفت علی کرم الله وجهه حکم کنم کتاب الله و سنه رسول
 و جهتا و برای خوشن پس سیوم بار عبدالرحمن بخان گفت پس گفت و
 اجتهاد را بی پس ترک کرد عبدالرحمن دست او را گرفت دست عثمان را

و کوفه را و بیعت کن ما را که حکم کی میان ما کتاب الله و رسوله
 و سیرت الشیخ پس گفت عثمان قبول کردم و بیعت کردم با آنکه حکم کنم
 میان شما کتاب هدای و سیره رسول خدای و سیرت شیخ رسول
 که از بنده جمع صحابه ما و بیعت کرد علی کرم الله وجهه ما و اما خلافت علی علیه السلام
 مانده است بعد عثمان و بیعت کرد ما و صحابه و مردمانی که در مدینه حاضر بوده اند
 و تحقیق شد امر بر او و اولی و حق بود بخلاف آنچه جبری میگوید که میگوید
 اگر باشد بر او میسر نشد بر او هیچ کسی از صحابه دلیل دیگری را که علی بن ابی طالب
 کرم الله وجهه امام محقق بعد عثمان است که رسول صلعم سنگ زبیره
 برد است پس آن سنگ زبیره هیچ کف بردست رسول صلعم و همه می
 شنیدند هیچ آن سنگ زبیره را و مان سنگ زبیره می گفت سبحان الله
 محمد پس آن سنگ زبیره را بنهاد و کف مرا و مرا بردار این را برداشت
 و هیچ کف آن سنگ زبیره بردست ابو بکر و محمد بن هیچ کف بردست
 عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و بود میان ایشان ابو در کف گفت بنی علیه
 السلام که بردار این را پس برداشت پس هیچ کف در کف ابو در کف گفت
 ابو در کف این سنگ زبیره را ما رسول الله هیچ کف در کف ایشان هیچ
 کف در کف من پس گفت رسول الله صلعم میخواهی تو یا اباذر که برابر شوی
 خلفاء را شدن را پس بنی این چهار کس خلفاء را شدن خواند پس است شد خلافت

ایشان و احادیث بسوی که در فضیلت خلفاء راشدین و صحابه کرم وارد است
 حرالت قد ایشان از ان برجهانیان اراکات روشن ترعت و ای بران
 کی که از سعادت محبت و خلاص ایشان خانی و در سب و عداوت ایشان
 غالی باشد و از دراک نعمت امتد اخروم ماند ایمنه دین مادی و علما اهل سلام
 بح ساطعه و بر این فاطمه ان کرده بل مذیب را محبوب و مقهور گردانند
 و انحن یغلو و لا یعلی ایشان بر ضلالت خویش اعتراف نمودند و کفرشان از ان
 عقیده ناباک گشتیم و از ان مذیب مذیب شدیم پس از ان فرمودند
 ایشان را محض عام خطب نار سازند و جهان سوزند که دود ان بد ملع
 اهل ان مذیب مطعون در ربع مسکون رسد و معتدایان قوم را بخلای
 وطن امر کرد بسی جمیل این نجی سن مصطفی و حاجی سفک دما جلد اند که
 مایه این شر که ردایره اسلام التهاب نموده بود کلی منطفی شد و
 حشره اس فساد که در حوره ملک مترشح شده بود منشد کشت رجا و اهل
 صادر که خوا این احیا بسته و قلع بدعت ببادشاه اسلام رسانا دیگر
 از آثار این بر کرم رحمان خلد اند که اگر وی ملا حده در شهر باب
 ابا حبت را مفتوح گردانند و بودند عمال شهر پیش هر رسد طشت حلد اند
 بموقف عرض رسانید که اگر وی ملحدان و اباحتیان در شهر پیدا شده
 و بعد بم را بسوی مذیب باطل خویش دعوای می کنند روی معین دارند که

که در آن روز در مقامی که برای این کار معده کرده اند الحاح می‌شوند و بر
 راسرقتن کادو و روث لوث می‌دهند و بر رسم بت پرستان برنج و کل
 الجانی اندازند از آنکه می‌خواهند متابع خود گردانند بر آن زمین سجده می‌کنند
 و کلمات کفر تلقین می‌کنند و اسرار امسکونند که از دین اسلام مگردانند
 کن که متابع شما شایم و دختران و زنان و مادران و حوهران را با شب
 جمع می‌کنند و گوشت خوک و خمر می‌خورانند و جراح می‌میرانند و حامها
 عورات می‌کشانند بیکجا در می‌زنند پس در تاریکی شب بر دست هر که
 از ایشان خانه زنی افتاد اگر چه مادر و خواهر و دختر اوست می‌بردند و
 سفاح می‌کنند فرمان داد ما این گروه را با جمیعهم بکشتند هر که ماده فساد
 و معتدا این گروه بود بکلمه فتوی علماء شریعت لقتل پوست دیگر از این
 و اخراج حکم شد بغایت الهی این فساد نمر منفع گشت و هم از حصایل وفا
 و احسان حضرت است که مجموع قری و اراضی ملوک که در حدود ماضیه از
 ملاک در سلب عام مملوک شده بود و ستون او عوام بران کشت حقوق
 مستحقان مملوک کشته فرمود تا هر که قریه و قطعه زمینی در ملک خویش داشته
 باشد بارت یا بشر یا بنه یا با حیا پیش علماء دین و ایامه شریعت استحقاق
 ارد و حج شرعی نماید بعد ملاک ایشان مواضع ملوک که تصرف ایشان باز گرد
 ناحق بیت المال برسانند و حقوق ملک خود را مسلم دانند برین طریق

از مرور قرون و گزینین که امارت رجا و علامات اعمال از طرق و جدا
 ان اندازس بدست گرفته بود و بر سطح زمین دلها اعراض باس رسیده
 ملوک ملک خود یافتند و حقوق مستحقان رسید و هم از شمال حمیده
 اشاعت علم است و قامت مدارس علوم از علم فقه و قراب و اصول
 فقه و اصول کلام و تفسیر و احادیث و معانی بیان و نحو و صرف و علم
 و علم ریاضی و طبیعی و الهی و علم طب و کونیه و خط و ثعن و طایف و نفقات
 مستمره فرمود تا بفرج خاطر در تعلیم و تعلم به فراوان واجب بینند آنچه
 دیرین خیر امر و زعمای معنی اشتغال روی داده است که بر روی زمین
 هیچ حامل این کسی نشان نداده طلبه علم فارغ البال مرفه الحال بمن و تشویش
 مشغول مستقادت و مدرسان و معلمان و کمکران بخاطر جمع مستحق
 بافادت نوز علم ظلم حمل را بهمت پادشاه اسلام محو کرده حق سبحانه و تعالی
 مددالت این امر و اقامت این خیر ثواب و ثمرات این بایام دولت قاهره
 سید امداد کارگاهها میزد کرد اند و محاسن استقامت خوانق مشایخ بنوعین
 و طایف و ادارات اداره در شهر و خطط فرموده و تعیین خرج
 برای معسکمان و مقیمان و مسافران صادر و وارد نماید و مستدام
 بعباد و فقرا که آیند و روند همه را الوان نعمت و مایحتاج الیه برادر رسانند
 و نوقت مسافرت راه و راحله زاید بر قدر بدینند و هم برین غلط لشکر

منصور چسب را حلقه روان و انواع آفات برای اطعام خاص و عام در و
از سر و حرث ای تنور و رچی مرتب با خرنای سوراخ بسیار و قطب
میخ بسیار و جاده خزه بسیار و لگو فراسیا و طاحونه دست اس با این جرب
دست اس و جسته ای دست اس بخور و مهرات ای جواز و مقبره دهنه جواز
و ماون و منجار و مارد و میده ای دستنه ماون و غزال و کر بال اطاری چسب
و مسف ای غله پاک کن و مملکال ای غزال فرخ و منخل ای تنگیز و تنور و مسر
مهرات ای تشکا و محور جوبه نان و مرقاق و سوبق و شوح تیران و سقینه
تخته نان و مسنده و نقیره ای نوده خمیر و قدر ای دیک و غطا و غشاده
گرام نه بنین و بره دیک سنگین و معرّس ای سه دیک و طنجیر ای بایله
و جفنه کفی افروشته و طنجین و طاجن تابه و دغغوشی و مقله تابه و مزجل
خازغان و آئینه دیک تابه همین و مضب دیک بایه این و سفودی
سینج آهین و طیس ای تنور این و کانون آتشان و معرفه کفی و ملاقه کفی
دار و مسخه و مبدل و غزاره کاسه سفالین و قصعه کاسه و صفی کاسه
بزرگ و سکرجه و قینه و نقوه سکره و جفنه کاسه جوین و علبه و محلب
کادو دشته و دطب مشک شیر و نجی مشک و روغن و فخر ای طغار و
بستوه و بریه ای خمره سا طور گوشت کوب مغلاق گوشت اویر و سینه
سبد نان محلی مگدان و دقه نمک کوفه و مند مل الغزای دستار خوان و این

اسباب مایده و خوان کرم مدام بر عامه انام داره و در دولت با این خبر
 علی الدوام جاری باشد معین گردد و خیرین ان همراه از خانه موفوره ادا میکنند
 و بقضا و مساکین و صادر و وارد نفقه میرسند و بدعا دولت قاهره شاکر و ذاکر
 می باشند و هم از باعث دیانت احسان است که برای اهل ذمه که بر ایشان
 وضع حریه شده حنان تر عین فرمود که در دین اسلام فوج فوج و بتسبیله
 بتسبیله دارند و کلمه طیبه گفتند و در دایره اسلام دخیل گشتند فرمان
 تاه که از نمود نباید و اسلام ارد مال جزیه که ز راه شرع از ایشان مرقوع است
 هیچ کس از غل طلب نکند و بمفرماده علما ان نو مسلمانا من املتقین کلمه شهادت
 و تعلم شریط ایمان بکنند تا از تقلید تحقیق ثبات یابند و جفا که ایمان
 تحمل تلقین میکنند ایمان مفسر تر تعلیم گشتند و شرایع اسلام بیا موزند در عقده
 امام مهدی ابوشکور مذکور است که نزدیک اهل سته و جماعت مقل چون
 تصدیق حاصل باشد مؤمنست تقلید ضد استدلالست و حد تقلید گرفتن
 قول غیریت بی دلیل و استدلال و استدلال است که بدلائل و آثار
 مخلوقات بپایند که مراد را صانع و خالق هست و ایمان مقلد اگر تقلید
 وارد که مسکویه لا اله الا الله و الله را نمی شناسد و صانع را از موضوع
 نمیداند و برین اعتقاد ندارد و همین قول فرد میگوید نزدیک اهل سته و جماعت
 او مومنینست زیرا چه میا نژاد و رکن است اقرار بزبان و صدق لقب و او را

تصدیق حاصل نه زیرا که معرفت ندارد و تصدیق بمعرفت نباشد و معرفت
حاصل نشود پی استدلال اما چون بشناسند که ما و را و مر عالم را صانع است
از حد تقلید بیرون آید و ضرورت مسیده است که چون برسند و شود
ترا که از دید بس بگویند یا خالق آسمانها و زمینها بس او مقلد نباشد
و ایمان او درست باشد و اگر گویند نمیدانم و مع بدایم گویند لا اله الا الله
بس نزد کسا هل شده و جماعت موافق باشد و بعضی فقها گفته اند ایمان
تقلید که ان درست است نزد کسا هل شده و جماعت اینست که مردم
تلقف میکنند کلمه شهادت را و نمیدانند تفسیر آن و پیشنهاد کنند
را بخیر و تقلید از روی صنیع و تاثیر و معتقد باشند صحت اسلام را و
بدانند که دین اسلام بهتر است و لیکن ندانند و صف از ایشان بس
ایشان موافق باشد نزد کسا هل شده و جماعت و از او حسیفه روای
کرده اند که در میان مردمان رسیده اند یکی آنکه موافق اند عند
و کافرنه عند الناس و ان کسانی اند که شناسند الله را حق معرفت و
اعتقاد کنند توحید را و دین را و پیرا شوند از کفر و لیکن طاهر نیستند
را یا ندانند کیفیت اقرار و طاهر کنند کفر را از ترس که از ایشان موافق
عند الله و کافرا باشند عند الناس دوم آنکه کافرنه عند الله و موافق
عند الناس بخسانی اند که اقرار کنند زبان و اعتقاد میکنند بدین حکم

با سلام ایشان که شود ظاهر و کافر باشد عبد الله سیوم کسی
 اند که اقرار کنند زبان و اعتقاد بدل پس ایشان مؤمن اند عبد الله
 و محمد الملائکه و الناس اجمعین پس اقرار زبان تصدیق قلب است
 زیرا که اقرار در حالت اگر اه ساقط میشود و تصدیق بهیچ نوعی ساقط
 نمیشود و ایمان محل آنست که بگویند نیست مبدء و کمال عبد الله علی
 ما را و الله و امت رسول الله علی ما را و الله و جناب که ما را نیست
 و ما را خداوند است و ایمان مفسر آنکه بگویند نیست مبدء و کمال عبد الله
 آوردیم و بگویدیم و بخدای و مرثکان و گناهان او و رسولان او
 و ورثیات و بانکه نیکی و بدی سبب اوست و گواهی میدهد که نیست
 خدای که مبدء یکی است او نیست شریکی را و او را و گواهی میدهد که نیست
 حق است و در خارج حق است و آن هر دو باقی اند باقی داشتن الله تعالی
 و میزان حق است و صراط حقست و کتاب حقست و حساب حقست و
 شفاعت حقست و ملائکه حقست و معراج حقست و سوال نمک و پاک حقست
 و عذاب کفر حقست و قیامت آمدن است شکلی در آن و تقدیر نیکی و بدی
 از خدا است و آنکه الله تعالی بخواست خواهد کرد و درنده خواهد کرد و انند همه
 مرد ما را و بگویدیم مؤمن را اعتقاد بد آن حکم کردن و یقین صادق و ائین و ا
 اوجست در عقیده مولانا حافظ الدین محمود نسفی رحمه الله علیه که گویست

که مومنان باند و صدق اعتقاد در دل متکین گردانند که عالم محذشت و صانع
 عالم یکست و صانع عالم معرض نیست و جوهر نیست و صانع عالم حی است و عالم
 قادر است سميع است و بصير است مرید است و موصوف است سایر صفات کمال
 و مستکملت کلام واحد ربی قائم بذات و کمین غیر کمونست و ان کمون شفی است
 از ربی قائم بذات او و صانع عالم ایجاد کرد عالم را با اختیار خویش و روقیه الله تعالی
 مرمونان را در آخره بعد از خواج ایشان در جنت جایز است عقلا و و اجبت
 شریعا و سمعنا بس دیده شود نه در مکان و نه در جهت و نه با اتصال شعاع و نه
 بشبوت مسافت میان سپنده و میان هدای العباد فرستادن رسولان
 که مبشرین و منذرین اند حقیقت و قول ایشان صریقت و بنی ماحمد بن عبد
 بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف رسول است زیر الحاکم او دعوی نبوت
 کرد و ظاهرش منجزات بردست او حاکم الشفاق قر و انجذاب شجر و پلیم
 و بیرون آمدن آب میان انگشتان مبارک رسول الله و نالیدن حوب و شکایه
 ناله و کوهانی دادن کوسبند بریان کرده زهر الوده و خورده قران بسیار
 آب اندک را و ظاهرترین منجزات پنجابیر سلم قر است و مخرج مر رسول را
 حققت و کرامات او جایز است استطاعت مقارنت مرفعل را و افعال عباد
 و افعال صمغ حیوانات مخلوق با ربی حیل و علا است و تکلیف ما لا یطاق غیر جائز است
 و ایمان بجایز نیست و عقل الهی است که بدان حسن و قبح اشیاء خسته

میشود و موجب حقیقت اند. لکن است لیکن بواسطه عقل خباثت رسول صلعم
 مرد و جوب را و موجب از روی حقیقت اند است بواسطه رسول و ایمان
 بارت است از تصدیق و اعمال داخل ایمان نیست و درست نباشد که
 بگوید انا مومن انشاء جباخته درست نباشد که بگوید که انا شیعه انشاء
 و تنگبخت باشد که بدبخت شود و بدبخت باشد که میگفت شود و ایمان مقلد
 صحیح است و ایمان و اسلام یک است و هر خبر که و ادب است از پیغمبر و عقل از
 آتی نیست و حجت قبول خباثت سوال میکرد و عذاب قبر و حشر اجساد
 و زنده کردن ایندگان روز قیامت حقت و غیران حقت و انطاق
 جوارح حقت و خصوص حقت و شقاق حقت و جوارح نیست مسلمانان
 از امامی که او تنفیذ احکام و اقامت حدود و بجهنم جیوش کس و باید که او
 ظاهر باشد و نهان نباشد علماء را فرمود که در تعلیم صفت ایمان و شرح
 عقاید و احکام شرح که از آن موفرا جاره نیست جد بلیغ مانند همین
 اهتمام بادشاه اسلام که برای علام کلمه دین دارد هزاران هزار کافر
 باسلام شرف شده و هم از سیر حمیده و خلق پسندیده سخاوت و
 بذل است در جود و سخا و ایتار و اتفاق با اتفاق حضاست و اتفاق
 را از خبا نیان دفع گردانیده در رزم بدست آورد در بر
 ملکی سواری و جهانی سواری تعیین فرار است و موجب از کمینه سوار

تا اسیری لوف تا آلف لوف معین فرموده و زاید بران العلامات و
 در آن حبس داند داده که وقتی برضای ایشان خطرات نیانده بود و لعمریه
 و نشر لغات که سلاطین با صیبه بذول فرموده از آن شعر و اهل تواضع کور
 و منقول است اما این امارات سلطنت و علامات ملک که مخصوص است
 بمملکت با و شای کمتر با سماع مردم رسیده البته از حضرت جها بخش نشاء
 سند بخشیدن بهمان و عطا جرات و اجازت بانک و گفتن شمس الله بوقت
 سلام کردن خلق و امثال آن بخدمت حاکمان و ملوک براندازه مرتبه
 هر یک و هیچ کسی در عهد ما تقدم این جاه را بر غیر خویش روانداشته
 و هم از نتایج مروت و وقایع فضا و مراعات قلوب و ملاقات
 ایشانست با بهترین همه تواضع که شست با سایه امان همه تملطف
 به شهری و خط و نصیبه و قریه که در دوشی متقی و راه استماع فرمود و چون
 عظمت سلطنت و جلالت جهان داری میکن آن بقدر مقدم میوزن و
 منور گردانید و ز قدر و هیبت سلطان نکت خیزی
 از لغات بهمان سری و دهانی و انعام منمونه ایشان تبرکاتی
 نماید و موجب بقا دولت و ازیاد نعمت و جهانی میشود و در حد
 شیخ الاسلام علامه الحق و الدین رحمه الله علیه که اوقات عمر عز او بدوام
 ذکر و حب حق مصروف بود حال آن بزرگوار مدین فاعل شمس سجاده ان بزرگوار

لمحفوظه و ارجیت شیخ الاسلام نظام الحق والین قدس سره
 العزیز قطب رویه پناه ایمان ، بر حمله جبهه گریان
 بر مهد کلیم رفته رایت ، سلطان ممالک ولایت ، در شرع نظام دین لعل
 یعنی که نظام دین محمد بر خاک ز رحمت اسماء بر رخ ز دولت اسماء
 در حیره فقر بادشاهی در عالم دل جهان پناهی پنا حمله پاک پناهی
 پیدار تر من شمشیر بارشادان سرور اولیا بسی مشایخ کبار بر مرتبه
 ولایت رسیدند و شراب محبت میشدند و زلال عنایت مبعوضان
 ببایان غوایت مخاصمت فرموده نصیاح و مواعظ را مستح کشته و بخفته
 شیخ الاسلام قدس سره و الهام

بر اهل طلب درمذد ارکار	بسنوری عیب فرمان کرار
کره مفلس و توشه دران دوز	سگم خانی و دل ز کج پنه بر
اگر شمش آفاق بر رز شود	زابر کفش در زمان تر شود
زدینا تمجیطی به سپهر منش	دم خلق او چون صبا جان نواز
نوازش همه وقت مهمان نواز	جواز سورش دل و می خوش زده
بصه حرم پیستی آتش زده	ز نظاره روی آن آفتاب
همه پاک حشمان دود دیده برب	مغفار از نور روشن آینهها
دشمن روشنائی ده سینها	موانت و محالطت بمالعه و زرع

بجزار و کس و شمش

و این ساط در غایت داشته و مادامه مانوره ان برزکوار مستفید و کثرت شیخ
رایه مجزوب شرفناهی والدین باینهتی این ساط تمام داشته و جمهور خلق
بدانند که شیخ برزکوار در غایت نموده استعمال داشت و بیشتر احوال در عالم
و حدت انس در مقام دشت داشت و طعام کم خور دی گاه گاهی
بیشتر مانند کشیدی عقبه انرا هیچ کس ندادی اما اغلب احوال ان را بیک
برای حضرت سلطنت فرستادی و ملفوظ ان برزکوار ان بودی که بیری
فرزند من فیروز پزند بر ساسد و محسن ارشاد عصر بسیار بزرگان دین
را که داعیان حضرت اند خاک که سبب السادات منبع السعادات شیخ حلال
احمد الدین اجه و شیخ قطب الدین منور ماسی و فرزند شاسه او و سایر
زناد و عباد در صد و روزه و در پخته و روری در وقت ملاقات شیخ
قطب الدین منور گفت که از والد مرحوم یعنی شیخ حال الدین مرحوم حسین
اسماع دارم که سعی این صاحب زمان حله ملک در زیر ماسی لبابی
روان نخواهد شد و ان ان قریب است بعد تمام ان حکایت اب از
حشم ان برزکوار روان شد و گفتم این لباب روان شد فی است
در اینجا که من بگویم دیدیم که ملفوظ ان برزکوار بود جهانیا نرا معاشه کند
روری در شکا حضرت سلطنت مملکت مکی اردوان عین رانها ده
کرد در سالان مردی بهر خوب صورت حامی صوفیانه پوشیده چون بر سر

او رسید مصافحه کرد و نفی که از آن بزرگوار صادر شد دلالت کرد که ملک جهان
 ملک این مالک تمام حلاوت ملک شود چون از ملاقات آن بزرگوار مراجعت
 نمود آن مرد عیب از نظر غایب شد و یکی از مجامین عقلا ترکچه بود بر خوانند
 بر ترک مادر وی از سبب جنون بسلاسل و اغلال مقید کرده بود چون شب
 گذشت مادر آن دیدند باید از آسمانی سلاسل و اغلال او بر زدن افتاده
 و او از آنجا غایب باز چون در طلب او شدند مافتند و او را درون جایی
 نشسته و طباضی بود در محلت آن غریزتها بوقتی که همه خلق در خواب است
 می بودند بر میست کلاب شش و کان آن طباح رفتی و عظام مرقاة که مردم
 از اکل لحوم الفا که ده می بودند برگزینی بپسیدی قوت آن بود و در می
 او بر آن طباح مبت است و در می جسد آن طباح داد که چون بر من برین
 مبت برای بپسیدن استخوان پیش و کان تو می آید قدری گوشت
 کخته در آن محل وضع کنی تا کمر از قوت خود سازد طباح سخنان در مکر
 و در سفال قدری گوشت کخته نهاد آن عزیز بر معتاد طلب عظام مرقاة
 دید کاسه پر گوشت کخته نهاده اند و در دیدن از آن اعراض کرد و هم
 معتاد الکفا نمود حال قوت او این بود و قوت سخن که صف سخن نام سببی
 بود فقال و مدام مست و کم روی ارقص می حالی بودی آن پل زنجیر گشته
 سوسنی بن دیوانه ادعای معنی که دیدند بر آن بخون اشفاق نمودند و گفتند که

این دیوانه را امر و خواهر گشت و او بر میت و تر از خویش نایب بود تا پیل بدو رسید
 خرطوم آن پیل را ترک دیوانه بگرفت و بر کردن خود نهاد تا سر خلب بر دو پیل جفت
 میخراشیده قهرنت که کوسبندی بردست شبان چون بسجده محلت رسید
 خرطوم پیل را را کرد و گفت برو ای پیل هر جا که میخواهی این کرامت آید اگر
 سکنه آن محلت مشاهده کردند و میباید این پیل محلت او که باشد که در معبر نافر
 بودند چهار نفر از ایشان در آن زمین راه گم کرده در میان حماقت کفار افتاد
 کفره قضای این مسلمانان دگر دهند درین صیرت ان استنامان او دیدند که این
 مجنون پیش ایشان حاضر شده است و سنگها بر کفار می اندازد و بر می خیزد
 مجنون کفار را بر می راند و دافو مشرکان روی نهیست او رده و این مسلمانان
 سالم براه نمونی آن عزیز پیش کرامت پیوسته چون سلامت در وطن
 رسیدند این حکایت از کرامت آن عزیز یاد گشتند آن بزرگوار اغلب احوال
 بر سر نهاده کذب سماعون حضرت سلطنت بودی و پایدی دست
 اسب خاص نهاده ز راه رفتی و لوقت مار کشیدن دعا گفتی که ^{حفظ} دایماد
 و امان حق ماستی همیرون با بسیار اولیا حق مصافحه و مصاحبت معونه
 حق بوده که حد و عدان حصر نشود که در هر یکا مار کی مشغول نشان میکوبد اگر
 جدا از یکگاه در بعد مسافت می باشد ملاقات و سعی می فرماید در او ان شکا
 حایت لکنونی درو نشان و گوشه نشندان شتر با آن ولایت را دیده

در مسکن ان مسکن ملی سلاطین همدان سلطنته زول فرموده و ^{حمله} بملا
 نشان تبرک نموده و صدقات و نفقات مبدول داشته و در شجاعت و
 است تارک دنیا در غایت زهد و محامده که نام او ابرشخ میسرست و ^{سابق}
 و سنگ زینا در خواگاه و فوت او گاه گاه پنج گاه تبرک و حرکت بر ملک
 ابر شده و هوا و حص را مملوک خود ساخته از دنیا ریسی مانده بر راه موتوا
 صل ان نموتوا شمانه رشته اقتدا از عالمان مرده در حجره غلت خیز
 شعار ثناعت و شمار ریاضت کرنیم کرات حضرت مساکین نواز با او ملاقات
 شده و احوال او استکشاف نموده که اختیار سلوک زهد را سبب چه بود
 گفت روزی شراب خورده مست بر کرانه لب آب میگذشتم سطرپی از شط
 ان نهر بر من افتاد عین کشتم در آن حالت صورت شخ الاسلام فرید الدین
 نعم الدین مشاهده کردم که مرا میگوید اگر ازین فعل ناپس شوی و در قدم ثابت
 مشایخ ثابت کردی ازین ملاخات بائی ان روز از من و بخور توبه کردم و
 مال و منال اسباب اشغاس و رخامعاش را ترک دادم بدین سوادت مستعد
 کشتم حضرت سلطنت که مرپی سلاطین و مساکین است همدان ملکه آن درویش را
 نبرد ترک و جدا نهاد و تحریض فرمود ان تارک را به انفس میبوی بادشاه ربع
 مسکون را بجان و دل بقبل نمود و بدین نصیحت که بر دفاق مذاق ان درویش بود
 دعای دوام دولت قاهره گفت هم در راویة مسجد جامع شجاعتی باد بر حسب مراد

آن دروش چره نامر نمود انحام معکف بپاشد و کرامتها او که مرم
 رامعاینه شد به یکی الکه شهباه که در چره و در سجد و در نای حصار مغلق
 و مقفل می باشد نیم شب و آخر شب ان عزیز را بیرون حصار بوضو و نماز
 مشغول می نمایند بیکر مطهره کلس بر سبانی کوتاه بسته در چره مهیا میدارند
 شهباه از بیکره حصار بسوی عذری که بزرگتر نغمه مادت ارسال
 میکند و از روی دیوار حصار مال عذیر بقیاس حمل کز بدست این
 مطهره در عذیر میرود و ممتلی باب عذیر بالاجی آید و رشع میرسد و بیکر شخصی
 از اشامان آن دروش اطرف ملتان کردون مار قماش روان کرد چون
 به کردوی نغمه مادت رسید یک ستور کردون بجای افتاد صاحبان در خانه
 کشت و آن دروش را یاد کرد و نیم شب وید رشع همبر بر کردون او حاضر
 و بجای کستور که افتاده بود خوب بر کردون خود ساده و روان کرده
 چون پیش دروازه نغمه مادت رسید آن دروش از اینجا غایب شد و بیکر در
 سار دروشی بود که او را هر هوشش کوبند بر عادت کرم قدم میکن او
 سار دروشی گفت بادشاه اسلام ذات عزیز جوش را مسافر و همباز
 محایت می نماید ارکان دولت را بفرماند ماشاق سفر برای اشظام
 خلق حسیار کنند و ذات سبایون در راحت و کامرانی رحت ملک مستقر
 و مکن سادان دروش را جواب فرمود اگر خود را در سایش دایم خلق بخدا

که بر ما ودیعت اند در غیب و تنگ عیسی افشید و از دست ظلمه و اعو
 در رخ ما شنید برای حصول امر و مزاج بخداد اند و انتظام امور ما داد الله تعالی
 بر خوش اختیار کرده ایم ما همان مرد محال و بارغ سال ما شنیده

تنگ که اسایش مرد وزن	کزید بر اسایش خویش تن
اگر خوش بختی ملک بر سر بر	مسند را استوده خست فقر
نابره رخ کنج میسر نمیشود	مردا و گرفت جان برادر که کار کرد

و امر بجا بست و ایتمار معار صدق محبت اگر نفس خود را دانگند
 نصرا احلاص بر ملک صدق کمال عیار روی نماید بخرد دعوی محبت گاهی
 نیست ما ران دلیلی واقعی نباشد و عمران امارت کثیره است ازان
 دلائل صدق محبت نوان ساحت جایی شرح نشیده سه

انکه در راحت و شغم زیست	اوجه داند که حال کر سه حیت
حال در ماندگان کسی داند	کو باحوال خود فرو ماند

اگر دگر از اجماعت فرمایم احوان بدیشان رسد نه بینی برین بجا برا
 نزل درجات دو جهانیه تحمل شقاق بر خود التزام نموده ایم امید داریم که
 حق تعالی ثواب و ثمرات آن ما ارزانی دارد سه

شنیده که سکندر برفت و طاعت بجد محنت خورد آنکه خورد آب
 آسیاس عام موقوف به شقت خاص سران و مهتران است که گفته اند سه

از خواست زان قبل ارادگان سودا
 کز رغایشتان تو هرگز بکند
 و چون ملاقات مشایخ و زهاد و عباد میسر می گردد کلمات متضمن تنبیه و
 نصیاح و مواعظ در مدیت دینا و رذیلت بیوا که موجب سعادت داین
 است از ایشان صادر میشود و باستماع مما یون اقتران می باید و
 کلمات ایشان اینست که خدا بر او رسول خدا را از هر چه غیر خدای و
 رسول خدایت دوست تر دارند و گفته اند حجت الحق الحی الباقی و گفته اند
 باید که سلوک ما دشامان عدلست و هیچ سببی برای کسب کمالات
 دینی و تقصیل درجات اخروی قوی تر از امارت و سلطنت نیست
 و ان الله است که مالک الملک عطا کرده است تا اکتساب چنانچه
 بکنند و ثوابی که در ویش را بعبادت شب ساله حاصل آید یا دوشا
 بعد از یکپایه همه تر از آن حاصل آید پس باید که عدل را شعار و دثار
 خود سازند و بگشند ما که رضا و قضا و یقین در دین ملازم احوال خویش

در ازضای خدای خویش بکوش	به نه چیرش به نندگان مفروش
جونت کوید نماز کن بکنه ار	جونت کوید مکن برو بکنه ار
جونت کوید بخشش هیچ منه	جونت کوید نگاه دار مده
مست با علم و قهر بزدانیه	تا توانی مگو و نادانیه

و گفته اند که راحت آدمی در رضا بقضای رحمانست و باید که از قیام

لیل خالی نباشد و دینار را بقایست و سحر نشسته مردم را مضرب از دنیا
 و گفته اند که طلب عاقبت در دنیا طلب مال و جودست و گفتند تا
 ممکن است از دنیا بزمیر واجب باید شناخت و ولایت را مایه غربت
 و دجایی باید دانست سه بنان حسرت ثنائی کنیم و جابه دلی
 که بامنت خود به زیارت خلق و گفتند مخالف سوار است برضای
 مولی دانند فی المثل قمر خالف هواه ارضی هواه و دشمن ترین دشمنان
 نفس خود را تصور کنند و بپایند هر که مخالفت هوای نفس کرد او بیست
 و یکم گفتند که اهل طوبی و لعب اقرار باید کرد و گفته اند داب ادب ترک کرد
 بازی است و گفتند که بر ذکر خالق مداومت باید نمود و کثرت ذکر را مایه خیر
 و دجایی باید پند است و گفته اند تا توان ترک مالا بعینه نشوند
 و گفته اند هر که ابعثت فردوس از دوست رحمت و شفقت دنیا مایه
 و علم بی عمل را سر خود حجت باید دانست و کوشش در عمل باید کرد ^{این بند است}

چهل از ان علم به بود عهد بار
 ز بهر کشت ارغی بود نوش کوار
 جانب بر پیکرست و بر بیکار
 سکه ز در دور و صورت از دیوار
 عکسبونی تنبیده بر در عمار

علم که تو ترا بنما ند
 اینجا و آن جوشد کز در خلق
 در وی از علم ناز شهوة خشم
 کی در اید فرشته تا نماند
 کی در احمد رسی و در صدیق

در مصلحت است نه در مصلحت نیست	در خود دست کن نه حرفه که راز
الحق مبدائی آن خود اصل نیست	الحق اصل است آن یعنی ذایب
نه بگوید بخشن و خود بخند	عالم انکس بود که نکند

نفوی راز و اخوت سازند

فردوس حای مردم بر منیر کلاه	بماند کار بان که خلاق آسمان
دانه کاشت ابد و دخل اشطاب	بر کو عمل کرد عنایت امید داشت
این جایی داشت شد تراز	دار القار خانه خاوند آدمیست
بی دولت آنکه بر همه می اختیار کرد	بعد از خدای هر چه پرستش نیست
الاسی در اندیش بخت یار کرد	این گوی دوست که بیرون نیست

و ایتمار امر مولا فصل آن تمولوا واجب شناسند با حیا ابدی رویت
بگیری دوست پیش از مرگ اگر بفرماندگی خوانی

که او برین از حسنین مردن بهشتی گشتن

که در تفسیر و معنی بخت نماند کسی است	منیع عشق شوکسته که با غم آید پای
و گرنه تعان تش ترا هنرم کند فردا	که امر در انش شهنوت بکشتی بکمان
گفته جیسینان حرام و کمی خفته در بطحا	جو علمت هست خدمت کن خود امان گشته است
به حرف از بهران آمد که دزدی جاد و زار	نه صرف از بهران آمد که سوزنی زنده بره
نوجوان از وی سپاسی نمایند زنده در	ترانعی کف دادند تا غمزدی کنی بر تن

بر این جهان می گوید که در دنیا مجادله از بهر دین نیکواری حرام از حرمت	بر این جهان می گوید که در دنیا مجادله اولی از بهر دین مانی حلال از گفته نرسبا
--	--

و حال است که اکثر بزرگان دین در زیادت حال در تعلیم و تعلم مجادله و مجادله
و بحث و معارضه بسیار کردند هیچ مفید نیامد آخر الامر از انابت روی
داد و عمل مشغول شدند و از اجتناب جدل نواید و تفرقه دنیا اجتناب کردند

ما باز ذکر کرده پرستیم ز نعمها کنیم ز دل بیج هوا و سوسها اول تکلف نیستیم قضا بد لیک زدیم از سر دعوی خوشنما در بادیه عشق نهادیم قیامها دادیم بخود ره بلاما و سوسها آخر ز تحیرت گسستم قلمها بر عقل زدیم از حجت بحر رنما اسباب صمنهاست جوهر اتم گرام در شرط نماند که پرستیم صمنها

و دیگر لذت حقیقی در ترک لذات دنیاوی باید داشت و بذاکر موت و عوالت
ان مشغول باید بود دیگر باید که از استیلا شهوت بطن تبرید و عادات
بقتل طعام کند که گفته اند کم خوار کم خوار باشد

جو کم خوردن طبیعت شدگی را و کردن سرورست اندر فراخی ز کم خوردن کسی را بست بیکرد با آنکه در وجود طعامست نقص	جو سختی پیش آید سهل گیرد خوسکی میند از سختی بمیرد ز ز خوردن روزی صبر میرد رج آورد طعام که پیش از قند رلود
--	--

از کشتن گرجوری تکلف زیان کند	وزان خشک دیرجوری کشتن بود
اندرون از طعام حالی دار	تا درو نور معرفت میسنی
نتی از کستی لعبت آن	که بری از طعام تا پیشی

مکر عیسان و طغیان و انیاد و پنا بر آخره سبب دخول و ذبح باید دانست
و مدام از عذاب و بحر و عقوبت و هول و نکال و مثله و زفر مار و تهییق و
تعطیان و زبانه و سریل قطران و تجلی سلسل و ویل و عویل و نضج
جلود و جهنم و سقر و لظی و خطمه و سیه و جیم و نایه و درک و جیم و غساق و
غسلین ای خون و یرم و درخیان و او در جهنم و مقام حد باید باشند
و مدام در جفا باشند و دیگر از آثار احسان است که زیارت هزار بار و مفا
بر که مداومت می باشد خصوصاً زیارت محمد و معفوره مرحومه و الله
خویش نور الله قبرها و ملاعت رکاب حمایون اکثر مردم سبب از یاد ایل
و یار شتاب و ماجور میگردند و دعا زیارت بخوانند و در هر هزار جنبین
سکه معین که هر بار بوقت از دیار ذرا و ان و رود شهر و صد و پیر دیار بار و
ان شایع نگذار صدقات مستحقان بدینند و این معنی مقدار کشته هم در صد و
هم در رود هر بار میبایند و علم از ما ترا چنان حضرت سلطنت
خدا بدو ملکه مکی است که هر که از اهل مملکت تشغلی و نای و اداری و وظیفه
دارد چون تقدیر الله تعالی عمر آنکس منقضی میشود که ازان جا نیست

و انکس از دارناید اربقا جلت میکند هر چه او داشت از نان و موجب و ولایت
و مرافق و اشغال و مراتب و انعام بر ابناء و اولاد او مقرر میدارد

که خود من را عسکر کند	مسم و این بادشاه است
با خود من زاده نیک کند	در بس از عهد او وفا دار می

و هر که از شان اینج دار شد می باشد او را بمقام میگرداند

که بنو از نده سردان کمو را	طری و رسم صاحب دولت
یکو د از نده زندان او را	دگر جوان عسکر منقض شد

و مجموع توابع و ذاری او با اتباع او امر میفرماید و بموافقت او شرط میکند و
از هر متابعی که نوع مخالفی ظاهر میگردد تهدید و توبیخ و زجر و منع و مایه
تدارک ببلع همان می فرماید که ممکن را اعتیار و انتباه حاصل گردد
و همه تن با طاعت و موافقت ایشان و در مندا اشرطام و الیام آن چنین
استقرار پذیرد و درین معنی دلیلی ظاهر و بر بانی باهر است که چون مقدر قادر
اعظم سما بون حاکمان معقول مدطانی این جهان فانی سوی جهان بای
سفر کرد مجموع ابناء و جوان و اطفال و انصار و عنوان و رایش بر سر سلطنت
محضر فرمود و بمصقل و ترمیم مراتب لواطن ایشان را بروفاق و صفاد نق
و وفا تحریص کرد و بر فرزندان شاه و حو باشد بزرگ را خطاب بخیر
و جبر و مراتب و پلان و پایگاه و خزانه و ولایت و املاک از نقصات و زیان

ن

و باغبانها و چوپانها و سایرها و بازارها و اذن مسلم اند و گفتن پانک زوار و و
 ار حاج و وکیل و و خاص حاج و عارض و قریبک و سر حان و و شبک
 و سر برد و و شبنک خوان و خوریک و سر حان و و سایر اصحاب اشغال و
 نواب ایشان بر مرتبه که خاتمان مرحوم دستند تقرر فرمود و ما تقرر
 اشغال ما نهاده مستقیم و مقرر و نقبات و قربات که فرستاد داشتند
 ایشان مسلم داشت مجموع و طیفه خوران و اهل مدارس و سایر نصهار
 اوقاف که خان مرحوم معین کرده بود بر همه مقرر داشت و در خاتمان بن
 خاتمان یکم فرمود ما نظر شفقت و رعایت حرمت کسانی که خان مرحوم
 میکرد بکنند و بر مجموع ابناء و اقربا و معلمان و باران و بن کان و ما کما به تبت
 فرمود که خاتمان شش خان مرحوم خدمت مسکود مدد دل و خان حد متکار و محصل
 خاتمان س خاتمان باشند برین ترتیب اعمات حق حل و عسلا خاندان
 خاتمان نظام و التیام مدرست و هتزازان که بود استعانت یافت و
 بدعی دوام دولت فایده مرپه جهانیان فرمودند هم برین طریق ^{نان} جان
 و ملوک که بر حمت حق پیوسته تار خان مرحوم به بهادر سلطانی و حد ^{تخان} بود
 خداوند توام الدین تردی و سر حان محمود یک رستم بخشی و د او دخان بن
 د او دخان بن بیو و عن الملک عین الدین مایر و ملک حمتیار الدین
 و اسطانی و امثال و شباه ایشان که از در فناء بقا سفر کردند و فناء

ارشغل و تان و مرتبه و مراتب و جاه و منزلت و القاب و خطاب داشتند
 بر اینانی ایشان مقرر داشت اندر رانده و هم از شایع شفقت و
 مهربانی رحمت تربیت اطفال و صبیان و ضغامت که عادت جملد همیشه
 بدست کرم خویش اطفال بیکانه و خویش را تربیت می فرمایند و در شفقت
 می پرورد و وفور شفقت مخصوص میکرد اند و از امارات قشور و آثار
 مروت و حسن عینت یکی آنست که در عهد سلطان مغفور مرحوم تربی بر آمد
 و قضای سبب بعض شایعین آنست که خود را در لباس اخلاص تقرب میکرد
 و به عوی احصا ص برای حصول اغراض خویش تمامت و سعایت خود را
 علم ساخته بودند و ایشان را بان شخاص عیال و بی بود و با طمع ملکی و جاه
 و زمین و باغی و بجای داشته و ما رنعت و دولت ایشان چند برده خوا
 مان مردم بواسطه و سواس ایشان دفع کردند و مقاصد آن غریبان
 بی دیانت بد اخراج ایشان رسد کلماتی از زبان ایشان افترا میکرد
 که سبب اشتغال با غضب باد شاه کرده و آتش غیظ الهی تاباید در آن
 حالات بعضی مردم مقتول شده و یا عضوی از اعضای کسی قطع و
 نقص مردم شده و یا عضوی از اعضای کسی پیوسته ارضای تر صفا
 ایشان و ورثه ایشان از جهت سلطان مغفور مرحوم بر ذمه افسان
 و فای حسن عینت لازم داشت و مبالغ مال بد ایشان داد و دنیها و رنهای

بایشان عطا فرموده و ایشانرا وظایف و آره و ادارات مستمره معین
 کرد تا رضی و داعی کشند و از ایشان خطوط ارتضا ستد و ان خطوط ارتضا
 حصوم را در ضنده و ن کرده طرف سیر سلطان مغفور مرحوم نورالدین مرقد
 داشتند این معنی همه را مشایده و معلوم و ان خطوط انجا موجود و لیکن طایفه
 بر صحت این حال و صدق این مقال حق سبحانه و تعالی این برگزیده خوش
 را بدین احسان و صلاح و رعایت حسن عیبت و حفظ و فایده اظهار مرمت
 مودت کردنند و دیگر عمارات و مبانی سلاطین با صیبه که بر و را بام و کبر و
 عوام در ان خللی و زلیلی راه یافته بود از بساجد و منابر و خانات و تصویر
 و صور همه را مرمت فرمود یکی از آنها است که انجا حوض سلطان
 که منسوبست بسطان شمس الدین لشمش اما را در مائه بجفت سلاطین
 بناه باز نمودند که داخل آب حوض مذکور را بعضی مردم شهر راجا راول
 صنعت و احراق بسته اند و بنام خود حوضها ساخته و بندها برداخته و بندها
 اب که در حوض سلطان در می آید و اکثر خلق شهر و دهی از ان اجتماع میکرد
 بدان سبب منقطع شده است با اجتماع این جنس عاصیان این جنس
 پیش سیر سلطنت حاضر آوردند فرمود که بنای خرمین بادشاهی
 منیدین که بتبع اسلام طلعت کفر را ازین دیار رنجور گردانند و بمن حاجتها
 ان جهاندار ملک مندیور میان منور گشت و در کلمات شرح الاسلام قطب

الحق والدين و کتاب نواید السالکین که عن عرش شیخ الاسلام نظام الحق و
 رسیده مذکور است که چون سلطان شمس الدین لوزی آمد مرقد خواست
 که حوضی بنیاد کند که بنده کان خدایه را از آن نفعی برسد و در کار یقین مقام
 و احتیاج را محسوس بود با بشی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیده که در شب سواد
 در آن مقام که امروز حوض سلطان است ایستاده بود و فرمود حوضی که من خوا
 بنیاد کنم اینجا بن چون روز شد بدان نشان که در خواب دیده بود در آن مقام
 حاضر شد در محلی که اسم مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم شب در خواب دیده بود
 ای در اینجا عیان شده که لطافت ولایت آن در تقرر بنیاد سلطان شمس
 و کنسانی که در رکاب آن پادشاه دین و داور موافقت نموده بودند از آن آب
 خورند و دوم در آن معتم حوض مرتب شد و تشریحین روایت کرده اند
 که در اشای بناران حوض سلطان شمس الدین را بر همهت لکهنوتی نهضت
 اتفاق افتاد چهری از عمارت بنیاداتی نمانده بود و کلاً سلطانی آن قلعه زار ^{عنیت}
 سلطان از بیت المال مرتب کرد و چون موبک میامون آن پادشاه متدین را
 بسوی دارالملک دهلی مراجعت شد کیفیت وجه مرتب شدن بقوت عمارت
 که از بیت المال شده است بحضرت انا که در انداز و فور دیاست فرمود
 تا آن قدر قطعه از بن جدا کنند و منهدم گردانند و این حق را بن
 از آن وجه املاک خاصه سلطان که عمارت سایر بنده از آن شد و از دست

گنبد چنان گردید چنان نبای خبری بگفت را چگونه روایاتند که خلل و
 زلزله در و رو دارند و مریای است را مسدود کنند و بنام خود حوضه بنده
 بعد بنده و توبیخ که شان حالی ایشان بود فرمود تا ان بنده را بشکنند
 و مریای اب بکشایند تا رفته از قدم حوض سلطان ملوک مستقیم ماند و بر
 ی صبا بن خیر نگید فرمود تا اگر بعد الیوم ظاهر شود که مریای حوض سلطان
 کسی بنده است نفرایم تا بنده را جدا کنند و چون سمت و جهت سلطان
 شمس الدین رحمه الله علیه بر بای خیرات و تشنیه مبانی و عمارات
 بود خانان و امرا و عمارت دولت او متاع الناس علی دین ملوک هم مساجد
 و مدارس و خوانق و مقابر عمارات کرده بودند و بعد ایشان فرمایند که
 قواعد خیرات ایشان بخلل و سقوط و زلزله و مبطور روی آورده و بعض
 مردم بی دامت ولی سمت ولی مروت حد و دان معامات خیرات را در
 خانه ها آورده و مسکن خود ساخته و منازل پرداخته هر یک مقام را تحت
 عمارت فرمود و در احکام و استحكام ان جهان مبالغ و احتیاط شد که
 بعد الیوم رجاء الله است تا مدتی مدخل در و راه نیاید سوخت الهی
 سمت و بهمت بادشاهی ران معروف می باشد که مسافری حرات که استکان
 ارجاض عام مقرر و مرتب معین و مستدام ماند و محسن حوض خداوند
 حواحد که در شهر و همدت میر و رایام و کر و اعوام اناشه شده بود

و اندک آبی که در وی می ماند کهنه کند که از بنوی آن دماغ محیط کرده از لعل
 شهر بر شستن و جامه پاک کردن ملوث و نجس مسکود آیند و از اشباع
 بجای انقطاع پذیرفته بود و نور رحمت و کمال دماست از انند نوبتین باد
 از این پیش از آن بود فرمود بچشم زمان آن عمارت حوض و استقامت آن
 از سر بنای کی مرتب شد و درین باب با اتمام مشابه است که چون حوض
 شاه زاده معظم مبارک آن را بنا فرمود و در آن حوض عمارت و انبار
 شد در وسط حوض حصی قدیم پیری بود قیاب ای حاه کند از ارسمی حاشه
 بود داخل اند و نور شفقت عام فرمود که مادر کار این حوض بر آن بنا
 حوض کرده ایم که نفعی بندهای از آن برسد و مشروبات آن بفرست
 جزاء حسنات و خیرات مابست کرد و کی رو باشد که بنا چینه خویش
 کنیم و خیری که بغری کرده است و اسطران مندرس کرده اند از حلقه اسن
 طوال در طعن و تشیع در آرکند و گویند

خوبنندی غباری بر کل خویش خوان در کلسان کس میندیش
 و این شیشه بدله هر مانند و سح خری تو اعم نیندرد و فرمود آن جامه
 را بر عمارت قدیم بارشع و نوارد سنگ بر آشفته برارند و حرام اودا
 مشحکم گرداسد و از آنکه سازند ای بر آورده مکره ای خرج حاه و بجلای
 دلو و رشنای رسن جامه و دولاب و ساینه ای حج اب و عوب خرج دست

و عیسوی کوزه دلاب مرتب کند و را تو دانی نودان و مغراه ای
 حوض دلاب بمصنوعات گاه نمند اطلح جعبه دو گنبد شفرانرا
 ای آب جابه کشید و عین جانافه و عمارت ای یک فاه برسانند تا این خبر نزار
 قدیم قایم و دایم ماند بکرات درین باب ملفوظ مجابون این است که حق تعالی
 ما را موفیق گردانید تا خیرات که شکان را قدیم داشتیم و هر چه عمارت و مرت
 احتیاج داشت هنرزان که بود مرت کردیم تا هر که صاحب سعادت باشد
 بدین حسنیه سی و اندک نماید و در همان رسم من حصلت متعارف کرد و عمده عقده
 برین رایج شود که هر کسی که خیرات که شکان را اقامت نماید و در استقامت
 اگر سنج من جو عمارت اکس را داده و سمر دارد ما را حق تعالی من عمل و منق
 کرد این خیرات که شکان را مستقیم داشتیم و تازه کردیم ما کانی که بعد از
 امرت نماید حرات ما را مستقیم و معرزد از ما و هر کجا که مرمی و عمارتی حاجت
 افتد مرت و عمارت ان بردنه کرم و مرت و قوت خوش لازم سازند
 و همچنین مناره مسجد دهلای قدیم که مانی ان سلطان مغال دین محمد سام بود در
 شهر سمنه سبعین و سبعه حضرت سلطنت پناه در مبارکه که منع
 نه کسک الخاست سواری فرموده بود و وزی بهوا ابر بود ما را ان بی مان بارل
 و با یک رعد ماصوبت ظاهر شد و بسافت شساد کرده ارماساره دهلای و
 کسک فرور اباد تا میاور یکسار صاعقه افتاد بابت برف و عاهت حرق خل

در و راه یافت چون خبر یافت عرض رسانند بر جمع مسالی خیرات خویش
 عمارت و مرمت آن مناره را مقدم داشتن فرمود تا در اتمام آن مشغول
 شوند و با احتیاط بهیتر از آنکه بود مرمت گردانند سیوفق الهی در مدت
 شش ماه مناره نه کور محکم نژاد آن که بود مرمت شد و در ارتفاع
 خند که زاید استقامت یافت حاکم شرف مناره بنای مخمرمت آن
 که متضمن کیفیت این حال است شرفیایه است عانه خلق مطالعه میکنند
 و بخوابین حد مساحت بنا کرده سقف که خواب و تلف شده بود و آن
 که ششکان را بهیچ از ولی و خلف نمانده بتجدید عمارات و تشیید میایی
 آن امر کرد و محدود و مرمت گردانند و همچنین غرار و متغایر مشایخ و اولیا
 بنابر کی عمارت فرموده همان عمارت و مرمت آن مقام مبارک حسن
 اعتقاد و احسان و تقویت و وفا و مروت حضرت سبط ساه حله اند
 شاه صادق است و یکبار خیرات ماد شاه دین پرور ابد حسنا
 ببا عمارات و اناضت خیرات است که در لیل و نهار در تشیید میایی
 و حفرا نهار طوال که چون آبادی افضل حضرت بحر نوال بر سیاهل حاکم
 و سیاهل شته است و با انضا اماک انضا یافته و مجموع اراضی رسیده
 از بغر و با طغفر ای کل حرب و صعد و ساپره ای باره زمین و
 حیدر زمین راست و سجد زمین شوزه و سباب زمین و بران زمین

زمین آبادان و جز زمین بی باران و سهل زمین نرم و خزن زمین در
 و سرب و لیل زمین مانند آب و قنار و صفصف ای زمین مامون و صحرا
 و برار و فضا و غرائی پاپان و مفاز و سر و بادیه و ملا و همه و فسقا
 و بر ای بابان مهک و رمله ای یک و نقا خا و یک و یک و نقا
 جای بلند و واده و ماد و عور و حذو رای جای نشیب و قتل و ربه
 و اکمه و کجوه و کیش و نوده و یک اسنان و ای که از بی آبی حشر و نوح
 و سکنی را بی بود بهمن تمام حضرت ملا و بند ملک سید لای گشت و در
 که نمای ای اب اندک حاصل شود امر و در الجاعمه و عذق است یعنی آب
 بسیار و حای که جبه و صنباه و شفا و مانی اب و راوند نمی مانند امر
 ضحیح ای اب ماستا لنک معن و جاری است و حای که طبع و اجاج و
 رنق ای ستر در رفته و رنق ای اب یتره بود این زمان فرات ای خوش
 و ششم ای سرد و زلال و نمرب که از من و از رنق اب صافی و قراح اب
 است نخر و دم و طبع و حبابه ای غنیاب و تنار کرد اب و زبد کف و رای
 مشهوره میگرد و و انواع حیوانات بحری دروید از تمساح نهک و سکه و
 و نون و بنه مای کرد و زجر بسم و شبوط مای بهن و سیاح مای حرد و جری
 مای مای و صفیح و حغور و عموص ای کفیلر که و سرطان ای خرچنگ و هر
 جوئی را از قوه و فم الهی که خوانند بدت مدید و زتابه آن تو مانند رسید

هر طریقی که اولای حوکیما و اودیه و خلایج ای صاحبان رود و نسوای ای حوکیما
 حوکیما میل کرده و میل گرفته خنای که ساحل پیدانه و بهر جانبی ابط و بطی ای رود
 فراج دفعه ای ای پیر سبل زده و حفرانها حنان شده که در زانی زده
 آب رسیده و عبوت و پناست سر بر زده و سایل اینها حضرت طیل
 و سایل گشته و در محله معین مهمل پیدا و ترعه ای راه که باب برابا
 و قلعه رام که باب سوی شیب و بهر کذری جبرنی و منظره بسته
 و در بعضی محال سد و سکری بنیاد مسجدم کرده اند و در بعضی محال
 ای بنیاد کشاده داشته و جوی منشآت چون غنای خاشاک
 بر سراب و جفای ای رود و آذر بر روی شطاد و ان گشته و هر شهری و
 خطه و قصبه که در شاطی اودیه است فرضه ای کشکاه کشته و اراضی موات
 که آنجا جزو بخش و پاکه و اجمه و غایه و غنیه ای پیشه و علقه و حنظل
 خرزهره و شمع ای و بزمه و بکلاف و حنظل ای ارک و خلفا و غنیه و
 بودی و فوج و قصبه ای کلک و برعه نی و سوس و فوف و شوکه و
 قناده ای خار میندان و عویج خار بزرگ و چاخه خار سپید و
 خار سه گوشه و عرفه خار زرد و بنوعه خوب خذک و عفار و صفصاف
 سرخ سپید و مرغ سپید دشتی اچیا پد پرفته و کسوت حصراوات پوشیده
 و پدید و حش و پرن گشته در و از هر نوع بذر میکارند و قوم و قبیله و بری

ای حفظ و تعبیر و تفصیل ای خوی و دخن و دره ای ارزین و حاورس ای
 کا ورس و فول ای مقلی و حص ای بخود و عدس و ارز و سسم و قطن و حراپ
 محصوات محلی کشه بدرای نیم تره و کون ای ریزه و در قطنای نیم سبیل
 و قطن نیم معصفر و عصفرو زردان سه باجه کندم و بطنج و بطرفه ای بمنز وانه
 و قشایار زو قند جبار باد رنگ و یقطن درخت قرع و دماه ای کد و دوا
 بخان و بصل و برف ای بیار بنزوم بر و نوم عینف سبز نعل تب و جزر
 و شلیم ای شمع و قنطاری کرم و سلق ای حنجره منطی ای بایز زار و فایز و رکب
 شنه بایز و کجی ار و فراغه ای هراسه و ریاض و مرج ای مرغار با نصارت
 و میقله و مرغی باز هب کشه و بنت ای کیار و عشب ای گیاه تر رسته
 و فله گیاه شیرین و محض گیاه ترش و باقه دسته تره و کراس کندنا و راس
 بیاز خود رسته و بصل و پیاز کئی و جرجر تره ترک و تنوع بودینه و تره حوی
 عرما و س و خست و خند فوق ای کوک و حوک ای مادر و و کزیره و حاجله
 کشته و اسفناج و شبت ای مادیان بنده ماکنی بعضی کستی تیر بقله ای محققا
 ای نیم خرفه حلبه کرسه جبهه الحضره و دانه سیاه سخته کاکوتی خروع بیدستر
 بست نصفه گیاه آب کماه ساروع حردل ای سبندان خرد خرد
 سبندان نیز و در سبانتن کلها از هر نوع شکفته و رد احمر و حویجه
 ای کل سنج و وینره کل سبید و عاظم کل زرد و انجوان ای بلونج و ترش

در بجان ای شلاح سهر عم صمیران بستان افزوز و خصری و خطمی ای کل حرد
 اس ای مور و دهمه نوزده و دهره ای شکونه و کم غلاف شکونه کرده
 و دران اراضی همه حرّات و اکا رای بزرگ و ذیان ای خفکار در کار
 انده و نادی کا و اندرون و اکو و طایف کا و پرنونی و مکرب ای
 شیار و سته آهن وینری بوع و ملسه ای لاله و بحر و حرف خاک کش
 و مرکند و منخون حرج غله و فرش پل جوین و مدرسه شانه و منقل
 ای زینل و سحاه پل آهن و منخل ای داس و رکار آورده و ارض
 و افراح ای زمین خالص گردانده و بساتن با انواع اشجار منور
 که عروق ان بشری رسیده و ساق ان چون بخل مستوی قابم و اغصان
 و تضایب و خطوط و قروع و شعب و فن و صنوهر کمی را بر باستان رسیده
 و او بار خوشه که با نوازه ای حسته حرما و بقرای کوحسته خرما و نسیل
 رسته دانه حرما و قلمیر بوبست حسته حرما و ثمرات و نو که ان در حوا
 و اطراف منتشر و منتشر و سورا بساتن را بعرض دلبه و صفصاف ای
 سپیدار و خلف ای سید و دوحه ای نارون و دوده ای مقل و عرعر ای
 سر و دینق و سدر ای کنار و زیتون و زعفران ای الج و برود ای
 کلک و توت و فرصاد ای خر توت و شمش ای زرد الو و خوخ اشقیالو
 و اجاص و الیه ای الو و سپاه و مان و اتج و نایج و نایل بخل با عرین

ای حوض خوشه خرما و رطبه و ثمره و فستق و فندق و طلح ای موز و لوز و حب
 و جلوز ای جلغوره و عناب و حیلان و غنبر ای سجد و تفاح ای سیب
 و کمری ای احمد و کرم و غنم با حصه بر دعاه ای ستون رز و قالمه
 ای پایه رز عوره و باکور ای نوباره و عنقود ای خوشه کنور و معلق ای
 ای خوشه معلق هر شترانجی ای هر شاخه مائتقروت ای حوض خوشه
 خرما و نقل و چون بر دباران سپر بر منن سها ده هر عجمی ای دانه انگور
 چون لعل و باقوت و در اوخته از هر نوعی طایفی ای انکور طایف و ملاجی
 ای انکور سپید و باقوتی ای انکور سرخ و وسطی ای انکور سیاه و سایر
 اشجار مانند انزک و تار و سپاری از هر نوع و جنس که خواهند دان
 بساتن یا مندر ارضی بلایع و بقاع قاع که اینجا همه ملحق و حرقه و طلل و
 ای جای خراب و جرد و عطن و معطن ای جای شبر بود پس اتمام
 حضرت حسان معمر شد که همه قوی ظاهر گشته و در مینای بقیعه و کوره
 و بلده و مدینه و مصری تمهید حصن و صیبه و قلعه و معقل و حرب تشید
 سور و حصن و بروج منعه و در ای دروازه کنف و دی ای بنیاد
 اهل اسلام ساخته و نصبه الیله ای وسط شهر و ریض ان ای کرد اگر
 شهر و سوادان و رستاق و زرداق ان همه بیانات و خفایات
 زیب و زینت یافته و هر شهری را بحوامع و مساحد مالحا ابا و مبنو

و قنیل و مقصوره و مننده و مکت منور گردانیده و اسواق که در هر خانه
 ای دو کانی آزان الوان نغمه میا و در هر محله و خانی ای کاژدان لیری
 و مصطفی ای بجای غریبان که از مشاق سفر ایشان را در آن راحت
 حاصل میکرد و برداخته و سنگ شهر از لوث زین و بر چین و سیرین
 و سماذ و بخوباک میدارند و مقصوره منیع و پست رفعت و دور که اند
 از دور منظور میکرد و ماجرا در موعده که قواعد و اسلطان آن با سخاک
 تمام نیاید نوشته است اهل اسلام مغنی و مؤظن و وطن و ربح و
 مقر و سکن خود ساخته و در هر قمری و صرحی محلهای مناسب در علو
 و اعلی و در سفلی و اسفل و یکسره مربع ای خانه بهاری مصیبت
 خانه مابستانی مشتاخانه زمستانی و دکه ای دوکان و سده
 دوکان پیش سرای و سقفه و ساباط ای پوشش مسان و دیوار که
 زیر آن که باشا و حبه و طار و شرته و رواق و یهوی دارالحرم
 سیم و سرداب ای سردابه و سرب ای خانه زیر زمین و نفق سوج
 کدرا کرده و ترموس ای سیم مذده و صد بهر مقامی و کسری یکسره
 خانه مروح و مصفا و در هر عرقه متکا از بخیر ساخته یعنی دارالفرین
 آفریده ای طاق و در و اینا پت مجای ای نهان و مخبر ای تیر خانه
 و مخضب ای همی سزم خانه و انبار و اصطبل اخور و مشبته ای کانی

آرد جد و جمدار حضرت ملاذورین و مدت خلد اند ملک که غایت مصروف است
 جد درین باب بذل مجهود فرموده و در دارالملک دهلی و در پرت شهر ^{داره}
 مساجد و خانات و قصرها و حرمها بنا کرده و بامداد الهی مریت شد در دار
 الملک دهلی و فیروز آباد که کشکب کو شکب فیروز آباد بر کرانه ای چون

خوبترین سرای در عالم	کس نبه راحت از بنی آدم
جشم کرد و سخن او روشن	طبع کرد در نقش او خورم
صورتی بر مثال او نقاش	بشوند کفایتش بقلم
در زمانه نیکوئی مثل	چون ستاره بروشنیت علم

کوشک فیروزه بر سر حوض مبارک خان

فرخنده بقعه و مبارک عمارت	در نیکوئی بدیع و پاکیزگی سمر
از دشتی خورای رفیع توام	و ز خورمی جو طبع لطیف تر مشهر
حشم جهان ندیده کوشش ملک	رین حوایر مکان و بسند به تر

کوشک شکار بر سر کوه میانه کوشک فیروز و کوشک فیروز آباد

این جایگاه خوب و بنای بزرگوار	و بن موضع خسته و پناذار
چون کار دریرگان جهان دیده	چون عمد دوستان بلندیده
مسجد جمعه بسیار پناه	سکفت بنیت اگر مست اداره گاه
بنایر به دوزخ و دشت بانی	مسجد جمعه فیروز آباد

بود و کرت بزرگ جوش بر هر سواری شتواره میفرستاده و او را در
زده تا بر قد بترند لکن اندک اشران در ویداست مادشاه اسلام
نجدای مادر حلت قدیده کرد تا این ستون سنگین را در مسجد جمعه فیروز آباد
کرانه لب آب چون بر در ترمیم مسجد مذکور نصب کنند مدتی نیت لشکار
برست سر مور سواری شد در موضع مقتول مادر عرق تو ره کرانه لب
حقانکه در فیروزباه انداده است ستون سنگین ابستاده بود که
بطول و دران ستون کی نشان نداده سه

این چنین زینا ستونی گنبد زیر سقف آسمان بی ستون
در طریقه ایون اده عقلای دهر و حکما عصر را از دیدن حیرت اندوه
مدربای کفر عوص گرفته در این سر از صدف خیال بر کف مراد
نخواستند آورد که احسن سویی سنگین این طول و نقل از کجا نقل کرده اند
و بکدام شرط و ارکان ارکان این برداشته و درین مکان آورده
بر بجه مذکور دهند نه اینجا نصب کرده صد و چنین امری عظیم از پی
محالست که ارطاق شری بعیدست و بعضی گفته اند که کتب هندی حکایت
کرده اند که این سنگ از تحت اثری رسته و سیر سویی شریا برده و بعضی گفته
که در این سنگ طلسمی کرده اند که هیچ کس این را ندانند چنانچه تا اگر زیرین
بکا و مدافع و حیات و عقارب و زما پیر سرون اید و گفت بر دم رسا

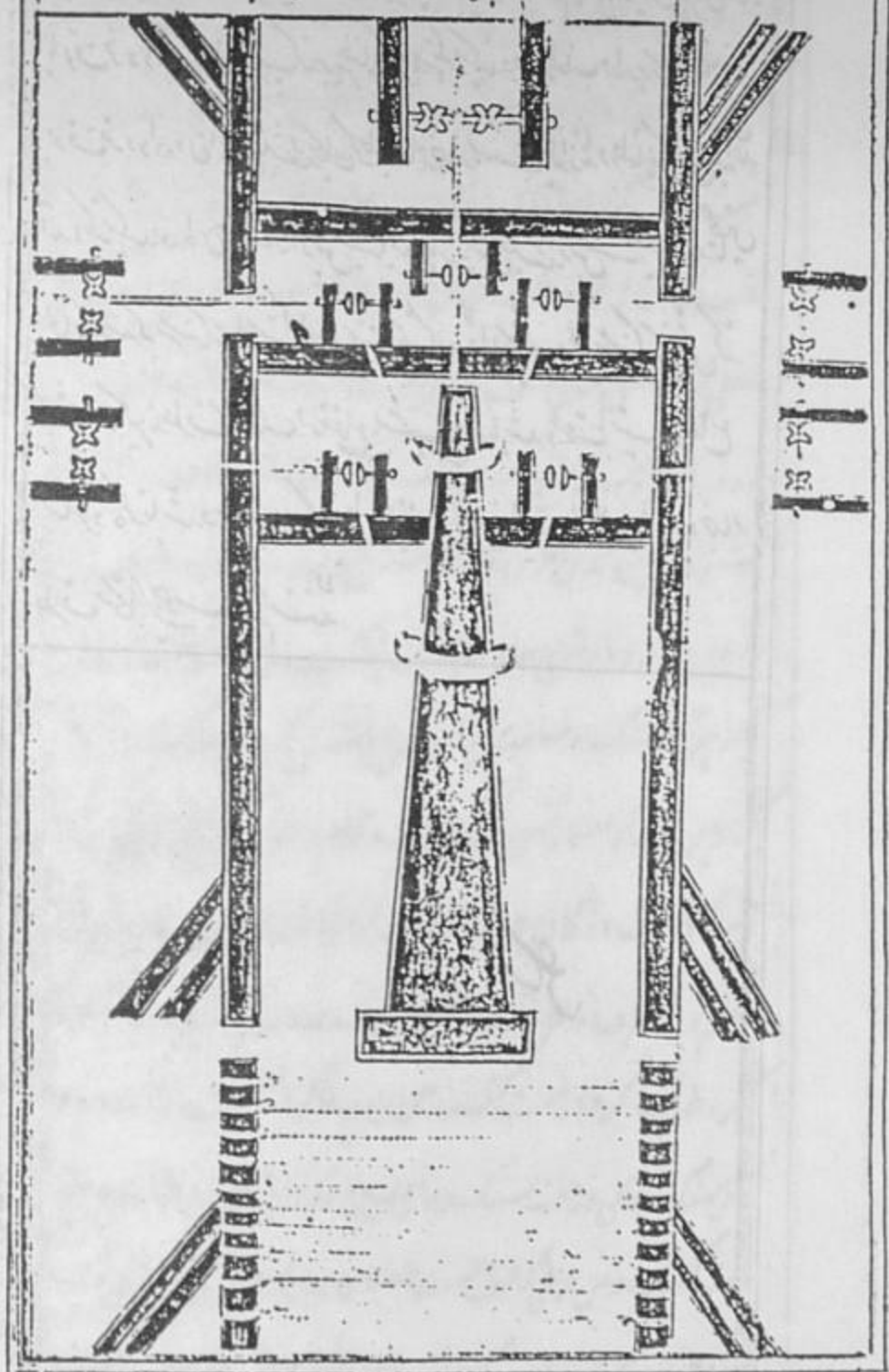
امثال این کلمات و حکایات گفتند از آنجا که مت بادشاهانه و غم خسر وانه
 اقتضا کرد مآد شاه اسلام حلا الله ملکه و مود که از غنایت باری بصیر و سمیع این
 عماد رفیع و منبع را بریم و در مسجد جمعه نیز در آباد مناره سازیم که تا بقا
 عالم است بر یانی باشد شاه الله تعالی بس حکیمان عهد و دایمان عصر و
 مهندسان و دانیایا فرمان داد تا بقدر پیرو و آوردن این ستون
 و بردن این در فیروز آباد که مرجع اهل ربح مسکون است و نصب کردن
 آن در مسجد جمعه فیروز آباد بقدر عقل و طبع و دما و ذکا خود ترضه دارند
 محض کسانی که در عقل و حکمت و یکاست و ذکا و دما و کفایت دعوی با
 ابوعلی سینا و فاطون و حایئوس و اسطالیس و برزجمهر داشتند و
 تا پیران کار را فراموش کردند آن اعتذار گرفتند و اشغال آن عمود را
 محال تصور کردند باد شاه اسلام حلا الله ملکه که حق حل و علا فضایل
 و دنیاوی ذات مایون او را عطا کرده و بحال علم و حکمت مبارک است
 و نور عقل بدیهه ساخته و هر یک چیز را برای تمام این امر حیطه برای شتیا
 خوش ترتیب و تقبیه مود آوردن و روان کردن این سنگها
 ربانی خبای که بقانون عقل فرموده بود میسر شد از بتن طینها و پیلها
 و بتن طینها از بتن هر سستی کشید و داشتن بر میران و بتن پیلان
 برای کشیدن سنگ و بحر آوردن ملان از کشیدن باران سنگ و

دراز کردن طباهها و کشیدن پست هر ارمه کردن و آوردن در کنار دالت
 چون و مرتب کردن کشتی بر نیزان باران سنگ را و بر نشاندن آن سنگ
 بر کشتی و روان کردن بر روی آب و آوردن پیش مسجد جمعه فی زو امد و بار
 تعبیه نصب کردن آن در آن مقام و عمارت کردن این موضع
 نصب کردن در خها و مالاردن آن ستون و ایستاده کردن بر فاق
 عظمی که عطا حق تعالی است بمنجا که اسناد حضرت مسطنت خلده ملک
 بود در ماه محرم سنه تسع و ستین و سبعه ماه مرتب شد تدبیر فرو آوردن
 ستون برین بدن طریق فرمود که شش پای به ارجوب بر مثال پاهای قبه هر پایه
 به در ده کزد و مار شفاع برابر سر سنگ بنا کنند و بایه عقب سنگ و دو
 پایه جتای سنگ و مسافت میان هر پایه شش کزد و از سنگ بنا هر پایه
 کزد و این پایه را اسما را بن محکم کنند و بنجام و طناب در پنجه و هر پایه را
 سه کان طرف و دو کان جوب سطر و دراز نکشند و میان دو پایه با جوبها
 محکم و شش پیر در دو محل بالا و میانه وصل کنند و هر شش پیری بجان کرد
 که بر و طناب بگرد راست کنند همچنان به خاکرد آنکه نهند و کان در دو
 بغل سنگ و یکی در عقب سنگ و برای این در داندن این طاهها به جوج
 مرتب کنند و س حرفی که عفت است عضبان بپایند لایق و کزدن شش دیگر
 هندی طنابی دیگر و بپندد بگردانند و این شش طناب محکم بپندد و هر سنگ

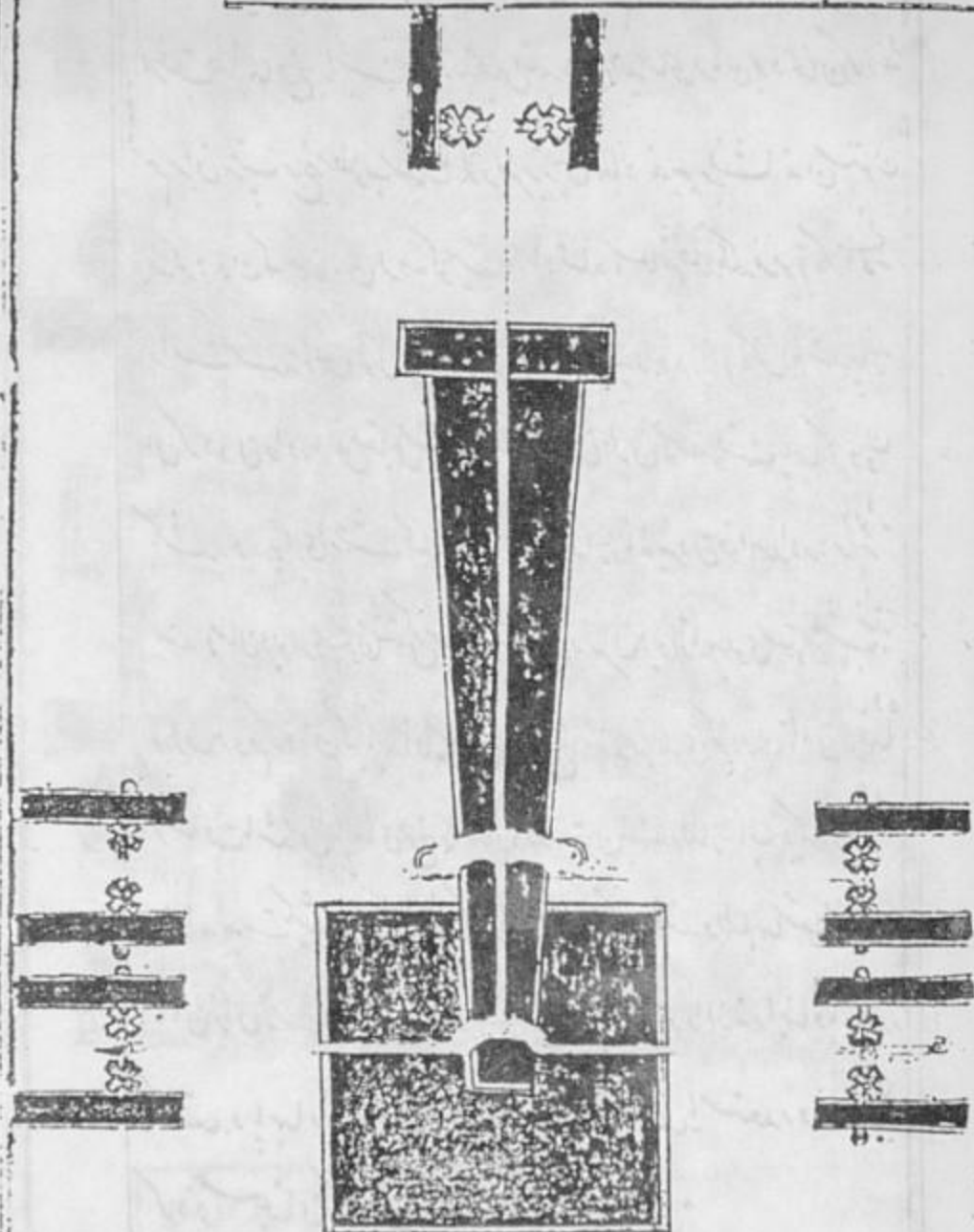
و بعد از آن بسته باشد و شش سنگ دو بایه پستی طایفه با هم میزنند و میان پستی طایفه
 تا وقت فرود آمدن خنجر نشیب کند بر طایفه که میزدند میزنند و هر طایفه در برابر سنگ میزنند و
 بوقت فرود آمدن از پیش میکشند بجان هر طایفه با هزار است میگردانند و طایفه که پیش بسته اند
 آید و بکینه میزند بعد از طایفه را از پیش میکشند و باز از پیش میگردانند و از پیش بسته اند و بکینه
 بجای رسد که سر سنگ با شیب بسته باشد بکینه کند و آن شیب از بیهوشی کز
 کشاده گیرند طرف سنگ ارتفاع با شیب هر که نباشد و عقب با شیب ارتفاع
 شازده که نباشد و عرض ده که و طول با زده که این با شیب از کل برارند و چهار
 طرف متساوی چوب محکم کنند

سور

شال نفب جز، او پیاوستن طنابها برای زرد آوردن سنگین

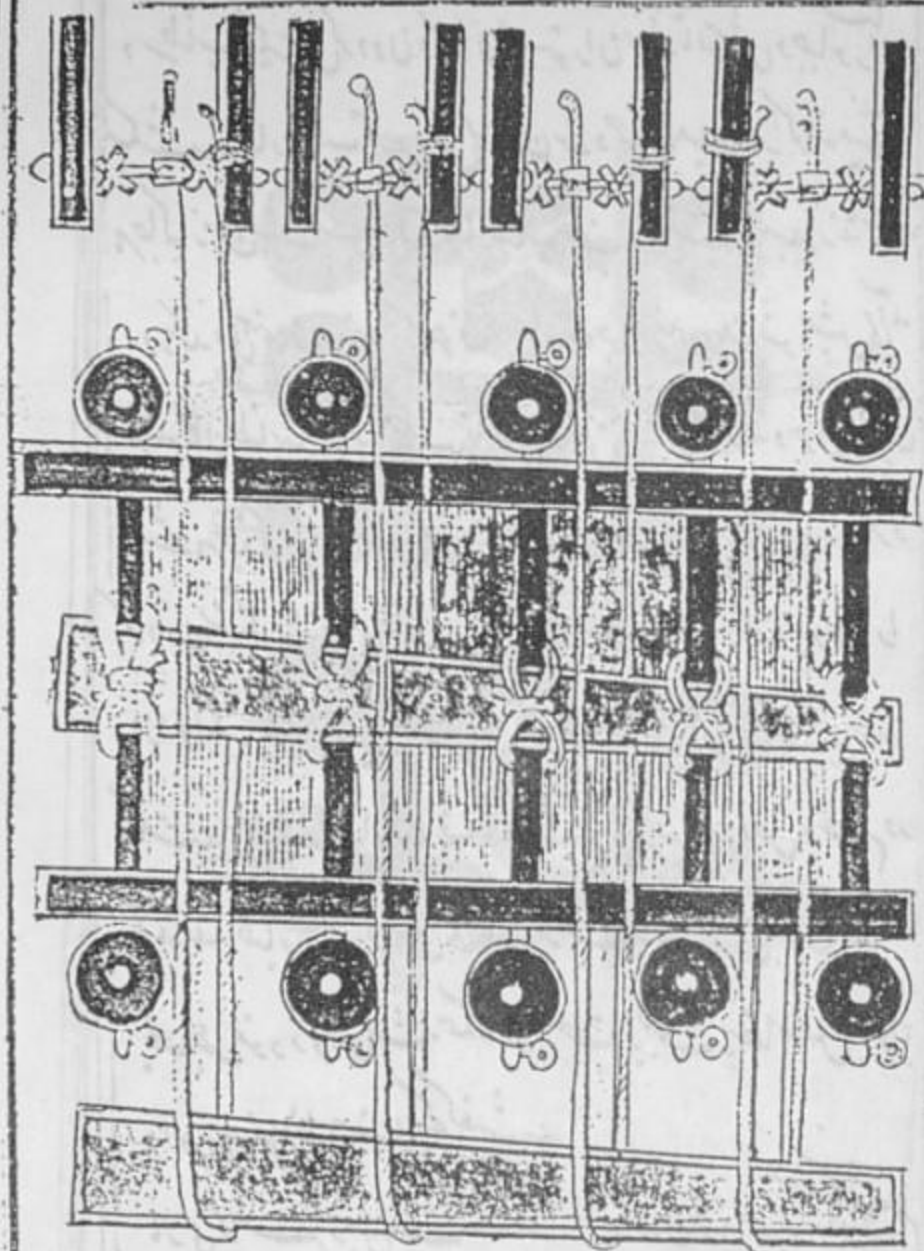


و از پاشنه سنگ شش کرگنده گیرند طرف سنگ شش پاشنه کر باشد و عقب پاشنه
 شش ده کر باشد و عرض ده کر و طول باز ده کر این پاشنه از کل بازند و چهار طرف متکا
 محکم کنند شمال پاشنه که وقت فرود آوردن سنگ بر توپک کف



و آن سنگ را پیش از آنکه فرو درازند بنشیند و غلاف کند و بجزم خام سه سجده و بالای باشد چنانچه
 بسیارند از این سنگ اسپی برسم و چون برایش تکبیر کرد چنان که کل باشد
 سنگ در می کنند و طنبها عقب و جانی را محکم می درازند چون یک بر کل برداشته
 از عقب طنبها خرج راست بیک درازند چنانچه برین اید چنانکه فرمان بود و عثمان کردند
 هم بران رتبه رخصه مطلوب سنگ را که سر بر زمین نهادند بر رتبه انستون
 بر کردند و آن که بندوقی لرزه گویند. با دشاها اسلام خلد ملکه فرموده که درونی
 راست کنند و فوق طول آن استون را دو پایه هر پایه را دور و ده کمر باشد پانزده
 آن کردند و آن را در عرض مقابل استون بنهند و از آن طریق که استونت پایا کردند
 بکشند و دیواری از حشت کنه برارند و پایها که از زمانه بیرون خواهند آورد در دیوار
 بنند و میان دیوار و استون شش کمر فاصله باشد پس از نمران دیوار را به بلوی استون باشد
 و طرف دوم کردند که با بنا فایست چهار خرج بنهند از بهلوی کردند و آن از حرج
 که فاصله باشد بر طنبهای خرج را چهار چار در استون بنهند و چهار طنب دیگر در میانها
 بنهند بهت بکشند بدان قدر که نخواهند خرج میکردند و طنبها است میسر
 همان زمان که سنگ را کردند و آن را بنشیند پس دیوار را از نه را بنها و باید دور
 کنند و پایها را باز درازند و نه کردند و آن پاک کنند یا مستعد روان شدن
 کرد و مسجنان که فرمان بود کردند و شده

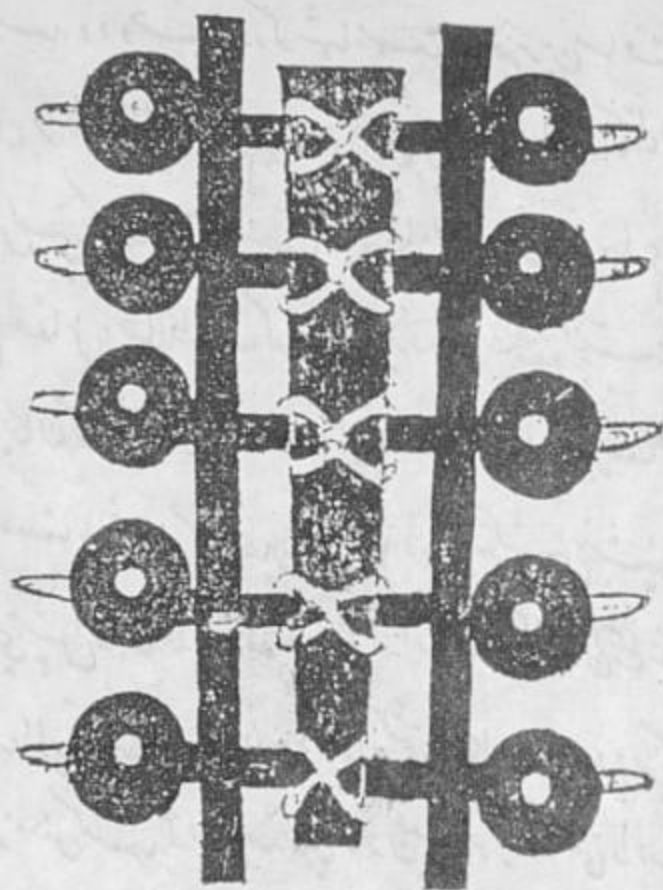
مثال نصب چرخها و کشیدن سنگ یا بلا لرمه بر نشیند



بد پسر روان کردن کردون باستون بادشاه اسلام خلد ملکه
فرمود تاده جا کردن را حلقهها، آستین بهند و ده طناب سبطر دراز

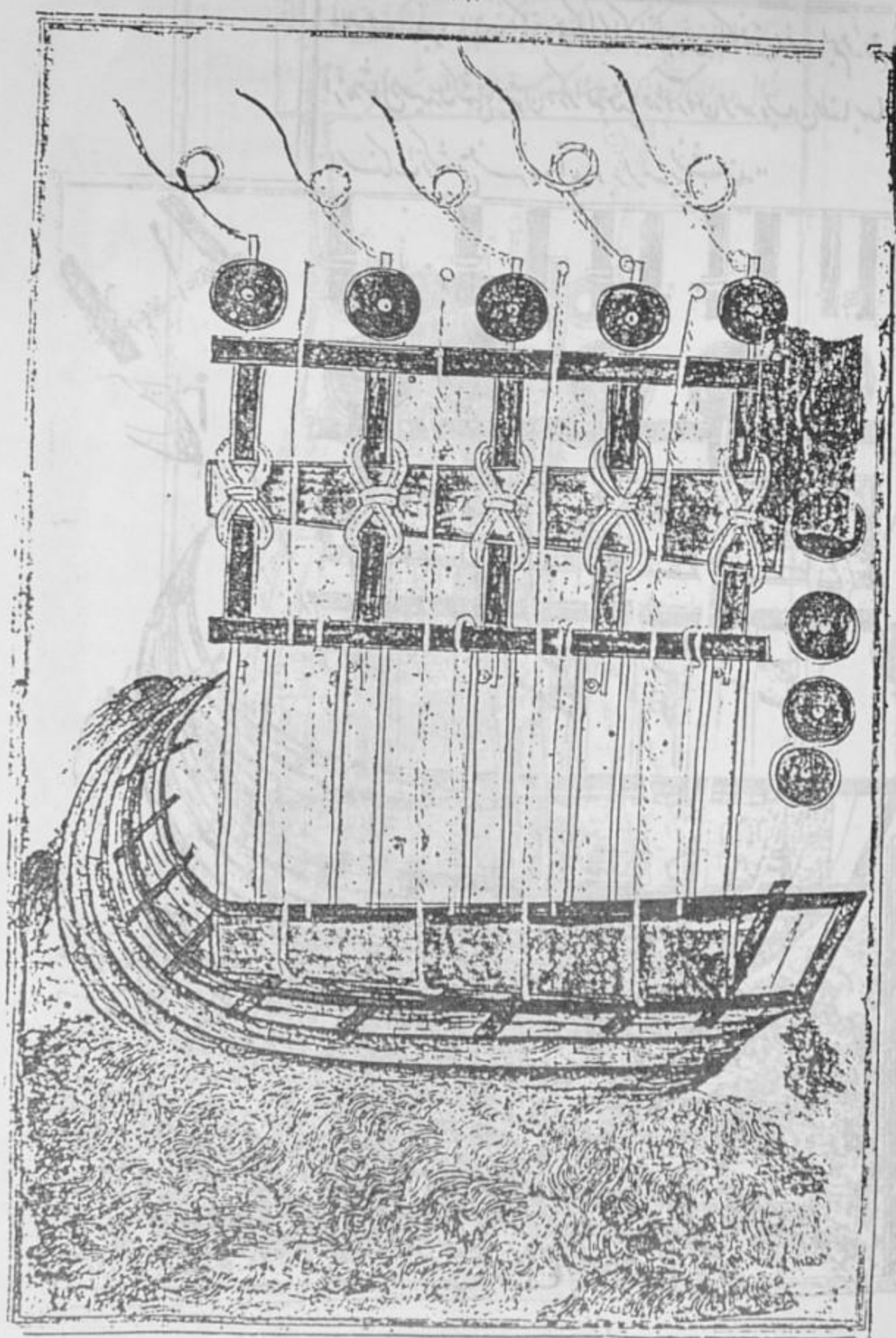
را یک سر هر دو طرف گردون بجلهها درآرند و یکسر در گردن پیلان کوه بکمر نهند
 و سه طناب دیگر پیش گردون در گردن ستوران نهند تا بر پیش و جها و راستا
 بیکشد و چهار طناب محسن بس گردون بندد جمعی در میان آنرا گرفته میروند
 هر جا که زمین نشیب پیش میآید چهار طناب عقب را می کشند و مبدارند تا یکبار
 در ریخته و پی بنجی را در نروند که خوف خلل مانده و چون زمین بلند شود پیش میآید
 گیرند کان طنابها پیش بر می کشند تا بر رود ایمن حشین گردند و چون پیلان
 بسته هر چند که میدان بزرگ کشند گردون پرور پیلان چون کوه را عذر و
 گردون شکوه از جای بچسبند بادشاه اسلام فرمان داد تا پیلان را
 از اینجا بکشایند و جمعیت کشی را حرار و عبیدان طنابها بگیرند و
 بکشند تا بان و امر او معارف و وضع و شرف خواص و عوام در
 آماند و طنابها را در گردن طاعت کردند و کشند و کشدن بعون الله تعالی
 بجله بجه نمود روان شد ممکن از راحت و بهجت بقیاس روی
 داد و در محل اظهار بندگی گفتند
 باری که همه را بپل مت کشند بر گردن خود نهیم و اسبان کشیم
 و محسن ما ریت تمام چنانکه مطلوب بود در ساحل لب آب چون که
 اینجا کشی مرتب شده بود رسیدند احمد و المنه

نمال دیدن لایه با سنگ ستون بر لب آب چون

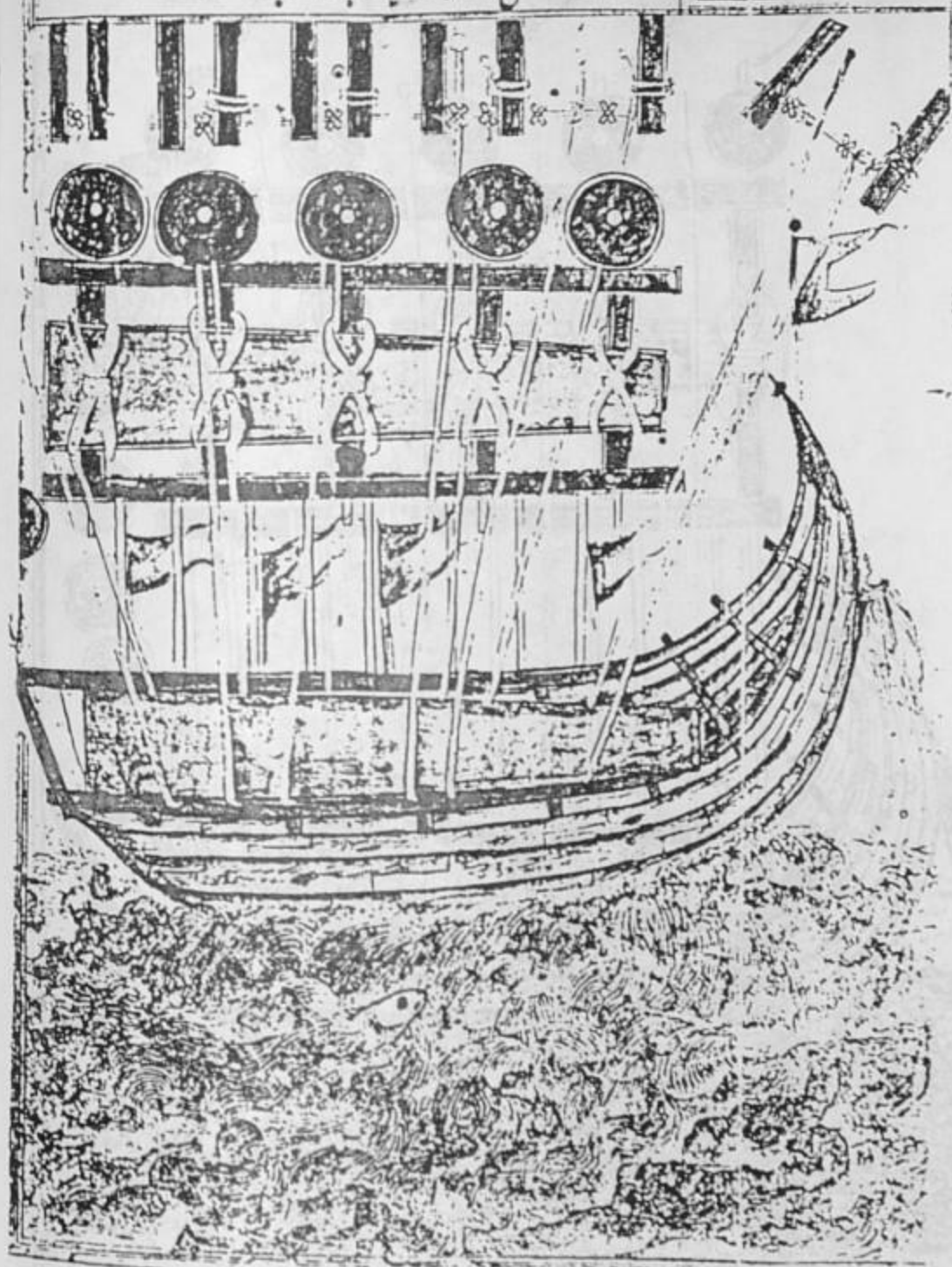


نمیزیشاندن ستون بر شستی میارند که دون را با ستون مذکور مقابل

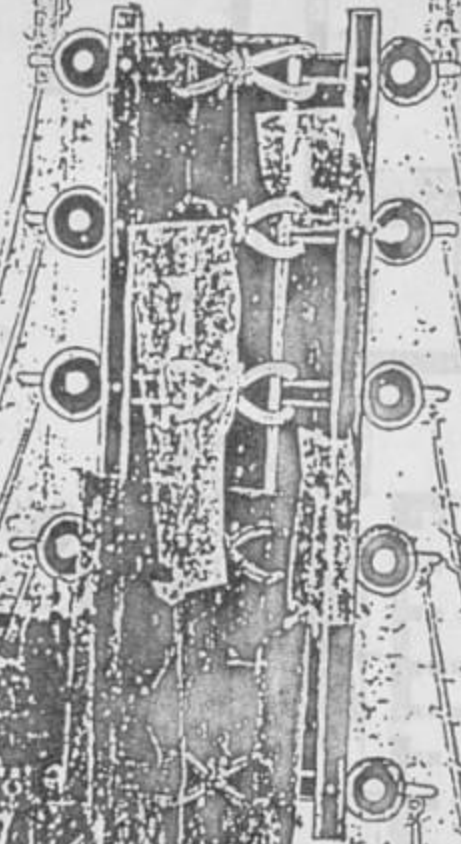
که کشتی اینجا که خواهند بست بغداد را نغمتی دهند زمین بجاوند تا درست یا می
 که سر سینه کشتی است بکشد و دور کنند و تمکاء کردند و در بر محبت
 زمین باشد و چهار حصرخ مقابل طرف بس ستون بمسافت دهگان
 که نبسند و دو حصرخ در کو شهاستون هم برین مسافت بس
 در آن چهار طنبها، حکم بندند و باشیپی سازند از سنگ بصف
 غرض کشتی که اینجا خواهند نشست از جویها، سطر بس طنبهای چهار
 حصرخ مقابل و چهار طنب که جمیعت مردم بدست گرفته خواهند
 بود بیکان که نیست میسند و می دادند تا هر دو طرف سنگ
 راست باشد و مسجین بپزند تا در میان کشتی بنشینند و در
 کشتی پیش از آن کان حشمه خابے که از نه که جای کشدن باشد و بیکان
 حشمه را از نه بپزند و در هر دو کرانه کشتی دهگان خوب در از بسنل
 و ناز معلی کنند که از نه بپزند و بی تارن میسکویند تا کشتی را در بار کردن
 و برابر روان کردن نمدها شد و در کرانه دوم کشتی که طرف
 آبست، دو کشتی بزرگ بندند تا متکا باشد چون ستون بر کشتی
 راست بنشینند از ابطها بهانست عا با کشتی و تارن بچند و
 بسمر اند مجسه بها و مر سیها بنچند و روان کنند مثال
 کشدن بایا لریمه از یک طرف و بس طنبها و کشدن سنگ بکشتی بر



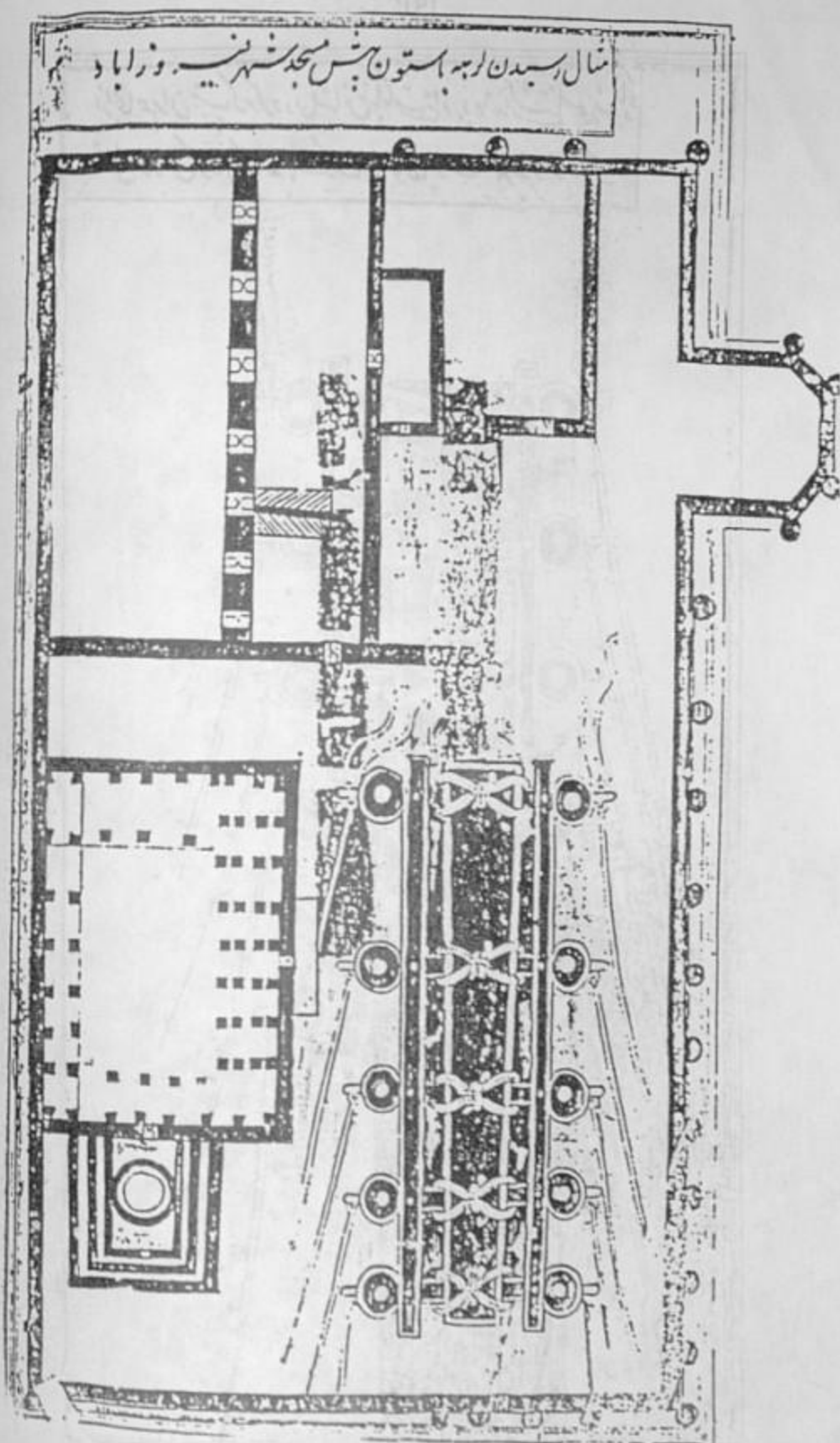
بالار حصار فیر در آباد در کد ری که ایجا کرانه چون را کافس در نموده ایم فرود
 از دشتان رسیدن کشتی با بنون ذکر کرانه جند و در آوردن لرزه و بسن طنابها
 تا سنگ از کشتی فسرود اید و بر لرزه بر نشینند



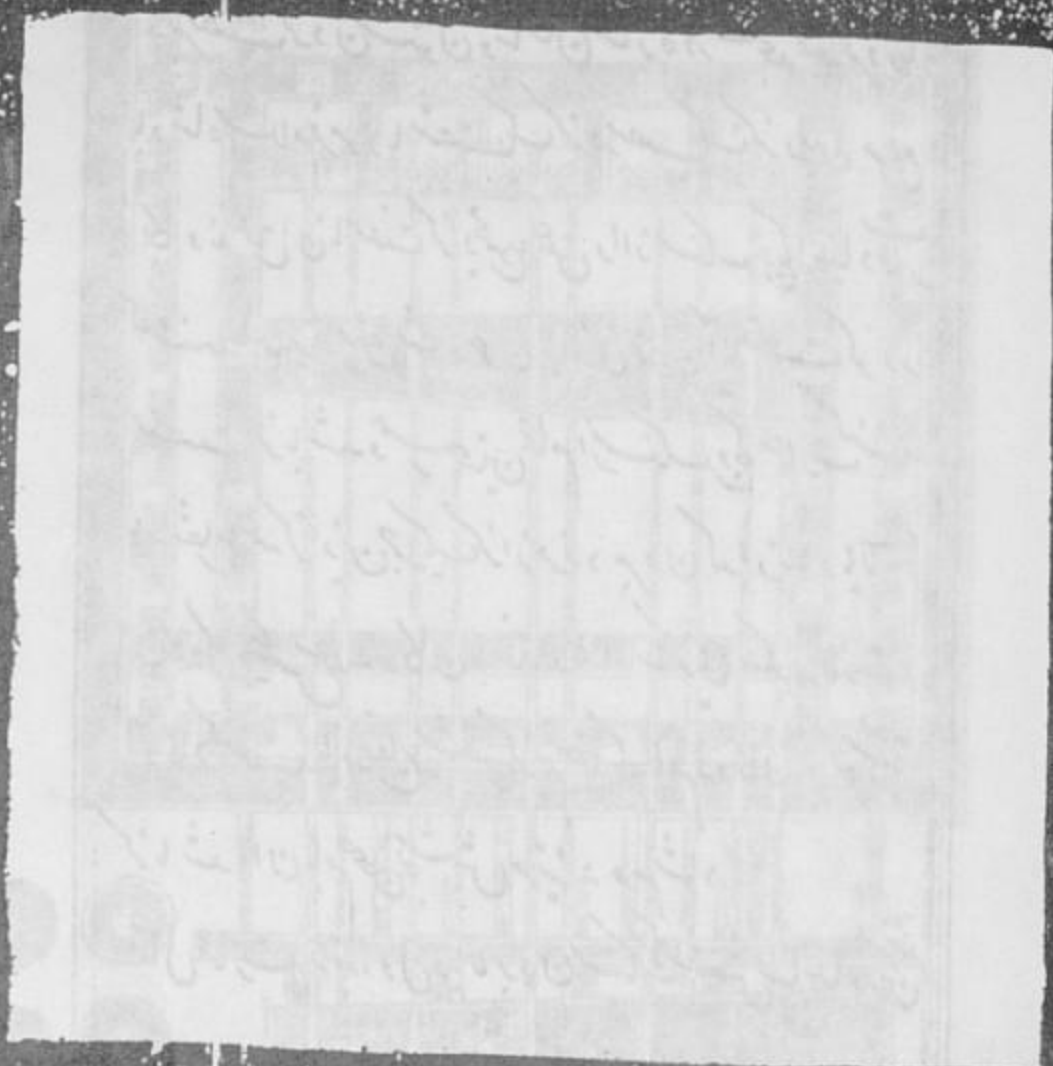
از انجاسم بران تیب که بر کردن نشان تباکشی اورده اندارشی تاسی و تباد
 شال روغن کردن کرسمه پاشک استون برست شهر فیروز آباد



منال رسیدن لویه استون چش مسجد شهریه و در آباد



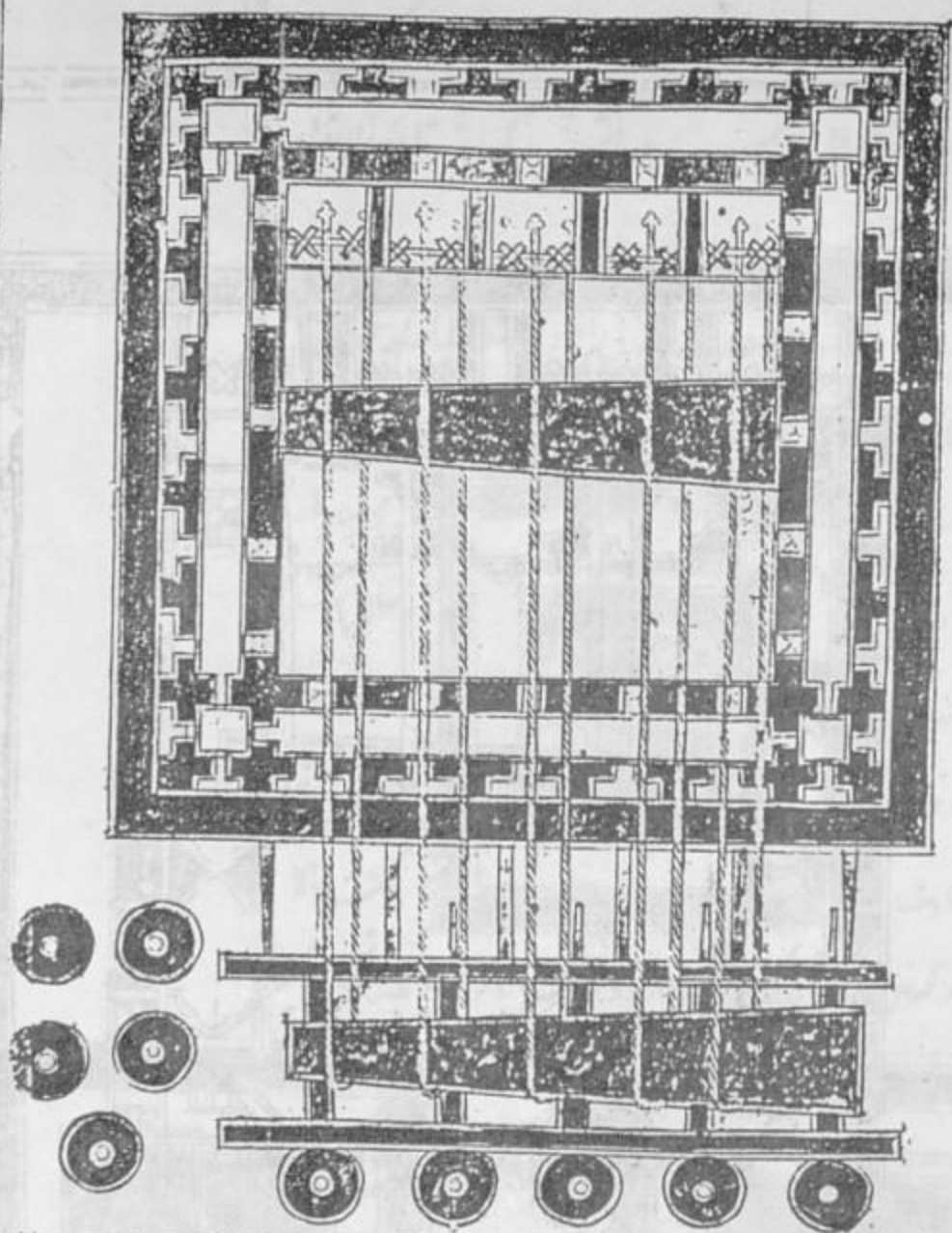
مثال راست کردن بنیاد عمارت مناره شصتیک گز و شصتیک گز



و در این صورت که بنیاد مناره شصتیک گز و شصتیک گز
راست کردن بنیاد مناره شصتیک گز و شصتیک گز

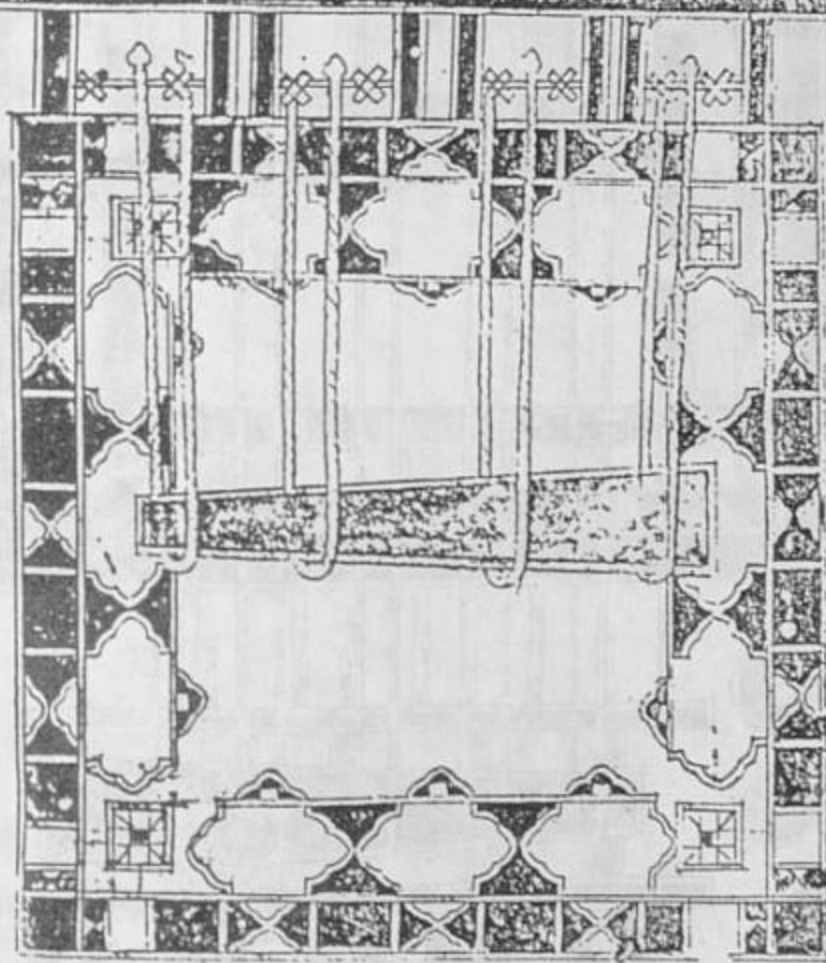
تا نغاس حق ثعازاد مہی نصیب کنند تا اسد تعالیٰ مسجداً کہ اراد
حضرت حق بود حق لکے مہر کرد آید

نہ بر نصیب کردن ستون و ساختن منارہ در مسجد جمعیہ فرور باد
باد شاہ اسلام فرمود ما شصت یک کز در شصت یک کز زمین مربع
بجا و ند عمق ان تا مسافت کز و مجموع عمق را از سنگ و کچ بنیاد عمارت
کشند یا برابر زمین شود چون بالائی زمین آید شصت کز در
شصت کز باشد و همچنین تمام از سنگ و کچ عمارت کنند
تا ارتفاع سہ کز این حجم یک کز از فرود ہر ون کہ از بد و بالائی
ان دو کز دیگر سطح دوکان باشد از بالا سہ کزی مذکور عمارت
دوکان کنند بار شصت شش کز بنم جہا کہ بام دوکان بر عرض شصت
کز باشد و ان بام صحن پوشش مرتبہ دوم شود
مثال عمارت مرتبہ اول و بالا بردن سنگ یک شش طنابہا و درین



از اینجا عمارت مرتبه دوم که آن میانه است طول چهل و چهار گز و چهل و چهار گز
در طاق کشنده ارتفاع شش گز و دوام آن طاق صحن عمارت مرتبه سوم نیز به عرض

مثال عمارت مسرتبه دوم



و عمارت مرتبه بسنوم طول پست پشت کز در پست پشت کز در انچه برض
نه کز نه چهار طرف مست کنند عمارت کنند تا میانه آن که جای نصب
کردن سنگ است ده کز در ده کز بماند و از آن بخت با سنگ و کج با حیاط
برازند و ارتفاع عمارت سه بر سه سیم و شش نیم کر باشد تا اینجا ارتفاع
عمارت هر سه سه بر سه پست دو نیم کر باشد .

مثال بدون سنگ بالا دو کان کزی از راستا جیا و از چهار ستا
این مثال است که سنگ را چون بالا بردند هر دو کر

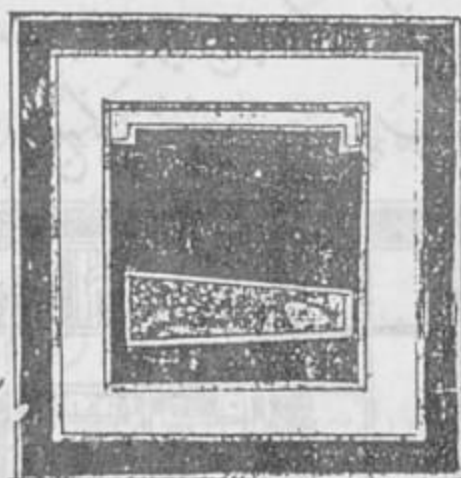
رسید باز

خانی است

تا سنگ در آن

طرف دوم

کنند بالا



عمار شده

طرف دوم که

کر عمارت کردند

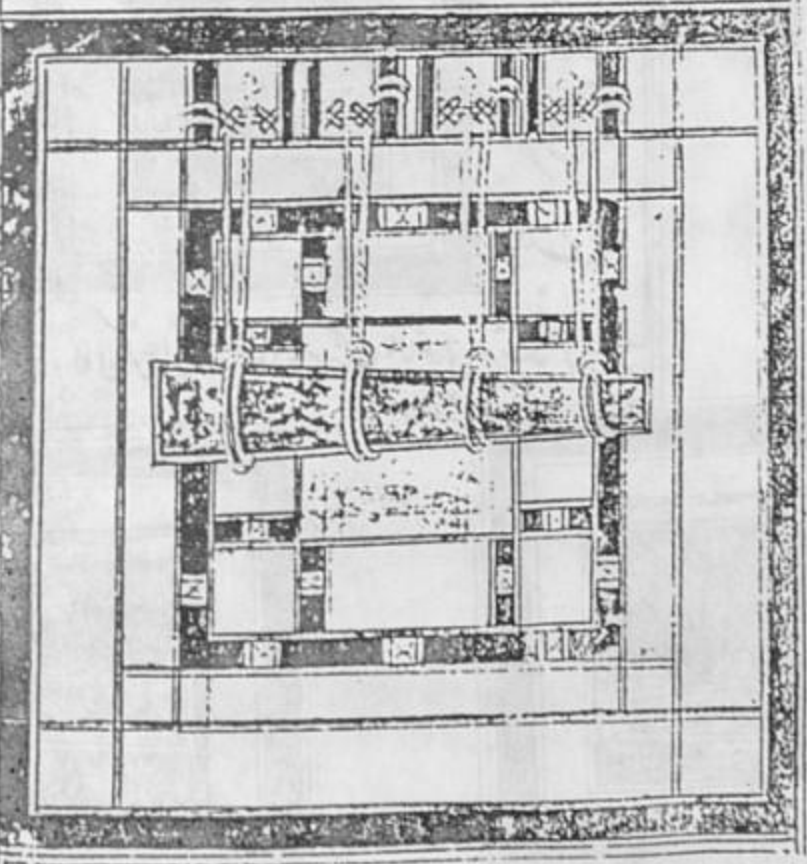
جانب غلط

و در عمارت

تو هر نه بختن دو کان کر عمارت میشود و سنگ بالا تری بر نموده آن جای



نصب کردن سنگ مناره که ده کرده گراست جهان راست کنند که میان
 کنند و میان سنگ مناره ششگان که مسافت باشد و از جمله پست و کوک
 ارتفاع که سنگ دارد دو کو در آن حای در رود دیگر تمام پیدا باشد
 بر پست یکینم که ارتفاع عمارت و پست کر کنند ی سنگ که پیدا باشد
 چهل دو نیم کر نشود و بالای سنگ مناره گره سی و هیل و مخون و ماف
 ارتفاع بمقت نیم که از اسکهای رنگین بالا نهند تا ارتفاع مناره
 پجاه کر باشد بالا، مرتبه سیوم چهار سبری مربع چهار کر در چهار کر در
 چهار کر کنند و ارتفاع آن پنج کر باشد مثال عمارت مرتبه سیوم



ذکر تدبیر عمارت و بالا بردن سنگ بارشاد و انشاء بادشاه
 اسلام فرمان شد برین نوع کنند اهل دفت که تانہ نیم کز ارتفاع مرتبه
 اول شده باشد یا پیشی راست کنند برض پست مشن کزد دست
 حوض بالای سطح عمارت نصب کنند و دو حوض در بنا کوش که هر دو سر
 سنگ در و بسته اند و طما بهار دستی ده چار دست گرفته بعد از
 فرود یا شیب پست جا که اریان جو بهما متکا نهاده که انرا سانک خوانند
 و دو وجوب بزرگ سطر بطول سنگ مناره مدور پنج کز بر ابر مناره ننهند
 و حوضها بگردانند و طما بهار دستی بکشند هر چند که سنگ مناره بالائی
 آید ان دو وجوب سطر با ان سنگ که بستی نهاده اند مالا زیر دو وجوب سنگ
 مناره از یا شیب بالا اند و بر مام سطح رسیده را اینجا علطان بزنند نزدیک
 جز خما دارند مارا اریان طرف که سنگ رسیده است و حوضها نهاده اند
 بقدر دو و در سنگ زمین که از باقی سطح را بار ثقیل و کز عمارت کنند
 باز طما بهار سنگ مناره را بکشند بالای ان سطح که دو کز بلند شده است
 بکزدانند بر محض علطان طرف دوم بزنند و اینجا بقدر دو و در سنگ بکشد
 زمین کزدانند باقی را بار ثقیل و کز تمام عمارت کنند بر محض دو کان
 کز بالا پسند تا اینجا که پست یک نیم کز ارتفاع عمارت چون اینجا رسیده
 سطح را اینجا که محل مستقیم است بکشد و سنگ و اینجا که عمارت عاریت است

وکل عوار که سند بر سر کسی که مالای آن سنگ خواهد استاد در مرکز آن سطح نشانند
 و جهان راست و عوار نهند که ذره و جبهه را در طرفی میل نموده پس بپارند سه سنون
 بطول مفت که با ارتفاع یک کز و عرض یک کز و برکت جنوبی و شرقی و غربی استوار
 نهند بعده یک سنگ دیگر با ارتفاع یک کز و طول مفت که برکت جنوبی بالا
 سنگی که پیش ازین نهاده اند نهند و در طرف دیگر شرقی و غربی و طول و ک
 انگری و ارتفاع یک کز نهند و دو سنگ که برکت شمال خوانند نهاده ^{بطول}
 مفت که مالای یک برض یک کز و در هر سنگ بپارند بر آن سمت میسازند
 مان زمان که سنگ شماره نه حای خود قرار گیرد با بستد بعده سنگ شماره
 را بر شکل کردنی که باهای آن کوماه و گردان بود بر نشانند و یک طرف کشند
 با بن سنگ نامر برابر شود بعده بیت چهار خرج نصب کنند برین تیر
 جنوبی شرقی غربی
 که برکت می باشد در سمت شرقی
 جاسک متاره
 شش جرخ
 شش جرخ

نما کو شش سنگ شسته
 و علی ماسک را محل اشکال باشد و خرج بمات مفت که سه خرج بمات
 چهار کز سه خرج بن سنگ و جابت بن سنگ را محل اشکال باشد و خرج
 و چهار کمان به طرفینهای قبه در دو جابت سنگ شماره نصب کنند
 مدین تفصیل دوازده کرے یازده کرے ده کرے
 در شماره دوا به از دوح که فرود تر از دوح که فرود تر

که گزینست
 از زوج به سبب بنهاره دو باب و سمت جنوبی و شرقی بر شکل برج عمارت
 مسکن نشاندند ارتفاع مشقت گزیده طنابهای حسنیه مکرر دانه و کهارا
 جویهای سنگین بنهند و در گزینند محسن که یک گزین سنگ بنهاره از زمین بالا
 آمد در حال سنگ و کل ته عمارت گزینند چون عمارت شیده باشد طنابها
 خرج کشند هر چند که بنهاره مالا تریب و دزد و دهم بران نسبت عمارت سنگ
 و کل گزینند تا آن زمان که مقابل پلایه زده گزینی رسید پس سوتر و کرد
 از سران پلایه دوازده گزینی دو گزینند و زیر سنگ بسک و کل بر شکل
 با شیب عمارت گزینند بار دیگر باز طنابها را خرج را بگردانند و در بنعل سنگ
 گردانند و سه کان خرج دیگر بنهند و طنابها بکشند تا سنگ رفته گزینند
 و ثلث اول برشته بر پلایه یازده گزینی رسد را بجا نینشانند تر او گردانند
 را دو گزینند محسن گردید و درین مرتبه رسید چون کشتن طنابها هر چه اولشان
 سنگ رو دزبسته اند جمله مگردانند و از سر سنگ ثلث او را بنهند و محسن
 گردانند که طناب آن میل بجا نیست سفلی دارد بر طرف غلوی بنهند تا میل
 بن سنگ از مقدار مطلوب آید بیفتد محسن گردانند بن گزینند تر شد
 با ستوا تریب شد پس از آن ماد شاه اسلام فرمود که از طرف آن سنگ
 عمارت سنگین شده است بنیاید و وقت ایستادن دیکه بران عمارت
 مسکن رند و اکتفی معاذ الله بدو رسد برای دفع این و هم حکم فرما

یکی پنج عاقلان سطر در دوا پنهان که پیش سنگ نصب شده بود بپشت و
 زمان رسید که آن طایفه را است بپندار ما است و اقیام مناره را مانع
 نباشد و دیگر او را منع کنند و مالشی بطول ده که در ارتفاع یک کوزه
 خوال برگاه کنند میان عمارت سنگین و میان سنگ مناره نهند تا نرم از بخ
 برسد و دیگر بر عمارت سنگین نزدیک سخنان کردند و در چهارشنبه دهم
 ماه صفر سنه شص و شص و سیمایه خبا که مطلوب بود در یک مناره است
 شد و برای استاد هم در و رخسار که فرمان شده بود و دو سنگ شمالی که
 مهیا داشته بودند برای مناره در آورده و در ارتفاع دو کوزه چهار
 جانب میقد شد حکمت چغری سبب نمود و سخن حکمی و مهندسی و معماری
 و سوتناری و دایمی و کافی را درین کار مسلخ و مدخل اصلا و را نشود
 از تیر فرو آوردن و تیر بر سر نشان دادن در کشتی و تیر تیر روان کردن
 و فرو آوردن کشتی و تیر بر در آوردن درون حصار و تیر بر عمارت کردن
 و بالا آمدن و نصب کردن هر چه شد ما مر و ارشاد ما باد شاه دین پناه
 بود حق تعالی ذات بیابون ما د شاه اسلام را راقامت حسنات بود
 بنا و جرات موفقی دارد امین و بالای آن از جانب شمالی برج که حالی بود
 در نواری سنگ و کج برآورده تا پشت کزار ارتفاع سنگ مناره در گرفت
 پس در آن ماه و در خفا و مکارا و هر چه برای نصب کردن نصب شده بود

فرود آوردند مگر چهار پایه که گردنماره است بس ازان سنگها زنکن و
 آرایش ریزن ازان گرسی و هیلید و طاس و کنکی و سبو و کنکی دوم و سبو
 و کنکی سوم و حراحی و ماه که ارتفاع آن هفت پنم گزست نهادند بس ازان
 غلاف بنیزه که در سبک ماره بعد از دهم ماه که پیچده بودند کشاد شد
 و سنگ ماره حلا داده فرود آمدند بس ازان ان چهار پایه را نیز فرود آوردند
 بادشاه اسلیم حکمان و مهندسان و معماران و سوتهاران را طلب نمود
 و پرسید که این حسین سنگی بلند بر روی زمین ایستاده بود و سه گز در
 زمین بود ان زمان حسین عمارتی رفیع آمده و دو گز درون عمارت در نش
 استحکام و احکام زیادت باید و اگر بیشتر درون عمارت برند از ارتفاع
 او کم شود چه باید کرد که استحکام باشد و از ارتفاع او کم نشود دهم را این
 مشاقتض نمود میسر گشتند هر چه در غوا مض عقل و دقایق فکر تعمین کردند و
 بیدل محمود نمودند که جوابی محصل عرض عرض کنند متوالستند از بحال این
 که حق حل و علا جهرت سلطنت پناه را عطا فرموده است فرمود که ما
 ما ارتفاع دویم گز شش قطعه سنگ او نه قطعه نلت گز کشاده که از نه و سه
 قطعه را در پای سنگ چون کعب شمع ههند ازان حمت که این مکانها
 شود یکی بر و استحکام شده باشد و ازان حمت که نیم گز میان هر قطعه
 کشاده است هیچ از ارتفاع سبک ماره کم نشده برین ارشاد

همکنان باد عا، لقا، دولت قاهره افزودند و سخن مرتب شد
 در شش سنگین از سنگها، زنگین که از اطراف آورده بودند سنگ
 سنگ سنگ سنگ سنگ در مای مساره شد بعد عمارت
 سیاه ^{برج که از آنک بریم خوانند}
 عمارتی که برای مالا بردن سنگ شده بود مرود
 آوردند و عمارت گسبند تا که مرتبه بالاست نزد بانها
 مرتب کردند و پارسا شدند پس از آن عمارت مرتبه میانه که
 کیفیت در صد و مذکور است مرتبه کردند و پارسا شدند بعد
 عمارت مرتبه فرودین مشغول شدند آن نیز بجهان که
 یکمف در صد و مذکور است مرتب شد پس از آن سا باطلی
 میان مسجد و مساره عمارت شد و مناره با حرم و اقامت
 و بعد از حدین هر از سال که معبد مشرکان و کافران بود بارادست ^{الهی}
 از پیش پادشاهی مساره سی و گاه مومنان شده حق تعالی ثوابت بایام
 دولت قاهره شدند از کانهامه فر کرد و احمد مدد رب العالمین
 و در آغاز فرود آوردن سنگ از ستر قیامه تأیید کردن چنین
 منار فی عیبه در کلی و جزوی جزار شاه و امر حضرت اود شاه خلد
 ابد ملکه بیچ پی رامساغ و مدخلی بنود ه
 مثال لا بردن سنگ در مرتبه سیوم و ایستاده کردن

مدارس

مدرسه فروزشاسی که عطیه ایست بزرگ ارعطایای الهی
 اربنی نظارت دبداد او در شرق و کاروان در کاروان و قافله

مدرسه شازده بزرگ میسر و زی خاندان مدرسه منزل
 هشتاد متفق به عالم که پیش کس رین کوزه جایگاه ندایدست هیچ جا
 خوانق

حائقه بر سر حوض اعظم میایون فتح خان
 صحن و کف آن چمن و جات کسوف و طرف آن بزرگ و
 حائقه بر سر حوض ماطه

و یمن حوض زستانان انالیم کرا	و یمن حوض زستانان انالیم کرا
شاه را این همه خبرات عطا با	شاه را این همه خبرات عطا با

حائقه بر سر بند حوض فتحان

نزدیک کسی بند و کشای چمن مدرسه ملک پیش خاندان
 حیاض

حوض میخان نزدیک فروزاد حوض مسار کما حوض نعلستان
 حوض سکرخان حوض حاص بر دیک طوسند حوض
 فروزه نزدیک کهنه حوض حضرتان حوض شایان

حوض سپهسالار بزرگ حوض ضروره نزدیک کهنه تپه حوض فتحی بزرگ
 بند شدن حوض تغلشاه نزدیک میهنه حوض سپهسالار نزدیک
 به که حوض فتحی عتبات کوشک هستند و اری حوض فتح خان نزدیک بدکه
 در حصار شهر و زه کوشک

زینک ساحت او چند کانی افراشته	لوگوئی از آتشی به بخوبی است
بنایک اندازین جوی که بند است	در بست کلف کا مزرعهارت است
جدا هم مرست و دقیقه است	لطیفه منربست و نیتیه جاست

مسجد جمعه

مسجد جامع اوبه زجاست نطق	طاق در طاق و یکی عالم و عالم طاق
برساکین سر و برساک الارش است	خود چنینی ندیدت کسی افان
همه ارنگ زخاست رو شهاوردان	همه از مرصا نیست ستون بطلان

خانقاه حوض خاص حیا ص فیکر و فتحی باد
 کوشک خانقاه حوض در ضرور باد کوشک مسجد خانقاه

جایهای

جوی تغلشاه از اعانه کوه چو کشته تا هر کس که از دمنجوبی الفخ بنی
 استیور و مندی جعفر گناه در بلای دهک که در ریزه زیر بابا طلب
 می افتد برآمده جوی جیواه از بابا بهی زیر پناه ده کشته خندق مد

در تنگ انداخته جوی فروز با ... از حد امنه کوه سالورده سرده بلب بلب
 بسته در و آورده در شهر حصار سوره و ماونی رسانیده جوی فرشی
 از آب تسک کشیده تا موکله رسانیده جوی فروز تا از کوه بسط
 بهای مذکور را بسته و حفر کرده بدین خیرات معونت ادا الهی موفق شد دیگر از
 آثار و مروت احسان است که در آن عمارت قصر نیز در آباد مرتب مقامی که الحاکم
 سحران قصر باز نمود که در میان بنیان حيطان قصر دخت معینا آمده است
 اگر فرمان شود از آنجا اتصال رسانند تا عمارت بهجا رک در میان شد که آن
 دخت قدیم الایام باز ما امر و در آنجا دیده ایم و حکام شکار در سایه آن
 کرده در آن دخت زانگی ایشان دارد و عیش و بهای و باض مروت نصفا
 کنند که آن در حبت را از آن جای گیرند و ایشان آن زاع را بر اندازند
 باید که در عمارت قصر آن دخت را بر قرار ندیم قلم گیرند و دو انصرب
 بر بنای توین رسانند بحرم درگاه باشد همچنان حکم فرمان
 را بر قیام نایم مقرر درون عمارت قصر که ایشان همچنان بی توین
 خود قیام است و آن زاع ایشان دیم الحاکم دارد و مکرر آن را عادل و احسان
 آن بر کین رحمان او امر و نصایح است بر حاکمان و بامر او ملوک و طرفداران
 او بجهت بعضی ملعومات میاوی که استماع آن مساعدت کرد در خیزد که آورده
 شده در صحن آن فواید و جهانی مدح است و دیگر فرمود و خل ملکه امر

مردض و نهی که بر خود لازم دانند. سه

بهترین کارهای هر دو جهان از معروف و نهی منکر و ان

فرمود حلد ملکه و ادا افراض اعمال و تساهل بکنند که فعل آن موجب نیل

نعم و ترک آن بسبب غدا بستم حاکمه و افراض عبادات مدنی بکار

افراض مالی را نیز گزیده دارند سه

نماند خاتم طائی و لک تابا بید	نماند نام بلند شدن نیکو می مشهور
-------------------------------	----------------------------------

زکوه مال تد رکن که فصد زردا	جواب غمان نزنند پیشتر و نماند
-----------------------------	-------------------------------

دیگر فرمود حلد ملکه در نعم گوشت هر چه از علم حاصل کنند و بر او مان

گوشت و از برادر و موثر در رخ ندارد ما و زاده اسطغان علم فاده و تنی

و دیناوی حاصل گردد دیگر فرمود حلد ملکه هر چه از علم حاصل شود و انرا

بنیان هر چه بخند و با عادت دیگر رعیت گردانند دیگر فرمود حلد

ملکه حاکم علم را از اهل آن چرخ می باید داشت بر کسی که اهل نیست بر و نر

در حقیقت است این که در خوش آب	مقتانید در دمان کلاب
-------------------------------	----------------------

ناکسرا هنرمیا موزید	شع در طشتخانه معروزید
---------------------	-----------------------

ای سازید عظیم پر ای	بر تن ناکپ ن بے مایه
---------------------	----------------------

فرمود حلد ملکه هر عملی که خواست از قوت لفظ ارناید که نیست بکنند

مانند این در اجل مدخر گردد و ماعنه غافل را حفظ در عاقل منجر است روشن

تو به باطن لغز اشود باید که ماعت دینی باشد و بنت حالصا تخلصا سد مقصود
 حصول رضا جی باشد ماعتا کلمه دین و مثل اعدا مله نه طلب مدح و مال مادر
 القاتل المفعول بئالنا مبتلا مکرزند دیگر فرمود و حله ملکه قوی و وعده
 که کنند از اعمل و وفا مقرون گردانند و بقبض یعنی که در نفس باشد خود را
 منسوب نکردند تا مطعون نگردند

زبان در دشتان مده که دجان تو	مکر ز دلانتی که ان زبان تو
انبی ادنی بود که ماجو هیزدیان	وصف مکرری کنی که در کان تو

دیگر فرمود و حله ملکه هر چه که غری را نصیحت کند و مانع شوند بعض خود را
 از آن باز دارند تا از اینها باشد که ...

امر معروف نمی مکر را	باید از نفس خود کنی مبرا
ما جو بر و اجبی کنی الزام	باید اول بدان سبک اقام
و رکنای که منع نمی	باید اول ازان تو از آسج
و نه اسه و نهی را اثری	نشان یافت رد دل و نهی

دیگر فرمود و حله ملکه رایحه و حاکمیت و سعی سختی بکنند و کاری
 کنند که بدان رضا حلی و سقوط خالی باشد اگر چه مقالات بحث انکصا مقام
 داشت باید که ارفق بری باشد و از چیزی که مانع شوند اول باید که نفس خود را
 بدان چیز ناصح و از آن چیز مانع باشد دیگر فرمود و حله ملکه متذلل و انقاد

امر حکم الله ه منبر از قبول زکات فرمان دلیل حجت دیگر مردود
 حمله که حفظ در عهد و پیمان و رعایت شرط ایمان واجب شناسند دیگر مردود
 عساکر داد اوراق معاهده و احداث کنند و عقد ایشان و مهربانی نمودن با رعایت
 احلاص در کارها بخان و دل گشش نمایند و بسلامت صحت نظره کنند و اگر
 از نادرادی عاقل گردد تعرف بپایشان را دایم است

زنده مرد ساسانی را نام نبرد و کس ز زندگی سر نهند در عالم
 دیگر مردود حمله که مراسم امری و سری و سروری و ملکی و لشکری مرعی دارند
 و عالی تمت باشند و نیت را در داد و دوش مصروف گردانند
 کس نبند بکل فاضل که نه در عیش گفتش پوشد و در کرم و دوشد کند دارد
 کرمش عیسا فرو پوشد و عمارت برد از دولت خویش را و اندازند که گفته اند

که کرد پیش رو که اسام بود	کافرا ز بیم توقع برود تا در چین
در باب کنون که است است است	کین لغت و ملک میرود دست است
هر که عزم شد بنجا و کرم	بندش آیند که نهد بر درم
اکس که بدینار و درم بخریند وخت	تا بخت اندر سر دینار و درم کرد
حوائی له متع شوی آردینا و بعضی	با خلق کرم کن جو خدا ما تو کرم کرد

دیگر مردود حمله که خود را در تناسلی و اسودگی ندارند تا متابعان و زبیر
 اسایش و ابانی رسد ه اگر خوش بختد ملک بر سر بر

بپندار کا سوده چسبد فقیر و نفس را اگر در سبات و کسل و نظر مری
 الغنان که از آسمان حال را عیب یاد کند اگر در جهد و شغف و از دحام و اعتیاد
 او همان گردد دیگر و نمود حلد ملکه چون کتاب حسنه در حطران اید با طیب باطن
 ترا صد رفق مقرون گردانند تا بگویند دیگر در مود حلد ملکه در غرضه فرماید
 خوش نام مجالس و اسباب را مستخص و متجسس تا به شیخ شخصی بچرم مقید نماید
 که کن و احوال زندانیان که ممکن بود بی گناه در میان دیگر فرمود
 لبث و مکث و حکم قتل با و خوبان محقق گردد و استسکی در تنفیذ الما با پی
 گنای مملکت بکشد و سخن سفیه و صاحب عرض را در حق کسی عیب باز نکند

جو خشم ابدت بر گناه بکے	تا مملکتش در عقوبت پیے
کنون ما نقض بکے و دکن	بکفار دشمن کز عیش مخواه
نخل کند هر که عقل هست	نه عقلی که حشمت کند زبردست
دیگر در مود حلد ملکه مدح گروهی که تلقی کنند و برای نمودن غریب خوش مدح و ثنا اطمینان بکوشند از داندان عود از عیب خوش غافل باشند	
کسی بحد و تنای برادران عیب	ز عیب خوش نشاند که بجز ناپسند
رد دشمنان تسوای دوست صاحب مگو	که عیب در نظر دوستان همنر باشد
اللاتا تشوی مدح سخن کوی	که اندک مایه نفی از تو دارد
که گروهی مرادش بر نیاری	دو صد خندان عیوبت بر شمارد

مباحث غره بکفشار ماوح طلوع انظر طالم و حایل که خون خل خود این برادری و شرط ماری انت که خلاف شبایه روم	که دام مکر بند از برای صید حلوه عالم و عادل بود بقول خطیب این نیست که عیب خیز نه بداری در غایت دوستیم دشمن داری
و دان کوش که و قوف و اطلاع بر عیوب خوش باشد اما اگر عیب خوش و ا مکر دند بازالت ان مشغول شوند شد محان معیوب مانند ابر صحت دوستی بخشم کا خلا دم حسن نماید کوشش شوخ خشم نایک ماعیب مرا بمن نماید امید عافیت که بود موافق عقل	
که بنص را بطبیعت شمس نمانی دلیل راه نوباشد بعز دانای	بر سر هر نهانی که ذل برسد و کسی را که از خود شکسته دل و با خوش
دانند در تدبیر و مساورت و جمل نکرد اندند بر صواب از دل خوش باید دگر مرمود حلد ملکه که خون در کاری شروع کند جذه و لجاج در تمام ان لازم تان کار را بدگر مرمود حلد ملکه خلق را از وضع و شریف و قوی و سیف اسوده دارند و در جوی ایشان مدد و سر جمیل نمایند و زین دستا از انجا	
و برخردان خرده نکرند و کرمات نداری ضعیف	و خواهی بزرگان جویی چرا باید که بر موران نهی عزیز و بزرگان بر پیشانی لو که از کرمی سازای
جگنی ناکمی دگر ماری دگر مرمود حلد ملکه غضب را بر عت امضا نکنند که در	

ملاک دو جهانت و کظم غیظ از سعادت داین شمارند تا از برکات و
 الکافین الغیظ حظی و انریانند و کبسر فرمود خلدیکه برای اصلاح امر اقدای
 برای متین کنند و یکسر فرمود بجای آردن صلح و حق احباب و خلا و صلح
 و قرابت و قریبی لازم دارند و ما ایشان جمیع ای کرم دل خویشانند مهربان
 نه اجنبی و حق هر یکی از اب و والد و ام و والده و جد و جد و تنفی و
 اخ و اخت و عم و عمه و حال و حاله و این و بنت و نطفه ای پیره و دینی ^{نشد}
 و حبیل و لعیط و بنت برادر و راب ای بد زاندر و رابه و عله ای مادراندر
 و مرأة و حلیله و عرس و قعد و طعینه ای زوجه و ختن ای داماد و صهر ای حصر
 و سلف ای شوی خواهر زن و آینه ای زن بر و خند خواهر شو و حبیل و
 صدیق و حلیط و خدن ای دوست و دبی ای بر و لده و ترب نماد و توام هم
 شکم و شبه و نظیر و بی و شکل و ندان ای مثل ان و گوشت و پیرای متا و خریف
 همیشه و جار و مسایه و ملدی و مشتری بگذارند و یکسر فرمود خلدیکه اگر از خوان ^{خلان}
 و عزیز جزئی و حقوتی نماید که کنند صبر و تحمل و حکم را نایه سازند

کرد دوست خفا کند و فاحوا هم کرد	بی دوست بگویم که چرا حوا هم کرد
بی دوست بمانم از بهر درد دنی	با دوست جو دشمنان جفا خوانم

و یکسر فرمود خلدیکه باید که مرتبه هر شخصی را که در تنخ ایشان باشد نیکو سازند
 حانست در هنری شرط نیست که هر کتری را بدانی که گیت

دیگر مود حله طکه چون جوانی کسی را بکاری و کارزاری پیش بر نشاند باید که در
کار دین و سفر کشیده و صاحب بخت را برستد

بکار بی گمان مرد کار دین و دشت	که شیر شوره دارد بزیر خم کند
حوان اگر چه تویی مال و چنین شد	بجنگ دشمنش از نول کبک بدیند
سینه را مکن بیش ز جسته کسی	که در جنگها بوده باشد تپس
بچو آن مفرمای کار درشت	که سندان شکن نشاید عشت
رعیت شماری و سرشکری	که کاریت باز بچه سر سری
نخواهی که ضایع شود روزگار	منا کار دین مفرمای کار

ندید هوشمند روشن را پی

نفر و مایه هیچ کار خطیر

بکر مایه بر و بر و تیش و ناز	بر بخد جویند در جتک باز
مخفت به از مرد شمشیر زن	که روز دغا سر بتابد چو زن
سواری که نمود در جنگ بشت	نه خود را که جنگ او را زان بشت

نوزبان کرجه بایست بر دشت بکار کا حور

بر دیش صاف از توده معکوت جنبانچ مسئله شرع پیش دانستند

تن آسان و عیاش کو این جمع دو بار سن

سایه بر در این طاق ان که رود با مینار زان تعال

نه هر که نوشتی تا قد خوشن خای
بروز جمله خاک آوران مدارد بای
دگر فرمود حلد ملک ما اهل عصر داره و مواساه شوه سازند سه
مالوف را بصحبت انبای دورگا
بر جور در کار باید تخمبی ،
دگر فرمود حلد ملک رعایت طریق حرم در شها و روزها و خیر از لز تخمبی
مصن و فحاح عین که منظمه غمره و شدت اهل لث کر باشد لازم دانند دگر
فرمود حلد ملک چه در تمام کارای نیک جهان نمایند که کار امروز بفرز انبغده

نباید که کاری بفرز انبغده	که فردا نباید ز کاری بفرز
از امروز کاری بفرز امان	که داند که فردا چه کرد د زمان
حکسان که امروز باشد بیمار	تو فردا جانی کل نیاید بکار
حوکا اهل شود مرد تنگام کار	از آن پس نباید جهان روز کار
چه گفت آن سخن گوی آزاد مرد	که از ادراکا بپسند کرده
تن آسان عم و رخ بار آورد	چون رخ آوردی رخ بار آورد

دگر فرمود حلد ملک در مجاریت و مقابله چنانکه مرزگان گفتند همان بر	
جو خواهی بریدن بسطاسها	احذر کن نخت از کین گاسها
میان دولش که جو یکر وزه	بماند بزین حیمه بر جایگاه
بکرا و پیش دستی کنه غمدار	که از افسیاست مغزش برار
تو آسوده بر لشکر مانده زن	که نادان ستم کرد بر خوشین

حدیثی بنفکین علم که باز شرح است مایه هم
دریگر فرمود خلد که اگر حرکتی که موجب مذمت باشد بر میزند زیر اجنه مرد

همیشه از کوشش استراحت کرده اند
کوشش مرک را شاید بسیار بدگیا ^{نیز} اگر آورد دست نادانی بنا بر این

و این است احتیاج نموده و مکر فرمود خلد مکه که از صاحب عجب و کبریا
چونند و ناتوانند بدفع این رذایل کوشند و مکر فرمود دل خود را ^{نصحت}

بدین و علم کبر دارند و از افواه رجال زینت علم حاصل کنند بپند که میگوید
پسند چه میگوید و در تحصیل علم از شرم و تنگ نزار باشند تا در ظلمت جهل

نمانند و گفت عالم کوشش کن بشنو و زمانه کوشش کردار
ماطلت آنکه مدعی گوید حفته را خفته کی کند بیدار مرد بایا که گیرند

و زبسته است بند بر دیوار و در حوط علم سعی نمایند و مکتوب و مخطوط
معزور بشوند و مکر فرمود دوستی که سوی دشمن تو بدوستی که انداخته است

ما دشمن تو خود دوست بسیار است	با دوست نشاندت در کار
بر میزند از آن عمل که باز هر آن سخت	بگریز از آن مکر که بر کار

و مکر فرمود دوست را از دشمنی شناسند تا مذلت باریا و بود و در عرض
را از و مصون دارند دیگر فرمود رفی را بسبب استجلاب قلوب و استقامت

لواطین دانند دیگر فرمود در کاری را در راه آن کار بویند تا حیرت

میسر کردد و دیگر فرمود هر که را دشمن دوست خود دانند و پیر او دشمن خود
 پندازند سه بادشمنان شمع اگر دوستی کنی بادوستان دوست ترو
 و اندر جهانت بر دو کره ایمنی مباد مادوستان دشمن بادشمنان دوست
 دیگر فرمود احتراز و شش نفس از نجاست و محبت لطف مردم تمام و این غیبه
 و این رنیه و ملصق و زینم ای ولد الزنا و نقیض و صدای نامتنا و غمنا از زود
 کار و دیوشت پی شک و دو و حین دشمنه ایشان اغراض عداوت میان
 اهل صفا و محبت بود و واجب شناسد سه دوستا زابر و آسای
 کی توانی شناخت کی دای زانکه روشن شود باری مکر امد مقام دشوار کی

کراز عالم بود یک دوست با تو	بست باشد ولیکن آن یکی کو
اگر عیب در آن شش آورد و شمرد	بیکان عیب تو بشن کران خواهم
اگر میشت بد کپان گوید	بد تو نیز پیشش این گوید
او ترا دشمنی است دوست تمام	زنهارش مده بر خود بجای
میان دو کس حکم حوالش سب	غش حین بد بخت هینم نشست
کنند این و آن خوش و گریه	وی اندر میان کور بخت و خجل
میان دو تن ایش افز و ختن	نه عتقت وجود در میان سوختن

دیگر فرمود که در حق برادر و محرم ندکان نباشد دیگر فرمود در
 افانست خیر و اشاعت احسان منت را مساع ندند که آن میطلعت

درخت کرم بر کجای خورده که شست از فلک شاخ و بالایی
 گرامید واری گز و بر خورید بمنست منه اره بر پای او
 شکر توفیق مالد گذارد و بعلم منت نهاد

شکر خدای کن که موفق شدی بخیر و انعام فضل او نه معطل گذشت
 منت منه که خدمت سلطان همی کنی منت شماس زو که بخدا داشت
 دیگر مرمود مرگاری را که خوانند پندارند باید که فکر صائب درو بخمار
 و غلت را دور دارند و با مشکی در تمام آن کوشیده

بخشیم خوش دیدم در پیابان که مرد آسپسته بگذشت از شما
 سمد باد ما از تنگ فروماند شترمانی همچو آن آسپه میراند
 دیگر مرمود مالد که با هیچکسی ضغن و ضغینه و ذحل و تبیل و احنه و وتر و و
 و غل و و عقده ای کینه در دل ندارند و از کمر و خداع ابرت

جویند و عیب خود بر غری نهانند دیگر مرمود چون راقدا کی کسی نظر
 افتد مردانه در ایستادگی نمایند و مراد مقصود او را فرود مگردانند

خری که پنی باری کل دارفا بدل بر و شفقت کن ولی بر و
 کنون که رفتی و برسد پیش که افتاد مسان پسند جو مردان بیکر و تنب و

دیگر مرمود جو مجری اغراف کنه کند باید که عذر او بپذیرد و عفو از او
 دارند دیگر مرمود در آن کوشند که خود را از لوث عیب پاک دارند و از اینچو اندک

عیب نک و از بار زیر اجه اندک عیب روسا رتوم عوام را بسیار نماید
 دیگر فرمود هر مظلومی که از ظلمه استعانت نماید و استعانت و استعانت
 کند تعاون و شایسته واجب دانند و رعایت او بر خود لازم شکار نماید
 و اسیر و عانی را استعانت واجب شمایند و اگر عیون و نصرة درویش
 فرود که از ناله بسجنان باشد

اسیر نندیدار اجه جای سز نشست	اگر معاوضی دست میاید بدو
ز یاد درس خوش تر ادا شستم	تو تر حنان شدی که فرما و ز تو

و دیگر فرمود حلد ملکی چون حق کسی بر خود متوجه دانند شک نیست
 صاحب حق گفتند و بطریق احسن بستی رسانند
 جو حق نمائند و این که می باید داد بدیقه به که جنگ آوری و لنگی
 خراج اگر که ارد کسی بطلب لغت بقدر از دستا میسر و سرنگی
 دیگر فرمود حقوق لغت اولیاء نعم را باید که تهدیه و نایابی که از ایشان
 رسالت نندند رسد نماز که بحایست هر دم می قدرش نه از ناله بستی
 و هر که سابقه خدمت داشته باشد بخطای از او اعراض نماید

وجود حفا کنی بی گناه برنده	اگر کنی سر سپیم بر زمین دارد
بنیستی از کس نخل بر شاید گشت	اگر که سابقه روض انکین دارد

و دیگر فرمود حلد ملکه از اصحاب اگر عیسی در نظر اید معذور و اندک مردم

از عیب خالی نماند جو عیب تر خوشتر اند کسی ز عیب کسان بزرگویند
 دیگر فرمود هلد مکه از اشتغال لالا یعنی و هر لاله را نمایند و صحبت مسخره
 و صععان ای سلی خوار و ضحکه احتیاز کنند دیگر فرمود حفظ
 لسان از لحش و لغت و شتم که انبی عظیمست دیگر فرمود که پرسیدن
 مکروهی اضطراب ننمایند چه شاید که خیر در آن باشد

اگر دشواری پنی شود نو بید زانسان که از سر لاین همی دید حسن خوشبختی
 دیگر فرمود هر چند صاحب قدرت حلم مشاهد کنند در ادب و
 تواضع بپذیرایند و غم از بخود راه نهند و قزوینی شتر نمایند که گفته
 نفوذ مالد غصه بعلیم دیگر فرمود اغنیاء لیام را بر فقره اگر فصل

هر که بجا حال و کرد بزرگ نام	بد کوهری که جثت طبعش در
مارون که قیمت کوفندی در	سگ بزرگ داده رزین همان

و نه کوفه بدست گاشند در لباس حقیر همچو لولو که در صدق باشد
 ای که در بند آویخته کوزه بکند از تا خرق باشد فرمود جمله مکه
 که مردم را در سینه موختن بگوشش کنند تا هر یکی بهتر مناسب حال خوش
 سبب بعث و جث و حطی کامل گیرد

همیشه را پای به بالا بود	ترا از چنان شد که نزدیک شاه
بدایش بود و روزا بایکاه	عجب تو حجاب نهوشد تنغ پوشد یا قلم

کر نه زن باقیم زن باشا شمشیر زن دیگر فرمود در مختصر النصارو
 مکتب سواد و اجتماع خوان با حسان و کام حلاق سی بلیغ نمایند به
 دوسنان از ره صلاح و مصلحت یکدیگر را بد بوند جواب
 به تعاضد و شاعر و خوان و عوا میسر کرد و در ای حصول این مقصود
 سنت مال و مال بکنند به بزانکه هر تو بکنند مهرمانی که کرد کار بی تو بهرمانی

فرغت دل ازادگان غنیمت آن	کنون که هر چه بخوابی سعی توانی کرد
همیشه کردن حرار ازان شیرین تر است	که کس بسند آیینش بر بندد
کسی که درون حرار سیر خود نخواهد	بطوق بیم و زنجیرهای زربندد

و اخلاصت احسان در حق انسان چنان کنست که شاکر و ذاکر باشند به

تا دل دوسنان بدست آری	بوستان بد ز فروخته به
بخان دیک نیک خوانان را	هر چه رخت به است بوحه به

دیگر فرمود رئیس قومی که با طاعت کردن نهند برو تکلیف مال چندان
 بکنند که ارطاعت مجبور باشند تا ان تکلیف موجب تنفر او نکرد و با تیار
 جانی که او کرده باشد کسی، دن اولی دیگر فرمود از طایفه که سر بر
 نه و فساد بر اهل اسلام ظن بر ند طی که یقین قوی باشد دفع ایشان
 به و اجبات دانند به دانکه بگویند ایستیم کرد و تمس بتوان حق و بیچار
 دیدیم بی که آب سر حشمه خرد چون پیشتر آمد شتر و بار سیرد

و گفته اند

پشت خویش بریدل	با همه مری و صلابه که است	مورکار از جوی و اتفاق
شیر یار را رانند بویست	نکستی دفع ظالم از مظلوم	تا دل خلق نیکی
تا تو در سیر کرک بردازی	کو سندان هلاک می باشد	و گفته اند سه

خون خوار کرده دشمن خردست نه یار مهمل را مکن که زانش هر درد

با کعبه گودی بود غار حشر	چون پست شود در سر مرد بکس درد
امر و نیکش جوی می توانی گشت	کاش جویند شد همان سوخت

کنار که ره کند کمان را	دشمن که به تیر می توان دخت
عدو را بگو چک نباید شد	که گوهر کمان دیدم از سنگ خرد
نه بینی که چون با هم آیند	ز شیران جنگی برارند شور

دیگر فرمود شدت را بدان کتابه رسانند که بظلم و تعدی کشد و است
را بدان قدر پست سازند که در حد مذلت افتند سه

درشتی و نرمی هم در هست	جو قاصد که لجاج و مرهم هست
درشتی نگیرد و خردمندیش	به سستی که ناقص کند خویش
نه مرغوشن را فروزی دها	تن در زیر پنه دها

دیگر فرمود آنگس که اگر خود خایف و اند پائی وجه کان را روی امن نباشد

هر که باشد از تویم گزند	صورت امر از و خیال منید
کردمان خلق را که نیش زنند	اغلب از بیم جان خویش زنند

دیگر و مود بهر که در حق خویش بد بجان و از صحبت خود کران دانند مصداق
 و ملازمت آن شخص نکنند مود هر که را از آری مدنی و ملی بخار
 باشد باید که از مکافات شتر او رخصت باشد مود در محل عطا
 عام باید که رعایت کردن از مصلحت انتظام و در وقت اختلاف بعض
 را بعض میفکند همه راده جو میدی رسوم به یکی راضی و یکی بخیر
 خیر با بکسان سازد تا اینقدر میان ایشان کرد یکی را پادای دینم
 سان دوازده کینه مود هر که صله رحم را رعایت نمایند و
 و احدا طو واجب شناسند و از قطع رحم باز دارند

اینی که دست برسد کاری شن مشاران گزیند نباید هیچ کار
 و مود هر که خون در جمع مخالفان مخالفت وافع شود از حاصل سعادت
 کنند که شغل بد آن شان دلسلی و اطمینان بر شمع و نفرت در آن حال
 خود را و جماعت خود را بجا ربه دلغب ندارند

خود دشمن بد دشمن بود مشتغل	تو باد و ست نشین با رام دل
خود دشمن دشمن افتد خلاف	که دار شمر خود در عسلاف
ساس و ارعادی لطیف و انار	که لطف کردیم بر کماشت اعدا را
هسته ما در حصون مستعد و در سا	که مرکب بود و طرف نهبت بود ارا

مود خود را مانند که خود ماضع باشد که آن نصیحت موثر تر است از صحبت
 غیر مود در مجلس بررگان چشم و زمان خود را اعمی و احسن دارند

فرمود که اگر اکثر مال و رفعت جاه بغری دل رانغ افتما می طاری شود
 باید که کسی بنسبت خویش ملل المال و ناقص احاطه باشد نظر کند تا تسلی
 باطن ظاهر گردد در به زخودی مسین و غمناک مشو

در کم زخودی مسین و دلشاد بفری
 فرمود حله ملکه سخن بایر شده
 بگویند که آن طریق اسلمست

ندیدم شو شمد مرد جواب | مگر آنکه کرد سوال بکنند

و رجه بر حق بود مزاج سخن | محل دعوتش بر محال کننجه

فرمود سخن که بر سر شنیده باشد که شایان کشف نباشد ماحر و نم و محرم

خامشی به که بمنسرد دل خویش | با کسی گفتن و گفتن که کموی

ای سلم است بر سر شسته بیند | که حویر شد شوان استن حوی

و گفته اند من در میان را بر باهر کسی | که جاسوس هم کار دادم

اگر جز تو داند که غم تو چیست | بر آن رای و دانش بیاد است حفظ

سر را از موی حیات سلامت دانند | هر سخن که بر آید بگویند اهل ساحت

سر شاه سر خوش نماید داد | که گفته اند

راحت این سپید کا بنها درست | کافت سر با بنها درست

بدر که خان عزیزش بلب رجعت | کمی بصف من گوش کن و ارخان عجز

دوست که چه عریضت راز دل | که دوست نر گوید بد و ستان

و هم در زن معنی است | گرزبان تو از درستی تیغ را با برت به کار

دیگر و مودنا نمود و دم زاریان بملج باید نمکشاند و مود و حله

عادت به راست گفتن کنند و از کذب و افترا و خرافات اجتناب

واجب دانند ^{نشانک آنی که سخن صواب} مامد که مکلفین دین ابرم ^{مکلفین}

که راست سخن گوئی و رسد بکسی به زانکه در دعوت و هدایت رسانی

دروغی که به صاحب دلان ^{نکفته} بر آنکس که پیوسته گفت است راست

و گوشت هر شد کسی در دروغ اگر راست گوید گوئی خدای است

و مود عادت سخن گفتن بلیست و نباشد گفتند که آن بوجه محبت

و رعیت است بشیرین زبانی و لطف و خوشی

توانی که بلی بگوئی کشته و هیچ حالی پس عین را بس بشره

خوش بپارند که بدین صفت ماحصل نس بر تابد و جان نماند که گفته

بر بخت روی ترش کرده شایان غر ^{مرو که عین ترب و نیز تیغ کرد آید}

بجای آن که روی تازه روی ^{تفند آن} زد نه بد و کار کشا به بشا

اگر خطل خوری اردست خوشتر ^{بد از شیرینی اردست ترش رو}

و مود حله ملکه اعصاب و بل ^{منجا و صیانت} عرض خوش از رفا ^{بیت}

شان واجب شناسند و اگر از کسی سخن زاید که در و بوی سخن اید محمل

و محکم و قار اشعار و دثار خویش سازند ما رخفت و صبر ت حمل نقد

اگر داناان نوبست سخن گوید ^{حزمنده} شهنش پزنی دس بگوید

و کرد بر جانب جا بماند	اگر ز نحر باشد یکپسلا نند
که منم مند ز او باش جفا می بیند	ما دل خویش بنار دارد و در ستم نشود
سنگ بد کوهر اگر کاسه ریزد	قیمت سنگ ینفراید و زر کم شود
نه مردستان بنزد یک خردمند	که با بیل دمان پکا رجوید
بلی مردان لودار زودی بخت	که خون خشم ایدش باطل نکوید

فرمود هر که عیب دوستی بنورساید یقین دان که از دوستی نیست
عداوت بود جو دوستان برابر بود دل هارم حسن عهد بود پیش

ملی حقیقت دعوی دوستی است	که دشمنان ترا با تو دوست کرد ام
عمار را بحضرت عالی که باردا	صحبت تو بچی تو باید هنر ور
احمد را که کنش خرد پیش تو	مردا که کنش تو کند پیش دیگر

فرمود حلد که آرزو مردم کار و غدار که ظاهری محبت مکار شرت نمایند
و در باطن جت مکتوم دارند این خاشد و بملق ظاهرشان فریفته
کنند چه اعتماد جز بر بشاشه مردم کریم النفس شاید

توان شاخت یک روز و
و بی زبانتش امین مباش و غوغا شو
فرمود حلد که مردم ترش روی و بدخوی و بی باک و عداوت
رخود دور دارند تربیت در حق ایشان مفید نباید

ابرکلاب زندگی بارد	کز ازشلاح بد بر بخور بے
بافرومایه رورکار مهر	کزنی بوریاشکر نخوردی
زمین شوره سبیل برنارد	در و تخم عمل صنایع مکروان
نکویی تابان کردن سخت	که بد کردن بجای یک مردان

و اصل و کم مایه را غایت کنند

شترینک از همن بد چون کند	ناکس تربیت نشود ای جیم کهن
باران که در لطافت طبعش حلال	در میان لاله روید و در شوره بوم
ناکس ترا فراست عظیم	مگر چه تار یک طبع و بد بنویند
جون دو کس مشورت بهم برد	کوید او غیب حزمی کویت
نخوی بد در طبیعتی که شست	نهد جز بوقت مرگ از دست

فرمود برای ملازمت صحبت کسانی را برگزینند که ما مردم خیر طلب

احتمال و محالست داشته باشند و ارضیت مردم بدیر بینند

فرمود نادانرا و احمق را بصحبت خود راه ندهند تا بتفصیل مومنوم نبرد

و نگویند که رقم بر بخوراید ^{آن} سید که نادان را نصیحت بر

طلب کردم ز دانائی یکمی شد مرا فرمود یا نادان میپوشند

فرمود موافقت و مواساة و مساوات با امثال و اقربان از لوازم

حروت شماسد فرمود احسان و مروت و لطف و دینت و تقوی

ما پیکان و تهدید و تادیب و توبیخ بر بدان و ایتب بینند ماقصه وضع

الشی می محله مرغی ماند به

باشد که در کند قبول آوری دلی

که که چنان بکار نیاید که حنطی

نه مردست آنکه در دوی تزدی

اگر خاک نشاید ادبی نیست

بدولت لوتکه میکند با بلزی

و کرسیتزه کند و در خوش خاک

که زنگ خورده مکرو د بزم شوی

مذاغند این سخن جز هوشمندان

بدی باشد بجای کوسبندان

بملطف نه کار بسیار است

سنگ بر سر زدن نه او است

در حق کی کن که در و خیزی

شمشرد ه بدست دیوانه

ره نمودن بخینه ناکس را

نیکویی بآیدان ولی آیدان

وقتی با بطف کوی مدی را و مردمی

وقتی بقره کوی که صد کوزه نبات

اگر خود برد و پشانی بسیل

بی آدم سرشت از خاک دارد

خبیث را جو نقد کنی و بنوازی

کسی که لطف کند با تو خاک پایش

سخن بملطف و کرم با درشت خوی

مکنویی بآیدان کردن و باست

ز بهر آنکه ناکر کان نیکویی

دست بر پشت مار مآیدان

بکان بد اخلاق می مروت را

خیزی که بر ابدت نبوت فوق از دست

اگر آنکه چون مردمان تشنه نه

ریت لاسم را بر زگان مثل کف

پیش اعمی جبراع داشت برت

ختم در شوره زار کاشتن است

صورت بست بتوبه با کسی گفتن	که بد مصلحت امور کار بندش نیست
و کرد مطف بصری روز بقمه گو	که هر چه نکشد حاجت نمکند شد
و بالت دادن بر بخور قند	که داردی تلخش بود سودمند
بکمر اه گفتن نکومی روی	حوائی تمامست و حیثی تو

فرمود کردی نه احسان امیدوار بوده باشند افاقت نعمت
بر ایشان درج بر آید و بردهن میدشان بنده ماس ننهند و بعود
معاظلت نکنند تا مگویند فرمود در حاجتی که بغرض خود در ایستادگی
باید کرد باید گیری رسالت و وساطت حاکمان نکنند فرمود که در
وقت حاجت را در مسلم را بادن قرض تمسک بدین نکنند که جایی بجن
حجت اهل نخلست مل عمل برین نکنند فرمود در کاری که اتمام
از جبر قدرت بعید باشد خوش نکنند

شروع در عرضی کان با حری هزار بار بار کرد دست ناکردن
فرمود عبادت مرضی از خرافات و انش

جوانی بر توانی گرفتن از بچه قدم زرفتن و بر سیدش دروغ نماند
برادر شربت شیرین و میوه مشغوم نشان معین نباشد که بوی صحبت یار
و احوال محاسن و از بای در آمدگان با خیر باشند و بدست گیری ایشان سعی
بیل جیب پینند و از بیمار ایشان پیغم نمگردند

آنند خلق بر او رخسار که بتوانی	بجکم که تراستم امید مغفرت
اگر پزایی دلجویی بدانی ای معنی	که دست کنی در ماندگان ^{مصلحت} _{است}
آنکه در راحت و شتم زیست	اوجده اند که حال گرفته چیست
حال در ماندگان کسی داند	که ما حوال خود نشرو ماند
فرسته را که وکل است ^{خواب} _{بر}	جهنم از آنکه بمیرد جوع بیوه زنی
اگر جوع بمیرد صبا به غدا	و اگر برزد گمان جهنم خورده متبا

فرمود چون ایام متداول است در حالت شدت و احتیاج صبر را
سرمایه عزت خود سازند

صبر بر نعمت خدا کردن بزرگ است بنا بر آنکه کردن نشانه نیکو گری
کاب سفار پی صفا خوردن فرمود دست متطا و نان و ظلمه و متعبدان
و اعونه از مردم زیر دست کوتاه گردانند و اگر در رزق تساهل افتد جهان
باشد که ایشان را برای ایندای خلق ماذون گردانده اند فرمود همه
بیت بر غم خیز دارند تا سمت بران مصروف باشد هر فعلی که از و صادر شود
خالی از خیری شود فرمود شبها در پاس داشتن و گود لشکر کشین
واجب دانند که خواب غفلت امری را ضرری قویست فرمود
در طلب عاه و مال زیادت بر قدر حاجت خود را در تعب نذارند و ندانند
که رزق مغفرت است کارا چون قوت مرهونست هر که باشد شتاب غرور

چنین است حکم جهاد زاری	چنین است صنع خداوند منان
نه از زاق کرد و نه بخیل امروزی	نه انعام کرد و نه زانچه نقصان
بسی بلیغ و رعرع موم که	بجه عظیم و بجهد فخر و ان
مستبات سابق کمزد و در گرو	غضیات سابق بکزد و در گرو

فرمود چون بقلع مخالفان قصد کند اگر باطاعت در آیند در حق ایشان
بیطف مدارا کند و اگر برخلاف اجرت نمایند در استیصال ایشان معسر
واجب پسند که گفته اند

اگر پیل زوری و یا خود ننگ	بمزد یک من مسج بهتر ز حنگ
اگر صبح خواهد شد و سر بیج	و کر جگ جوید عنان بر مسج
جو زنه انچه اهر کرم پیشه کن	بمشتای و از کمرش اندیشه کن
صلح مادتس اگر خواهی و هر که ترا	در قفا عیب کند در نظرش
نخن اخرب من میگذرد موزی را	نخنش تلخ نخواهی و پیش شیرین کن

فرمود از حصول رضای بندگان حق امیدوار رضای حق باشد چنانچه

رضا سلطان	اما غلط بر خدگان بخوئی
تا خلق خدای کنی گوئی	و مودسی که اطلاع بر حال و غایت در کارا سوی

پلن جوش پرواز احتیاط دانند و جرم تصور نکنند فرمود به در محاسن

بر من محاکمات را بر حسب اقتضا مقام مراعات نمایند بشرط آنکه از حق

و کفر بر بی باشند حکایتی رخسار منع گوی کردانی که دارد نایت
 هرا ن عاقل که ما بچون نشیند مگوید جز حدیث روی لیبی خلافی آبی سلطان حس
 بچون خوش باشد دشمن اگر خود روز را گوید است ای بیاد لغت انیک ماه
 فرمود خلد بلکه برای دیبا دین خود را از دست نهد از آثار حضرت

جهان بنا و خلد ملکه استقامت داد الشفا و مارسان ای بیمارستان
 در حضور و سفر و اطباء ما هر را معین فرموده تا ملازم دار الشفا باشند

ادویه از هر صنف که برای انواع مرض مفید باشد مهیا و از دینا بکه برای

منافع چشم اشیاء اینیوش اشیاء اصل

آقا تار لیس چشم جی العالم خون خفاش مغفل

عسیر کل الزعفران اشیاء اشیاء اشیاء

اشیاء اشیا افیون حضض حلوون دارل

انک اثر روت برای آتوخ

ما در بکویه بلبل نقاح

فروغ دوم و انک مارو شکاع قوس

خجک درخت مشهور دهمیاه کل لیل

رقتار الکندر قیصوم عکس زوی نماغ

بوستان کند و بو مادران مسکه دانه این درخت

برای دفع ضفرا

انجاص جملان خل عینان حضرت برای انجاص
او کشته خند برکه دار است عود

ابهل احوان انیسون برنجاسف چندین
او به با بونه نامخواه رویه بوداردان جویان لیس غایه قدر

حمص حمام دو قوا درارنج رازینا نج ساج
نجد داروای تخم کزبرگی حوت بمیزد دالان کند بر

فولون کماشیر لوبیا تخم خیا فاشیر شین
عوت از زمین داروای مشهور کیمت عجم لبلان

ادحشیر اسارون اسطوخودوس اشیر
رودس بندیکر داروای یونانی کرسه برجه

احوان یاد آورد جطامانا حماما خلاف درانند
با بونه کراشکایه مسور داروای مبد مشهور

مبیل سرحان قشور اصل لکر قس
میرد به پایه بوست اجمن

انز انار اشق اوث افیمون اکلک
کرز موش موسکینی منع عوزی نوره دهر برک

اَمَكْ بِفَتْحٍ نَهَارُ جَنْدِ بَدِ بَسْتَرِ حَشْبَةِ الرِّجَاحِ
 رب منفه کاوشم خندان بنی فایه کبای که را کینه را
 جَنَّا خُلْ دَنُجَلِ رَغْفَرَانِ مَاشِنَا مَرْتَمُ الرِّجَفِ
 مشهور سرکه کوفی کوفی مشهور دل و دست مرا بست
 عَصَارَةُ الْأَيْسَنِينِ عَلِيٍّ عَيْنُ التَّعَلُّبِ بَرَدِي دَفْعِ نَفْثِ
 بیره ستار صبر کنوای

اَزْبَتْ بَقْلَةُ الْبَهَائِيَةِ بِفَتْحٍ نَرْبُكَيْنِ خَبَارِ زِي خَبَارِ
 خوکش سرخ مرد منفه مشهور نوبست مشهور
 شُكْرُ نَشْرُ الزَّانِ كَثْرًا لَعُونُ السَّعِيلِ لَعُونُ الزَّامِ
 مشهور بوسه انداز کشته مرگیت که از باز مرگیت که از باز
 مَا نُوَ الزَّادَا مَعْجُونُ الْقَوَا عَصَارَةُ السُّوسِ قَانِدُ
 است بایند مشهور شیره هلتی قانید
 برای و آیه اَرْبَانِ سَقَقُورُ اَصَابِعِ اللِّصُوصِ
 طح درمائی مشهور کیمه جورا یکنی

اَيْنِسُونِ اِلْحَاهُ بَصْلُ بَطْمِ بُوَزِيدَانِ مَشَاعِ
 ناخواه دور ترهیز باز خنجر مشهور
 لَوْ دَرِي جَرَزُ جَعْتُ اَفَرِدُ حَرْشَفُ خَصِي الْكَلْتِ
 تو نمی گزرد جغت افزید حشفت خسی الکلت
 نایب مد خواند

سکب خطی الثابت کبابه گوز کندم بهایت لفتنه

ماهی کبابیت که از مشهور جور مرد است تسلیم طعم مرغان
کوز رخنه مرغ رعلک رومی رعب شک
بدام طعمی که در جوز جندی مصطکی انکور مشهور
بر سازند

برای دفع لوله از ریه بکشد

ممثل برای خوش کردن ارمال
دارد و مشهور ککد بوی دیر خوب محمودی

بسیار تا بنول ضربه بنامک
برک جوزیوما برک بنول جوزیوما
توسل سارک

برای دراز کردن موی از ریه رحمت
شقایق النعلان لا دون
نه خشت کاین تاکه کوئی مشهور

برای دفع باد را شنیدید
وادی که در موده
خروج زرد بناد شاه دکن
بریده ام جوز

قلت محروست برای دفع باد سر
بکاه دانه کلر بیا آنرا
پاز دین

عود الصلیب عود اللسان عود الیوج
جویت برتری جویت حرازه حوس
طرا برتری

اذان القار الف برای شمع حرازه و شمع
دانه دار مشهور

بردی قندار کبیر است که بکینه ابدان
خفت رخسار چشمت رخسار خفت
خط و اشعیا کل جریه
مهند و ز

دَمِ الْبَاحِوْنِ دَمِ الْبَاحِوْنِ دَمِ الْبَاحِوْنِ
خون سادشان سندروس مشهور غشی ش دارولت
کافیطوس کون کونک البنی جعوق حردا سنج
علم احمود روی بزه حودار سهارش مسبور حردا سنج

مرافقه البیب
مرای پاک کردن معده و احلاط غلیظه و بفران و ضعف در دژان
مرای پاک کردن معده و احلاط غلیظه و بفران و ضعف در دژان

اَنْشُرْ عَارِزُ اَفْطَارُ الطَّيِّبِ وَاَزْرُقْ نِي صَبْرٌ فَنُشْرِ
 عَمَّا كُنْزُ نَاحِ بَرِيانِ يَنْبَغِي دَاوُدِ حَسْبِي كُنُوَارُ نَوَابِرُ
 رُفْصُ الْكُلُوكِبِ لَوْ دُرِّي خُرْمَلِ سَلْبِي رُفْصُ الْوُرْدِ
 شَهْرُ تَوْنِي سَبَلِ جَعْفَرِ دُصْ كُلِّ عِلْ

رما حوان مَطْبُوحٌ لَا يَفْقَهُونَ مَكِينٌ رَأْسٌ
 روست کاره زره رور شربت آب روست روست
 زاسان زاسان زاسان زاسان زاسان
 فارس اندام و کر آستان - توش روضه شاهتج شاهتج
 مشهور یک سو یک سو یک سو یک سو

قَطْرُ الْمَاءِ لَوْنُ رُكْنِيَّتِ عَصَا رَهْ الْغَائِبِ بِرَايِ
 شمع اجود کوی که مشاب کوکورد ابشبل عات

درد جگر و سبزه قَرَصُ قَرَصُ قَرَصُ امیر باریس
 در دهن سبزه بارون اراوند زرد

امیر الکبر قَرَصُ رُكْنِيَّتِ شَاوُ کاشم
 نام تراست الکره می است برکت قروطنی انجمن

عَصَا رَهْ الْبَابِ بَرِيش عَنَبِ مَعْجُونِ الْاَقْسِيَّتَيْنِ
 سبزه زردک ابشبل معجون مشاعر

مَنَكْ مَنَبْ مَعْجُونِ رَاوَنَدِ بِرَايِ مَحَافِظِ مَوَكِبِ
 منک سرشپایه مشهور

و دَرَا زَكْرَدِنِ وَ سِيَاهِ كَرْدَايِنْدِنِ اَزَادِ دَرِخْتِ
 درخت بلبلین

اَلْجُ تَارْفِيَا شَبَقَاتِي تَلْعَمَانِ لَادَنِ بَحْلُ
 آله صبح بیدار لاله کوی مشهور نیرت

بِرَايِ دَعْمِ مَتْنِ سِيَاهِ وَ كَلْفِ اَطْمُو طَمَانِ بِرَخْطِ خُفِ
 با بقاروی بندری درخت درونانی مشرطه شویب

قَمَاشِشِ لَوْنِ قَاشِرَا قَوَّعِ بِرَايِ دَفْعِ دَرْدِ
 قماش شربت لونه قاشرا قوده برانای دفع درد

رزق حی العالم صندل
 قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ
 طایفه است
 رستان افروز مشهور
 صحیح و صندل
 پهلوی

قَرْضُ قِطْ فَقَدْ عَسَىٰ لَیْجُ
الصَّاعِ كَوْنُهُ بَيْنَ يَدَيْكَ سَلَاةً أَمَّا

برای قفسه خردل
برای قفسه کنسید

دفع زحمتهای مشانه و کرده
بقوله الحکماء ووقوا
لنوک حکم نوردستی

رازبانج معجون الکاح
در کبیب
میں بنج
کبیب
ربط
خیزہ
مشہور

زجاج برای به شدن کمرزندگی مار و کرم و دفع زهرها و دریدگان
الکینسه

نظم بلسان قوم جلور جنطیان حلیت
منجک مشور سیر جغوزه مشور انکزه

عمر
کعبه و شتی
طلوع و مران و مسجین برای
سم جانور در دست خراستی

دراض هر نوع دواى مفرد و مرکب در شفاخانه فرورزشاسى مهيا مىدارند.

کام و عام را از امریه و تقییر
بجای آورد و مقیم

بر بعضی و سقیم و ضعیف و شرف و آزار و عبید و قریب و بعد از
حاصل میگردد و اطعمه و اغذیه موافق مزاج هر یکی از مرضی از صدقات
حضرت همانپناه در شفاخانه بهایی باشد و بمصرف میرسد و محسن از
احسان حضرت سلطنت است که دیوان خیرات مستقیم گردانند و
اصحاب دیوان مزدوم متدین و کافی نصب فرموده و اموال سهم تزویج
از سهام اوقاف املاک خاص معین کرده تا در تقصای مالک ارشاد و
تصبات و قریات هر که بر اپسری یا دختری باشد که کار خیر او از خیر
فقر و قله اسباب در توقف مانده دیوان خیرات آیند و کیفیت حال
مار نمایند و همچو اسباب تزویج از صدقات حضرت مستانند احسان
در حق جمهور ایشان داده و مستمر مذکور است و از اعضاء بلاد مملکت
از باب این حاجت مدام پیش مسجد شهر فیروز آباد که صدر دیوان خیرات
در اینجا است می آیند و وجه کار خیر می آیند و دیگر از آثار معدنیت و
انصاف حضرت سلطنت است که سیه بین انحصار جناب مفراید که
امرا با فقر و عساکر و اقارب با ابعاد و اجایب و شهری با غریب و اکیم
و با صنعت با ذو علت و ذو سر با ذو عسرت و عجز با ذو لبت
و سبب تاج با مرمون احتیاج و صراط با طالح و عجم با فصیح مستقیم
با صیحه و متاب با شیخ و مطلق با معیته و مستغفر با مستود و کبیر با میر و ذلیل

ماغیر و فاخر لباس با لباس پلاس و پیوند و خوشنماییکانه و درویش و عام
 یا خاص و ذو شفا با ذومرض و فدا و خط با وای حطط و محروم با حفظ و
 شعبان با جانج و حیرن با فارغ و لطیف با کثیف و وسیع با شرف و
 متفرق با عیف و صاحب ترو و اموال با صاحب حصص و اطلاق
 و ملوک با صلوک و سلیم با علیل و عدو با خلیل و عزیز با ذلیل و سبحان
 با باقل و نادان با عاقل و ناقص با کامل و مشهود با محال و حقیق با عظیم
 و حدید با قدیم و غنی با مسکین و متعز با مستکین و محب با عی و و پچاره بی
 پناه با صاحب جاه و محرومی با ابا مالک کالا و ذکی با غنی و ضعیف با قوی
 در مقام حکم متساوی می باشد و هیچ ذومرید بی بر صفا امین و عیسا هو
 می تواند بود و هیچ سابقی و منشدی و لغائی و شتائی و غیظ و غضب لب
 بسبب نمی تواند کشاد و دست جور و جفا هیچ مشط و وی و جابری بر قفا
 منطوق نمی تواند رسیده مادشای چنین بعد اعطا وین فروری بنویسد
 از باد قی قطر عالم و اسلاطین تا ابدم خشم نجم بدیده گوش کد و ن
 کاچمین از و عدل و رش و جود جهان بود هیچ وقت نبود تا بدان سان رسیدن

کاشی کرده اند از دل و جان	جوع با بیک باز با یتیم
کرک میش شیر با آهو	بیک از میسر و دجواب و دعا
جوع غریز از دشمنه شب باس	یتیم و نه به بستر ناز

چشم شیر ز ابجه کشته	چو هست بآلشی ز بار و بار
و آسمان را بهر صد خندان	میدهد ده کرک هر دم شیر
اگر اغشاید ذوالقرنی بر اجنبی تعدی	شیر میبرد و جوهر زندان

رفته چو باد از نو فور معالمت بهمد و ز بحر و تشدید و بحر بی چایا خا
 بدو رسانیدن میفرماید روزی در شکار سمت کوه نکر کونت شد
 اعظم ممالون کیم کریم موی منظر منصوره عین الملامکه دره باخ "سطه
 فرید کسعادة لبث غیل الشجاعة شهر اشرف والنوب حیر و البر البحر المخص
 لغات الرحمن الخ قتلغ اعظم ممالون حسیق نرای اعتاد و ارشاس
 جل نکر کونت سوی سید و زن بر انداخت نظر اقباب اثر حضرت سلطت
 حله بعد ملک بر این بود که آن بتران یکی رسد و شخص از دور بر آن
 در راه می آمدند آن تر در قرب قبر ایشان افتاد و منور می سرور امتا
 شد تا زمانی که متیقن گشت و از دور نمود که آن سهم آن دو شخص را
 نصیبی بود بعد مرود حله بعد ملک که ای فرزند و خاله یحیر طایبی شده بود
 حدای لغای یحیر کردند و یحیر آن نیرو و رازان جوان و پیر خاطر جمع شد و
 جلیق یحیر نمود قطعاً بحران بعصان در شرع سر و مشکب دم و ذات فرزند
 نکر بر و در حوش را با آن بر می درویش ندوان قضا نرستاد
 تا هر حکمی کسند راه شرع باشد بقادر ساند و در امور شرعی بر ایدی و فرزند

و خویسته و سپیدی بر تابیدین تنی و انشراح شکر حل و علا کرد و
 صدقات فقر ادا و امثال این عدل و بصفت و انصاف و معدلت در
 مقام حکمت و قطع حضرت جند ان مشاهد میشود که بصفت ان زبان الکن
 الله تعالی شمه باد شاه اسلام را رخاوه عدل مقیم و مستقیم دارد امین
 از آثار کرم و احسان این باد شاه هربان ابد الله و الله انست که فرزان
 ان همه را تعظیم و تکریم و تواضع و خدمت و اطاعت و کرامت و حقوق و
 حقوق مادر و پدر و برادر و برادر و بنده و ناکدامر میکند تا خود را در
 والدین و بزرگان و دانش و از هر چیز که بوی حقوق آید بر میزند و بداند که پروردگار
 تعالی و عدل در کتاب قدیم و قرآن حکم بهفت آه در حق والدین احسان یاد
 کرد بخی مسرماند هرگز فرزند او در رندی مدد خود را نکند بلکه بیاید پدر خود را
 بس بخرد و چون خریدار از دشمنان نگاه خوار مدد کرده باشد یعنی هیچ وجهی خوار
 بدو نگذارد نه شود مگر برین نوع و نیز میفرماید هر مسلمانی که او را والدین مسلمان
 باشد او باید او کند و نیکوئی کند و باب نشان الله تعالی فرمان داده
 تا برای او در شب بکشاند می باید که ایشان را خوش بخند که خوشدیدی حق
 نگاه ازنده تا ان زمانست که والدین او از خوشنودند پس برسد باشد
 که اگر چه این بنده که نکوئی بر والدین میکند ظالم باشد و نیز گفت اگر چه ظالم
 پس گفت و هر که ماد او کند و در حق والدین بدی کند الله تعالی فرمان دهد و در

و زنج با وی می‌کنند و اگر یکی را نیاز از یک درد فرج بکنند دیگر
 که اردن حقها و الدین حاکم حق است می‌نست و مدایکه تواضع والدین
 واجبست پس باید که فرزند با والدین زندگانی بتواضع جهان کند که
 مردی خواری با مردی غمزی و لفظ رحمت مادر در سلبیکه حبنت و لوا
 که باید و مادر کند بد دل کران کند بک شفقت زیرا که ایشان در ایام
 برورند هر نیکویی که می‌کردند شفقت میکردند و دران ایام و زنده محتاج
 ترین حمله محتاجان بود بشفقت ایشان اگر ایشان امر و بر فرزند محتاج
 شوند فرزند را باید که رور کو و کی خود را ماد کند و نیکو بها ایشان را
 بر شایسته حاضره ارد و رحمت ما ایشان زندگانی کند امر حق که بارده ما
 آنکه تننت باره از جان است ^ه قطره از چشمه حیوان است ^{و رنج}
 او چون دارد زشت جان در رنج دای که چون داری از خون
 نقطه کز و کام رحم بر شود حال و از رحمت مادر شود
 یک شبه رنجتو که مادر کشید ماد و حانت شوان بر کشید
 یک شبه را که دو عالم به است کم زندگانی که شش کم به است
 و بیخوفه آمده است اگر مردی سو کند خورد که امر و رستانه داشت
 بیوسم پی مادر و پشانی پدر را پس بد حانت نشود و اگر بد اندک زند
 را باید که و مادر ترسان و اندیشه مندی سخن گوید حاکم مده کنه کار

با یکی درشت چوینی و امام عطا مکتوبه معنی کریم است که بدر و مادر را
 بنام بخوانند یعنی مکتوبه که ای بزرگدای زینب و کینیت هم خوانند
 یعنی مکتوبه که ای بزرگدای ای ام زینب بلکه مکتوبه ای بدر من و ای مادر
 من مادر شاه مشفق و مهربان ای مادر رفقه درخت و خرمن بر انقیاد
 و تواضع والدین اقصی الغایه مبالغت مبالغه و اگر از کسی نوع جراحت
 و صورت محاسری ظاهر شود زجر بی بلنج و منعی شد بر حسب اقتضا
 حالت آن شخص بکند چنانکه روی از بر دایه خاص بسج مجالون
 رسانند که بدر او یکدست این پیش او قیام نموند در ایستاده و دفاعه
 کبر لشعه بود و او را نوع معالجت فرمود که مادر کن آن را که یا خرنوبی
 از دید کار را اصلب بدر در رحم مادر او را قطره ای خوشی بسته کردند
 پس از آن باره کوشی شدی پس از آن مصور کشتی پس بخوابه بسیار دور
 پیشتر از او صغیفی محتاجی نهوری بودی که اگر قطره شیر در کام تو نهد
 هلاک میشدی مهربانی کرد و در حجر شفقت یی و در دندش کس برود
 تو جان بنده ای شنید که کسان نیزه بر بهلوی خوش و مادر کرم بر تن تو
 جان دانستند که بهوم تهر بر جان خود و هر ساعتی و زمانی که معلوم مستلما
 شدی معالجت آن چه رنجنا که ایشان دیدند و چه شب پدیدارها که
 کشیدند بسبب السباب برورد کار عالمیان ترا بنعمت ایشان از

بر صغف بوقت رسانند و ایشان را در تپه پیر معاش و تربیت
توبیر و صغیف گردانید چگونه و ولما شد که امر وزیر ایشان تفوق
ورزی و تکبر کنی ه

جو دیش ملنگ افکن و پیل تن	جن خوش گفت زای بغزند خوش
که بخاره بودی در غوش من	کز عهد خوردیت یا و آمدی
که تو شیر مردی و من پیر زن	نکردی دین روز بر من جفا
اگر وقت ولادت ما را زانند	زمان بار دارای مرد شیار
که فرزند ان ناموار را بیند	از ان بهتر نیز دیک خرد مند

انچه ادب را بعد بچو ضرب شدید مطوق و سسل کردن فرمودین
حالش حضرت سلطان مغفور مرحوم محمد شاه انار آمد بر ماه مقر بان
درگاه عرضه داشتند اقصایون بطریق یار بهشتی مسارع و دامنای علو
نمت و جاه باشی و ابتغای رضایه بعد ولتخانه نمایون بشفاعت
تخصیص او برای نیل احرا شفق تو جو و اقدام کرم نهاد اعتدال تلقی نمود
بیشتر چه گشتم دلی گشتم یا جای ه این هر دو ترا ذکر بود سر مایه
نموده و پادیا خواست ناپیش کش کند ه

جرات فرزند کمر و کلاه	حیدر رحمت بادشاه
عرضه کند نیستی حال خویش	که بجز برد زره بخرشید پیش

تخته که میری پیمان برد	حقو ییمان مکر دزان برد
ورنه چه زهره بودا خاک را	است و پشته اسداک را

سلطان معفور مرحوم خواجه عبدالعزیز فرمود که برای اجر نقصان دران
 آخرت شفاعت اقدام نموده اما اگر حد متی قبول کنم نقصان دران اجر
 افتد و چرا حل را بعاجل بدل کرده باشم فی الحال ان مقدر را ارسال
 و اعتدال اطلاق فرمود و شرط کرد که بعد الموم مدراجون نبه کان مطمع
 خادم و از تجار ماضی نادم باشد ه

اقتدارم تو سر از زبان بند	با آنکه خرد ز من عیان یافت
بان حق یعنی که دارے	بنکو بنود حیران خوارے
ایست جو خوامش الهی	تن در دادم بهر چه خواست

و همچنین اکثر بنجارا که از رضاء والدین دور باشد و از تواضع نشان سر
 بندیدنت و توبیحات سخن میفرماید و پیشه ایشان را امر می کند که مطمع و
 منفاد والدین بشید و از بدایه حال نگرینسد که حق جل و علا شمار از ظر و بطن
 ایشان پیدا کرد ایند باید که شمار ایشان ظر و بطنی نباشد و بعد ولادت بحمل
 مشتاق که در انزل تربیت تا طور بعد طور بار بضع و علاج او حای و صنوف
 اصطلاح و صور اتعاقب است بار کردنیاد آورید تا از خانه شما شامی و از خانه
 شما بامی نباشد و نگویند ه

رو که بیشتر فتوت بود	خوش خورانی چه مروت بود
سخت ز پیمان در سر توت پر	اگر بهشت نرسد و جوی شیر
سیم بدر بر سر مادر زن	بوسه بپایش زن و بر سر زن
گنجه شهدش بدمان آورد	زهر بود چون بزبان آورد
ماونی باید رخپوشی چند	گر سر اصل بدوشت نکند
این خدمت بد را اندر خروش	اوسته تن بر لب فرزند کوش

و بخاکه زمان خدای و مرغان رسولت در حق والدین احسان کنید
مفسر از در بیان احسان قول است امام فخرالدین رازی گوید هر مایه
کردن فقهه لوالله که کردن حقوق ایشان و دور بودن از حقوق
ایشان امام ناصرالدین بطی گوید احسان والدین است که انصار از نیت
و هر منفعتی که بدان ایشان محتاج شوند برایشان برسانند مگر بدرفاسق باشد
و سر خواهد که امر معروف کند نهی کند اگر کبر باشد خواهد که او را با اسم دعوت
کند ادب نگاه دارد و بیاید و است اگر مردی با والدین احسان کرد جزاء
ایشان نگذارد باشد روایت کرده اند مردی بخدمت رسول صلعم آمد
رسول الله را در فرنگ زل شده است فرید بس خود فاش میخوارم
رجب خود و وضو میکنم و بردوش خود بر میزنم مگر مرا که فرج جزاء
ایک او در حق کرده ادا کردم یا نه صلعم فرمود حتی او را صد کنز داده و ایشان

احسان کردی خدای غرور جل بآتش ده. باینکه بطاعتی که از در خود
 بیاید بسیار ثواب در قیامت روایت کرده اند که مردی خدمت رسول صلعم
 آمد و کلمه پدر خود بگردد و گفت مال مرا بستاند رسول گفت تا پدر را و بگذا
 کردند چون حاضر آمد پیری بود بر عصا کتیده ده ارغانت پیری و ضعیفی رسول
 گفت از وی پرسید که حال چیست آن پیر گفت که وقتی فرزانت بودم و این
 پسر ضعیف و ناتوان بودم و این پسر فرزندش آن وقت فرزند
 را از وی منع نکردم اکنون که فرزند ضعیف و ناتوانی و من فقیرم و او غنی بونه
 بآل خود خدای میکند رسول چون این سخن پیر فقیر ضعیف بشنید و شکستی
 او را معلوم کرد بگریست و فرمود که هیچ شکستی و طبعی نباشد که این بشود
 مگر آنکه بگرید پس رسول روی سوی آن پسر کرد و گفت که تو مال توان
 بعد بر رفت و این لوط بر او اتی دوبار گفت و بر او اتی سه بار روایت کرده
 امیرالمؤمنین حسین را رضی الله عنه پیری بدیعه نام پسر نطفام بآید خود بخورد
 از وی پرسید مادر که چگونه است وقتی مادر خود طعام بخودی گفت برسم
 نباید که دست من دست پدر بسوی طعام دراز شود عانی شوم روایت
 کرده اند روزی امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در بازار میگردید
 و غدا را میفرمود عترتی دید که پیری را بر دوش خود گرفته است و بر سر
 دوکان طبایخی میکرد اندام را میبرد و حال نظر بآید بر وی فرمود دید در

نه دو کالی یک زمانی وقف می کنند و باز میگردانند امر عزیزی که عورت رفت
 و گفت ای خواهر این ترا چه باشد و این کرد آمدن در دو کالها طایفان
 بحسب است گفت ما امر آن پدر در مهربان نیست سخت پیر شده است
 می بزم خوش غیبی اند و دیگر سبیلند و هیچ می خورد و چون کوفت آن اندو
 میکند آورده ام و از هر طعامی که در هر دو کالی مفروض شد بدو میبخشیم ولی
 جسام باشد که چیزی خوش کند تا از آن بخورم امر عمر مکیست و گفت
 که خجک مرزای نیکو نیک زن که حق کزاری بدر خود نیکو کردی این عورت
 جواب داد یا امر المؤمن حق او گردان نه توانم زیرا که از من بد و لطفی نرسیده
 بود که او تربیت مرغی نگذرد مانی از او بمن لطفها بسیار رسیده است انگاه
 چیزی خدمت بهم که برآید برآید لطف ابتدائی با خدمت استثنائی پس امر
 گفت که این عورت از عمر در رفقه دانا ترست و قریب باشم که حق پدر برآرد
 شود بدین نوع و او دانست که نمیشود و حق بردست اوست و دیگر دیگر
 بدانکه واجب است بر مردم که والدین را شاکر باشند و کفران نعمت ایشان
 بجز کریم را چه الله تعالی بصیغه امر ذکر کرد آن که گوید و بنوالد و امر مطلق از
 خدای جل و علا و چیست امام یعقوب کشانی میگوید شکر نعمت خدا
 آسمان و زمین و قبرین شکر نعمت والدین است پس هر که شکر نعمت حق را
 آورد اگر شکر نعمت والدین هر گاه ای ارد شکر نعمت حق قبول شود و اگر نه رد

و بد آنکه حق کداری مادر و پدر فرزند از لوازم دین است فقیه ابوالمیث کوی
 که حقوق والدین ده است اول چون ایشان را طعام حاجت اقتضای
 شان بدهد دوم چون ایشان را بخت حاجت شود جامه شان بپوشد
 خون او را بخواند و بگوید که ای فلان در حال جواب گوید و زود پیش ایشان
 حاضر شود پنجم چون کاری مشین فرماند فرمان برداری کند ششم بایشان
 سخن نرم گوید و درشت گفتن و ارسخت گفتن محض زنا شده معتمد ایشان نام
 نخواهد بلکه ای مادر و ای پدر بگوید ششم خون بایشان در رای رود و در عقب
 ایشان رود پیش ایشان و نه برابر ایشان نه هر چه ایشان رود پیش
 انسان خود را دوست دارد ایشان را همان دوست دارد و هر چه بر خود
 دشوار دارد ایشان نیز دشوار دارد و هم هر که باره رای خود معفرت و
 و مرحمت دعا کند بایشان نزد خدا کند و لعل آن همه آن است که گفت
 تعالی اشکری و لواحد یک و تعین مادر و پدر را بر تربیت و احسان و
 شفقت و امان در حق فرزندان توحید میفرماید و تادیب و تعلیم شان
 از مکنند که شفقت و رحمت از ایشان کم نکنند از محبت خویش بیش از آن که
 در تربیت ایشان دیده اند ضایع نکنند

زاده اگر چه همه خاکستر است سر چشم بدر و مادر است و بی غم
 و حظی و جراتی و جفائی نفس مهربان را از لایح دل زایل نکرد اند

در د کشد هر چه از دین مرد	دیده کشیدن نتوان بهر درد
چون همه مردم بد و دین خویش	سج دو دید، رد و دین کشند،

و بجل رفت را از این غم نیز مصل نکند

دوری ازین سوه گرایی بود	سوه دل سوه جای نه بود
چست صدف را که بجان دهم	برورد اندر دل دریای نیم
جلا همان را بتعلیم کوشند	و تقاسم را عیب بهوشند

جمل را نکند که در ایام جوانی و غفلت باید رخوش ترا جرات افتاده

که امروز از بر همان معاینه میشود	با تو خستی دل ابا خوش
بیشتر نماید از این بیخوش	کز تو چشم پدرت دیدار
از سر خوش همان چشم دار	که چه بسر دین ترا خون یکبار
مردش از خانه برون چون	محرمان را عفو مذول دارند محطلا

بکس مشغول گردانند و هم از روان صغرد تا دپ ایشان کوشند
در ایام بلوغ قبول نصوت و تادپ کم باشد

شواید یا نور بر من پیش	کو جو نوی شد شوایش پیش
چوب کن این شانه نوزبان	مور کشیدن یغیقه در زیان

چون خرا از لوث نحت پاک و مستعد یا ز اگر میان جو رخاک و مسکبران را بر
سرخاک و مبتلایان کل را بسوط دهند حالا گنشد مانند ایشان مزین

اوت نکردد ناخوار انگشت جوهر تر شود بابت انداختن سر شود

قوت عینت جوشد آزار بنوی	کر به گمان دست خود از وی تروی
موی زیادت که بر آید چشم	مگر به سیار کش بد ز چشم

فرزندانی که فقر و محتاج باشند تا از این نعمت خوش نصیب دمنده تا
بخل سبب عداوت ببرد

کشت خو فرزند بد اماده خوار	جان طلبی مان وی اماده دار
سفره را بشد جو سک خانگی	طعمه ببرد بی حق بر وانگی
حاضر مرکب تو در کرده دیک	تا برد از تو علفی مرد ریک
ادبی آریسته مفتون خویش	دستمن خود برورد از خون خوش

و برورش اطفال در محنت و مشقت مصروف دارند تا کسب معاش از کد بین

و غرق حین عادت کنند	س
رخ کشته طفل شکسای بود	اینج کش تازنه زیبا بود
بچه طادوس جوار برضه حمت	دانه خود جبت بیالا و بست

و در علم آمده است که مادر و پدر را شفقت در حق فرزندان باشد که
بخوبی بر فرزند صبیغه امر اطلاق نکنند که ای فرزند چنین کن و حسن بگو
چه انا از امر ابا و امهات از امهات بکار بود بل بر سپید بفرض که امر
از ان مصر نیفتد گویند که ای فرزند اگر چنین کنی بدبو باشد

زاده بدور من و کن مکش تا ماخذ از دین بنا خن مکش
 زانکه بدان گفت بدر نشوند حوخن جیش او گر نشوند
 دیگر از آثار عدل اوجیان است که بعضی اهل شباب که در مرتبه
 اکتال میسرند و برای حضیاب رخصت التماس میکند حواس ایشان این
 میفرماید سه دور جوانی بگذرد تو آه در رخ آن ز غفلت دور
 پیر ز غمونی سیه کرده بود که مکش ای مانک بپرید ز دور
 موی نبلیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این شکور
 دیگر از آثار عدل احسان بن پناه اهل ایمان برگزیده رحمان است
 که چون یکی از اهل دولت و امر ملک ساجد خدمت گذار آمده و عمری بسرا
 باشد و اقباب عیش سراز استوار اوقات بقرب غروب آلوده و سواد
 شب شباب بیاض روز شیب بدل کرده و قوت جوانی بستی و ناتوانی
 کشیده و عصن شباب سر بد بول و بول زده و بهار قوت بای در خزان
 فتور نهاد و بهر استوار قامت قوس انجنا سامت کشیده از نور مهتابی بران
 پیر برسم و غلطی بعد اگر ام و غرار بمقتضی حدیث از تردد بتزدد و از
 تحریک شاق حدیث بعید متان احث دلالت میفرماید که 'م عمر عزیز
 است و ابدت نفسانی و ابتاع خطوات شیطانی گذشت و نفس مارت
 از اجتناب مقتضیات مواء و موسیقی کامل گرفت برده غفلت دیده

بصیرت حاصل و دل را عافیت عاقبت غافل ماند چون عمر پایان رسید
است اگر بقیه آن علی ما کان معروف کف عین فاحش و صریح ظاهر بوده
عمری گذشت و طلب خواه و ملت اعداد را در منزل دار البقا کنید
این زمان وقت امانت و دامنست غماضی و توبه و استغفار و توبه و اعتذار

که کل دست بندد جوهر مرده	ز باغ جوانی طراوت گذشت
و در ترکیه بر زند کای نه خط است	کنون تکیه جان بر سر عصاست
جنان کارشست بنود که از زیر خانم	سوس بختن از کودک نامقام
به از سادها بر خطا زیستن	آنکو گفت لقمان که نازستن
برد پیر پستان سپیدی بکود	جوان تارساند سیاهی بنور
که شامت سپیده دمیدن گرفت	نشاط تو آنکه دمیدن گرفت
مزن دست و ما که آیت از سر گذشت	خود دوران عمر از جمل در گذشت
بر خق و در ماند مد غافل شدید	در بیگاه مشغول باطل شدید
بدانستی اکنون که در پخته	توان روز را قدر شناسختی
که هر روزی از وی شب قدر بود	قضا و زکای را تو در بود
چه جاره کنی جز بتم لجاج نخاک	بغفلت خود ادبی دست ابلک
شبت روز شد دیدم بر کن ز جوی	جو شبت بر آمد بروی سباب
و این بنر کرد زنیان گذشت	گذشت ایله در ناصوبانی گذشت

کرت چشم عقلت تدبیر کور	کنون کن که جشمت نخود دست مور
کنون کوش کاب از کمر در گذشت	نه وقتی که سیلاب از سر گذشت
کمن عمر ضایع با بنوس و حیف	که فرصت غیر است الوقت سیف
جو دی رفت فرو اینا بدست	حساب از بین بگفتن کن که هست
غبار هوا چشم عقلت بدوخت	سموم هوس کشت عترت است
بکن سر غفلت از چشم باک	که فردا شوی سر در چشم خاک
بکه دار فرصت که عالم دمیست	دی پیش دانا به ارعالمیست
بندیش از آن بزه بر کناره	که از خواجه غایب رشود بخدا
اگر باز کردد صدق و نیاز	بر پیر و بندش نیازند نیازند
کنون کرد باید عمل را حجاب	نه وقتی که منشور کردد کتاب
کسی کرجه بد کرد بد هم نکرد	که پیش از قیامت غم خود بخورد
هنوز از سر صلح داری چه بیم	در عذر خوانان نبیند کرم

هر ساعتی که از عمر می رود و در غیبی دان که از درج اختیار میریزد

هر کفایتی که مرود از عمر کوهر است	کار از اجاج ملک ذو عالم بود بها
بمسند کین خوانه دی را یگان باد	و اگر روی خاک تنی دست و پا

آنکه گذشت اگر شایسته است بقیه بقیه قلیل و اگر توانی بدلات دست
در حصن صیانت سه مردم از عمر می رود نفی چون که میگویم نماید

ای که نگاه رفت در خواب	مکراین نه روز در پای	نخل انگرس رفت کجاست
کوس حلت روزند بارخت	جون پشند کار جوان شوان	پیرینه کافری نه توان
در ظلمت بر لیکه کرد کرد	در روشنی روز همان شوان	جون پشند ز کوه کوه دست
ایام جوانی بچو انان کیدار	طرب بوجوان ز بهر محوی	که در نماید آب زنده
در رخ را خنجر سدا دوت	بخواند جنایه سبزه نو	اغفلت و دوهول اگرش

از ظهور امالت بود معدوری چون علامات رحیل از بهر سپیل سر بر آورد
 اشتغال شب در اس و بچان نه دقامت تعاقب انواع علل وقوع حواس
 در خلل پیدا آمد و لغت دوران سوط طرد بر اضلاع عمر زده و مناد
 از محال با بک رحیل بر آورد محال عذر نماید

جوانچه سالست برون شد بدست	غنیمت شمرنج روزی که ست
پای ای که عمرت بهشتار رفت	مگر خفته بودی که بر باد رفت
همه برک بودن همراست خنجر	بند پیر رفتن بنزد است
اگر مرده مستلن زبان داشت	افزاد وزاری خنجر داشت
خوار را بغفلت بشد روزگار	تو باری دمی خند فرصت شمار
یا شیر خورده زبستان عقل	کل فضل حیده زبستان عقل
از این عقل نزدای زنک	بمعنی کز اتا که از بوی و زنک
ز نیم پستان کونه دامن را	ز بایضت ده این نفس خفوکام

ز خیل چهل ساله بگذشته	خود سالکان چونکه گشته
جونیچه زد بچه بر روی تو	شد از روی تو سیرد جلوی تو
بجود حلقه افتاد است	بشوازمه شادی و کام دست
کردم که سال تو مفاد شد	از خانه عزت آما دشت
چه گفت سخن کوی حکم بزد	کرد بافت ایوان حکمت شکوه
ز مفاد بر یکدو خود کسی	زدوران خرج از مودم بسی
و کرد زدن اسم از بد نیست	بران زندگانی ساد گریست

در نشو و نما و قوت شباب اشتغال بالتدابیر نفس باشد اما ظهور
 شب این اقتضا کند که از آن اعراض نمایند و توجه آلی اندکنند
 و از خدا بترسند و در هر چه نیست صدق آن بود که از همه رود و در کس نیست
 بعد نبی و ارشاد آن امیر ضعیف و پیر محنت را برای فراغ معاش
 و مساعی انشعاش و ظایفی که در خور حال او و دراری او و جوانی او
 معین میکند و دیده و زمین بمقدار فراخی و عیش او می بخشد و از اولاد
 او هر کدام که خلق شایسته می باشد بمقام او قایل میگردد و چشم و ولایت
 که در تحت امر آن امیر بوده می باشند بران فرزند او امارت
 آن لشکر و ولایت مقرر میدارد تا آن منور که ساها منور بود بفراغ
 خاطر عبادت مشغول گردد و از اعمال عمری معصیبت بکند و انابت را

ای که نگاه رفت در خواب	مکرمین نه روز در پاسبان	بخت نخل همس که رفت کار
کوس حلت روزند بار	چون پیر شد کار جوان شوان	پیرست نه کاری نه توان
در ظلمت هر یک که در کرد	در روشنی روز همان شوان	چون پیر شد ز کوه که دست
ایام جوانی بگو انان بگذار	طرب و جوان ز بهر محوی	که در ناید آب ز جوی
درع را بخرسد و رفت	بخواند جنایه سبزه نو	بغفلت و دوهول اگر شش

از ظهور امارت بود معدوری چون علامات رحیل از بهر سپیل سر بر آورد
 اشتغال شب در اس و بجان نه دقامت، تعاقب انواع علل وقوع حواس
 در خلل پیدا آمد و لغیب دوران سوط طرد بر اضلاع عمر زده و مساند
 از محال با بک رحیل بر آورد محال عذر نماید

چون پناه سالت برون شد زد	غنیف شترنج روزی که ست
پای ای که عمرت بهشتار رفت	مگر خفته بودی که بر باد رفت
همه برک بودن هم رساخته	بند پیر رفتن بنزدانسته
اگر مرده ملکن زبان داشت	ایفراد و زاری خندان داشت
احوار را بغفلت بشد روزگار	نوباری دمی خند فرصت شمار
یا شیر خورده زبستان عقل	کل فضل حیده زبستان عقل
از ایند عقل نزدای زنک	بغنی کراتاکه از بوی وزنک
ز نیم پیلان کونه دام را	ز با صفت ده این نفس خفوکام

ز خیل چهل ساله بگذشته	چو ده سالگان چونکه گشته
چو پنجاه پدیده بر روی تو	شد از روی تو سیر و بطوی تو
بجو در خلقت افتاد ارست	بشوازمه شادی و کام دست
گرفتم که سال تو بمشاد شد	ارو خانه عترت آماد شد
چه گفت سخن کوی حکم بزد	که و یافت ایوان حکمت شکوه
ز بهشتاد بر یکد و خود کسی	زدوران خرج از مودم بسی
و کر یکد زدان هم از بدیست	بران زندگانی ساد کر یست

در نشو و نما و قوت شباب اشتغال بالتدابیر نفس باشد اما ظهور
 شباب این اقتضا کند که ازان اعراض نمایند و توجه آلی بکنند
 روا خذ اندر همه کردم هیچ نیست صدق آن بود که از همه رو در کنیم
 بعد نبیه و ارشاد ان امیر ضعیف و پیر محنت را برای فراغ معاش
 و مساعی اشتغاش و ظایفی که در خور حال او و دراری او و هواشی او
 معین میکند و دینه و زمین بمقدار فراخی و عیش او می بخشد و از اولاد
 او هر کدام که خلق شایسته می باشد بمقام او قایم میکند و چشم و ولایت
 که در حجت امر آن امر بر بوده می باشند بران فرزند او امارت
 آن لشکر و ولایت مقرر میدارد تا ان منور که ساها منور بود و فراغ
 خاطر بعبادت مشغول گردد و از اعمال عمری استبها گیرد و انابت را

اصلاح فرقات و عسرات و زلات و خطیبات و ذلوت و جرایم و
 جنایات که در بعضی عمر در خود آمده باشد در باب بندگی امید خلاص و نگاه
 احسن باشد و بداند که غفار کرم و سمار رحم با اصلاح و تدارک آن
 امر که دست و پا افتد و نرسد روح و حضور موت قبول توبه را چنانچه
 قبول توبه تا کند و عده فرموده است هر کس را که گناه کند نباید آن
 سوی عاقبت گناه و خستار کند لذت فانی را بر باقی بس توبه کنند
 از زمان قریب و مراد از آن زمانی است پیش از حضور موت و حضور
 موت توبه قبول نیست دیگر گوید هر که توبه که پیش از موت کند آن قریب
 است یعنی قبول باشد فحاک میگوید که زمان و توبه شش را که به پیوند ملک
 الموت را اما دلیل بر آنکه در حالت حضور موت توبه قبول نیست یعنی مرگ
 را که بدید کند و تسویف نمایند توبه را یعنی خود را برین دلرند و فراموش
 خوانیم که در روز دیگر توبه خوانیم که زمان آن زمان که حال تکلیف را پس کف
 و اسباب موت حاضر شود و بیک الموت را معاینه کنند در آن حالت توبه
 ایشان قبول نیست زیرا که آن حالت اضطرار است نه حالت اختیار آورده
 است که چون توبه با جمیع شرایط بجای آورده شود آن توبه مقبول است
 توبه عسارت از نیست و قصد چندند است که دل در نا که کف در آن
 ساعت که بداند برین گناه چنانچه خواهد بود و از ثواب محروم خواهد گشت

و علامت مذموم زن بسیارست و دینش کم و بسیار بی گریه زیر آیه هر که
 احسان کند که بر فرزند او بر عزیزان او عقوبت نازل خواهد شد مصیبت
 او ذرا کم و دیگر او بسیار شود پس کدام عزیز عزیز تر است او را از این
 دوزخ و کدام سبب اولی است بنزد اول عقوبت از معاصرو کدام محض
 تر است از خدای تعالی اما قصد است که از دهم جزو و آن تذراک گذشته
 است و آن بر سه حالت تعلق دارد یکی در حالت است آن گناه را
 که در آن مبتلاست ترک کند و هر درمی که بر و متوجه است ادا کند اما
 در ماضی و آن تذراک گناه است که پیش ازین در وجود آمده است
 اما در مستقبل و آن دوام طاعت و دوام ترک معصیه است تا وقت
 مرگ و شرایط صحت توبه آنچه تعلق دارد بماضی است که فکر کند از اول
 روزی که او بالغ شده است و توبه کند از عمر ماضی خوش ساقی و
 ماه ماه و روز روز و نفس نفس پس نظر کند در طاعات که در هر نفس
 است و نظر کند در معاصی که هر کرده است پس اگر ترک داده است
 مثلاً نازی را کرده است نازی را اما جامه نخی یا بنی غیر صبیح که جامه نخی
 شرط نیست را پس قضا کند آن نازی را و اگر شک شود در عدد نازی یا بنی که
 قوت شده است حساب کند از مدت بلوغ نازی را متر که را یا غالب
 سبیل تجویز او جهاد پس قضا کند آنرا و محمد بن سیام را متذکره

ندانسته است در مرض یا در سفر یا افطار کرده است عمد یا فراموش کرده است
 نیست را پس بچنان در عده آن بخری و جهاد کند و مشغول شود بقضاء آن
 و بمنزله زکوة حساب کند جمع مال خود را و عده و سبها را از آن روز که از
 شده است روز زکوة پس اذاکم الله بئال ظن بدانند که در ذمه او است
 و بمنزله چ اگر استطاعت تمسک او را در بعض سالی حاصل بود و اتفاق
 رفتن چ گمرد و حال را مغفول شد پس بر او واجب است خروج سویی چ
 و اگر نتواند سبب انقیاس بر او واجب باشد و که کسب کند از حلال مقدار زاد و
 اگر کسب نباشد و مال نباشد بر او واجب است هر چه بخواهد از مردمان بماند
 او را از زکوات و صدقات آن قدر که چ گزارد بدان پس اگر میرد پیش از چ و
 سعی تحصیل زاد بکند غاصی مرده باشد و بگری که طاری شود بعد از قدرت
 آن سقط چ نیست و اما معاصی باشد که نفیشت کند از اول ملوئ از گوش
 و چشم و زین و شکم و دست و پای و فرج و دیگر اعضا پس مطلق کند در جمیع
 ایام و ساعات حوش هر گناهی که بیند و نهن ابد باشد که آن تعلق بطلبه
 عباد ندارد چنانکه نظر سویی غیر محرم و شستن در سجده یا حالت من مصحف یا وضو
 و اعتقاد بدعتی و شرب حمری و سماع ملای پس توبه از آن ندانست است و
 طهر بر آن حساب کردن مقدار آن از نووی کثرت و مدت و عمل کردن بآن
 هر معصیتی طاعتی و حسنه میباشد آن پس بکفر نهان ملای سماع قرآن و طاعت

و اگر کند تکفیر است تن مسجد با جات با عینکاف در مسجد استغفار عبادت و
 تکفیر من صحف و وضو بکرام مصحف دکنه فزاة قران و نشستن مصحف
 و وقف کردن آن و کفاره شرب حر بصدق شربتها حلال که از او دست
 دارد و محسن قیاس کند هر طاعتی را بمقابل معصیتی زبیرا حه علاج بر علی
 بصد او کنند و بدانند که اند و نهائین تکفیر است حقوق حق ثنار اما مظالم
 عباد در آن نیز معصیه حق است زیرا که حق بنی فرموده از ظلم عباد آنچه از آن
 بحق ثنار تعلق دارد ندارد که توبه آن بپند و حرست باشد و ترک مثل آن حشر
 در مستقبل از بیکهائی کند که ضد باشد آن بدیهائی را که کرده است پس آنچه
 بکوی کند در حق مردمان مقابل شود آید آنی را که بر مردمان کرده است
 و کفاره غصب کردن مالها مردمان بصدقه کردن مالها حلال و کفاره
 قتل نفوس با عتاق رقابت اما خروج از مظالم مردمان آنچه بنفس تعلق
 دارد اگر قتل عسی بخاطر و روح داده است مس توبه او تسلیم دیه است
 و رسیدن آن دیه مستحق و اگر قتل نفس عمد شده است که موجب قصاص
 است مس لعصاص و اگر جانی که وی مقتول این قاتل را نمی شناسد
 و نمیداند واجبست بر قاتل که پیش او اعتراف کند و جاکم گرداند او را بر جان
 خویش اگر خواهد ولی عفو کند و اگر خواهد بکشد و این گناه اگر در آن وقت
 شود که بدین طریق و روا نباشد که این گناه را از خصم پنهان دارد اما در

سایر جنایات و حد و قف جاریه نیست از آنکه حکم گرداند حضم را پس اگر جنای
 کرده باشد در معامی منوبه بمبسی حد آنکه ترویج را بقا بر عیب مبیح نقض
 احره احره مانع احره پس واحصاست که از مدت وجود این افعال
 کند و محاسبه نفس خود کند بر جنایات و زرات از اول آن گناه تا روز
 پیش از حساب قیامت چون بطن غالب و انواع احتیاجات مجموع آن بر حطر او در
 باید که نیاید از او نیاید اسامی اصحاب مظلوم را یکم یک دیگر در در زوای
 عالم و طلب کند با استحقاق نماید از ایشان و عفو خواهد از ایشان با او اکتفا
 ایشان قادر شوند بر طلب همه معاملات و خصمان و مظلومان و نه
 مظلوم و نه ایشان لیکن و اوست بر هر یکی از ایشان که بقدر وسع کوشش نماید
 پس اگر عاجز گردد از ادا حقوق او استحقاق از ایشان تدبیر و طریق تدارک و
 اصلاح آن خراب نیست که یکباره او را وقت حساب قیامت در میان مظلومان
 و خصمان نهند پس باید که کثره جنایات او بقدر کثرت مظلومان باشد تا اگر حجت
 او و فاجعه کرد سیات ارباب مظلوم بشود بدو بار خواهد شد و در آن هلاک
 شود و بکنایان عیری امامان و اهلها موجود که بعضی و تعدی و تجاوز و ظلم از مردمان
 ستمه باشد بخصمان ادا کند و اگر خصمان مال را شناسد آن مال را صدقه
 کند بفقرا و مساکین و امامانی که مختلط شده باشد حلال با حرام با جهنم و در حرام
 آن مال حرام را قیاس کند بفقرا را از آن بخله صدقه دهد اما جنایی که بر دهان

بکامنه که سسگر نماید خصم را ازین کرده باشد اشارت در غیب پس باید که طلب کند
 خوشنودی ایشان و استخفاف کند از یک یک و هر که غریبا غایب شد طلب ضایع
 خصم از وفوت شد و نشود تدرا که ان در روز قیامت مگر آنکه بیکوینها بسیار
 که کرده باشد بدل آن بد و دشمند و هر که دریاف و استخفاف کرد و خوش
 شد دل او از آن خصم آن کفاره گناه او شود و باید که گناه را معین و
 معین و مفصل پس خصم بگوید و عفو خواهد رزاجه عفو گناه مبهم کافی
 نیست ندرک و استخفاف و اگر خصم دانست کثرت تعاری محرم را که برو
 کرده است و عفو نکرد و خوش شد دل او بیکوینها را روز قیامت
 بدان خصم و بند تا حیض ذکر و اگر نیکی نباشد بدیها خصم را بر کرد
 او بار کند روز قیامت و اگر در جمله جنایات او جنایتی باشد که اگر از او
 کند یا تعریف کند یا صریح اظهار کند خصم بدان متذنی شود و جنایتی
 بخاریه و یا اهل او بایست کردن او بزبان سوئی عیبی غریبها او نشود
 است و بخش بدان زیادت شود درین صورت بر جای راه استخلاف
 بسته کرد و مثل این چهره را بخش خصم را زیادت کند الحنان خیانت را
 صریح نکند و بطریق ایهام استخفاف کند و عفو خواهد پس بایستی ماند مر جانی را
 غلطی پس خیر کند از احسانات حنا که خبر کند مظلمه میت و غایب را اما در
 کردن و تعریف کردن و اظهار کردن الحنان گناه بدی نیست جدید که

که زان نیز استخوان واجب شود پس ابرو و ریش که با خصم منطف کند و در
 مهمات و اعراض اوسعی نماید و چسب و ظاهر کرد آمد و بر و شفقت نماید
 تا مایل شود دل خصم سوی اوس اگر خصم ابا کند و احرار نماید آن منطف
 کردن خانه و عذر خواستن او از جمله حسنایه باشد که مکرر گفت که هر کس
 حیایت را دور قنات و جنایات که جز این باشد از پیش او بگوید و از
 کند و لطف کند در حق اوسعی کند در مهمات او اعراض او و اظهار کند محبت
 را و شفقت کند بر و تا آنکه دل و حوش شود پس اگر خصم اصرار کرد و خوشنود
 از و این الطاف و اشتیاق او عندا رحانه حسنات او باشد که بر او شود
 جویات او را و از منظمه بیرون اید پس چون عقیبا مرخامه راست کرده
 در عسر که بشه سبب و ذنوب در وجود آمده باشد به بن اصلاح و توبه
 رجاء و اثن و اهل صادق که خاتمت بخیر شود و گفته اند چون بدین طریق آنا
 و توبه عجبی آورد بوعده صادق الوعد امیدوار رحمت غفار کریم باشد راه

کای که کاران سوز امید است کرم
 و بخشش رحمتی عامست و چسب است عزم
 محنان امید مدام رحمت رحمت
 هم بخشد خوشی استخوان باشد

نومیدی گرفتیم رحمت دل میدهد
 که بوز این خداوند اجزاء فعل است
 که به سلطان رحم از راه انصاف
 آنکه جان بخشد و روی او چندین لطف کرد

باب بیستم اقبال و سعادت و کرامت که حق تعالی تعالی

خویش ذات ولی صفات حضرت سلطنت پناه بدو گئی بلکه اربعه معده
 حضرت خلافت خداوند ملکه مناشیه اذن سلطنت با ششم نمایان حضرت سلطنت
 پناه ابد الله سلطنت متواتر وصول یافت و در عقاید اسلام حکم اخبار
 رسول صلعم و اجماع امت خلافت و امامت بر آل عباس بنی بودم حشر
 الناس بآل عباس و ثابت است و شناختن امام عهد و زمان بر جمیع مسلمان
 و جهت و بالاتفاق بعد از خلفاء راشدین امامت و خلافت در بنی عباس
 حق است ابو شکور سالمی در تمهید آورده است که اتفاق اهل بیت و جماعت
 بر این است که خلافت بر بنی عباس راجع است و امر ایشان نافذ است و در
 بر امت متابعت ایشان و متابعت با ایشان و امام قرادین رازی گفته
 که خلفای بنی عباس خلافت ثابت بقول رسول الله صلعم و قول صحابه
 و اجماع امت اما قول رسول صلعم و شرح و بیان شرایط امامت و خلافت
 و امامت در کتاب شرح المختفاه و مشهور الاطراف که از تالیفات امام
 ابن محمد بن طاهر است آورده که امامت درست نباشد مگر به شرط
 اول باید که مسلم باشد که خدای عز و جل میگوید دوم باید که از اهل سنت و
 جماعت باشد یا امت را بر بدعت و ضلالت تکلیف نکند و تفرقه در میان
 ایشان پیدا نیارد و در ابطال احکام شرع مگردد و نفی اسلام معطل
 نگردد و بر راه اهل بدعت و مخالفان سنت نرود سیوم اینکه باید که

عادل باشد بطاهر و باطن و متین و شتاب زده نباشد که خدا
 گفته است که اگر بیاید شمارا بنجر ما حرس تبع کنید هم با یکدیگر
 باشد بطاهر شریعت الحق از آن خارج نیست تا اگر در کاری اشتباه
 رجوع تواند نمود بنحی باید که بنفس و صحت و سلامت باشد مگر آن که
 کار امت بواجبی مضبوط تواند داشت و مبراعات عام تواند برداشت
 ششم باید که امام از قریش باشد بنحی یغایر علیه السلام گفته که امارت در
 قریشست و از جمعی که بایق باشد از شما دو مردیم فتم امکه اجماع علماء و صلی
 و عوام امت باشد و هم در آن کتاب در باب امارت و شرایط و انواع
 آن بنشسته که امراء بر سه نوعند یکی را نشان است که طاعت او ضررست
 دوم مغلوب سیوم میگردین و بدل کنند ه سنت است اما امیری که
 طاعت او ضررست است که از جهت امام باشد اعنی بفرمان خلیفه و
 المؤمنین عصر و اما امیر مغلوب است که کار بطلب فرود گیرد از بنی
 امت با وی بیعت کرده باشند یا بیعت بوفی کرده باشند که عادل
 و راضی بوده باشد پس طریق عدل بگذارد و بطریق خود و مناد بیرون
 اما امیری که گردانند دین خدای تعالی باشد و بدل کنند ه سنت بنویس
 او امیری باشد که مردمان را بعه بران دارد و تکلیف کند پس واجب و لازم
 اید هر که طاعت حرب و کارزار دارد که بروی کارزار کند و البسه و

و محابدان و علماء بر قراة علم و عابدان بر عبادت و مژدگانان بر
وامامان بر امامت و پادشاهان بر پادشاهت و کاسبان بر کسب و مزاربان
بر زراعت و اگر و ایان نباشد غالب شوند کفار و مشرکان بر اهل اسلام
و اهل صلات و بدعت بر اهل سنت و جماعت و اهل عبت و نساد بر اهل
صلاح و استقامت اینست مذمت علماء دین و نشناسد قدر و الی و قد
صلح او بیکر کسی را که فطانت نفاقت است و حق و الی بر شکریه چهرت
اول آنکه اطاعت کنند و او را همه چیز بکردار معصیت خدای دوم آنکه دوست
دارند بقاء او را بسوی آنکه رفتن کنند و نشین کنند بر و در درنگ کردن
اعطاء از ذاق ایشان چهارم ذکر کنند صلاح او را و عدل او را و بوشند
عیب او را تا شاد شوند و موافقان و عینین شوند مخالفان هم آنکه غایت نشین
او را بگردان او را که بجا باشد که حاجت افتد سوی ایشان شبی و روزی و ایشان
حاضر نباشند و حق رعیت بر و الی پنج چهرت اول آنکه انصاف دهد ایشان را از
نفس خویش دوم حکم کند میان ایشان بحق پسوم آنکه منع کند جو بعضی از بعضی چهارم
نمرداند بر ایشان فرمان و کار کن بکردار مین و راست گوی و عاقل را بنجم
کند ایشان را سوی طاعت خدای و روایت کرده اند از سعید بن مسبل
که از تابعین از جماعت اصحاب نبی صلم که از ایشان علی ابن ابی طالب است
و ابو بکر صدیق و عمر بن خطاب و عثمان ابن عفان و جابر بن عبد الله و انصار

و معاوی بن جبل و ابی اس کعب و عبید الله بن عمر خطاب و عبید الله بن مسعود
 و زید بن ابی بکر و سلمان فارسی رضی الله عنهم که ایشان همه گفتند رسول
 گفت صلعم مفت چیز از بهی است و در این جماعت است هر که خارج شود
 شود از آن مفت چیز خارج شده باشد از جماعت کوی مدید بر ایل قبله
 کبیر و شرک و نفاق و بکد ارید بر ایشان رایله الله و نماز خباثت کبرایه
 بر هر که نیرد از ایل قبله و حاضر شود بر بنخ نماز بر مانی خواه بر باشد خواه
 و کد ارید جمعه را بر مانی خواه عادل باشد خواه جابر و جهاد کند
 مشرک را و ایل بنی را با هر خلعه مشرک است جهاد شما و بر ایشان تمام
 ایشان و خروج نکنند بر امامان خویش منع اگر چه جو کنند و دعا کنند
 بر امامان خویش بر اصلاح و عافیت و دعا بکنند یا شارا و دور
 از همه مواماس بدستی که اول هوام و اخوان همه باطلست و امر و ریه
 الحق و امام عهد و زبان که ابا و جد از الی یومنا امامت و خلافت معین بدست
 مایون او رسیده المتوکل علی الله محمد بن ابوبکر است خلد الله خلافت
 و شجرة طوبی خلفا بنی عباس بالاتفاق اینست المتوکل علی الله امیر ^{ایشان}
 ابو عبد الله محمد خلد الله خلافت این الامام المعتمد باید ابو الفتح ابوبکر بن
 الامام الحاکم بامر الله ابو العباس احمد بن الامام المستقیم باید ابو الیرس ^{ایشان}
 بن امام علی محمد بن الامام ایچ جعفر منصور این الامام المرشد باید ایچ

المنصور فضل بن الامام المستظهر بالله بن العباس احمد بن الامام ابي
 القاسم عبد الله المعتد بالله بن الامام ذو النور ولى عهد المسلمين بن
 العباس الامام القائم بالله بن عبد الله جعفر بن الامام القادر بالله بن
 العباس احمد بن ابي اسحاق بن الامام ابي جعفر المعتد بالله بن امير المؤمنين
 المعتض بالله بن العباس احمد بن الامير محمد الموفق بن امير المؤمنين جعفر
 المتوكل بن علي بن الامام محمد المعتصم بالله بن الامام مارون البرشيد بن
 الامام عبد الله المنصور بن علي السجاد بن عبد الله بن عباس رضي الله
 عنهم وورثه ممالك هند و سلاطين درين دار سلطان معز الدين محمد
 سام و سلطان شمس الدين التمش شرف اذن و منه نور شرف و مخصوص
 و امر دار الخلافه را حاكمه حق است ايتما رموده و برقع عرايض و با ايات
 الخلافه رسيدن بهي فتيه بعد انقراض عهد دولت ايشان سلاطين ديگر
 را از كسب اين كمالات و هذب اين سعادات غفلت روي دادنا بعتنا
 حق جل و علا تختگاه دار الملوك و هي بقدر هم مبين و جلوس همايون سلطان
 مغفور مرحوم ابو الجاهد محمد شاه ابن تعلقشان السلطان مشرف كشت از
 و نورديانت بكثرت مطالعه كتب بر راي ساليون ان بادشاه اسلام
 انار الله بر نامه مفروضه و بر خاطر تمش كشت و بحقوق معلوم شد كه بزي
 سلطنت و امارت اجازت خليفه بحق حق ما در زمانه دي برندگان خدا

اور ایچی باشد و از ظلمت قلب بنور سلطنت حق رسد برین بنا که اگر کم
 سلطان و ذی اخطیاب و اهدا عطا و تنفیذ امور در توقف داشته بل
 چندگاه از شغل باریت و سلطنت دست کوتاه کرده بود اما از پنجاده
 سنه اربع و اربعین و سبعه ایام حاجی رجب برقی را در مصر دارالخلافه نوشت
 و از مخلص اعتقاد و رسوخ اخلاص عرصه داشت پس از آنکه حاجی برقی مدار
 اخلافه رسیت ظهور اعتقاد و طلب استنا و تحول از اعتقاد و محقق انقاد
 امر حضرت معصومه خلافت بسامع میمون المستکفی بالله ابو الریح سلیمان
 رسیده بود و فوراً رفت منشور حضرت خلافت متضمن اذن و اجازت و
 تقلید سلطنت و امارت بر دست حاجی صرری و سیدی ریاض و مشیر
 خلیفگی و محمد صوفی اصداد یافته و در شهر رسیده خراسان و سنجایه
 معفور مرحوم ابو الجاهد محمد شاه بن تغلق شاه با شمشیر طاعت و منشور رسیده و
 شرابط انقاد یا خلوص اعتقاد کجای آورد جهانیا را این معنی نوشت
 بر تعاقب آن دیگر منشور دارالخلافه بر دست حاجی خلف رسول دار
 ششمین با صدق و حقیقت اصداد منشور اذن و اجازت که حاجی صرری
 آورده بود و صادر گشته و سلطان معفور مرحوم وصول یافته و چون حاجی
 رجب برقی که از دهلوی روان کرده بود در مصر رسید امر مکتوبی بان داد
 انقاد بدار النصار حلت کرده بود و بعد وفات او ای که با برادر ابو العباس

ایله برادر سریر خلافت ملن شده و منشور مجد دستمن اذن و اجازت
 و تعیین بنات ما علم خلیفتی و شمشیر و موکلا و جلعت طلسان خلیفه
 باعانه معلم بخدا ایگان مرحوم مغفور محمد شاه طاب مرقدہ رسید
 و همچنین متواتر ابرشال مناشیر در اخلانہ میرسد بعد از وفات خدا ایگان
 مغفور مرحوم انار آمد برانہ مناشیر در اخلانہ منتظر بر اجم و عواطف خلعت
 و تشریفات ارحام و شمشیر و علم دولت و سایر عطایا بتواتر و تواتر
 حضرت سلطنت شاه ظل الله ابوالمظفر فرزند شاه ابد سلطنته رسید
 و میرسد اول از حضرت امیر المومنان المعتمد بالله ابو بکر بن ابی طالب با مراد ابو جاسر
 احمد بردست شیخ شهاب الدین احمد صامت در سنه اربع و خمین و
 سبعه محلی باذن و اجازت سلطنت و اماره مالک ہند و اعرمان
 و نواحی و جزایر و سواحل و ماوراء رسید و در آن منشور حضرت سلطنت
 را بنور زلف حضرت خلافت خطاب شیعہ الخلافتہ قسیم امیر المومنین مثنی
 کرد انبندہ بعد وفات امام المعتمد بالله ابی بکر خطاب شراہ حضرت امیر
 خلیفہ اند فریاد ارض امام تج محمد ابو بکر المتوکل علی اللہ حلدہ اند خلافتہ و اوران
 جلوس سریر خلافت منشور سماون در سنه اربع و ستین و سبعایہ اصدادمانہ
 و قاصی بہا الدین و نواحیہ کافو خلیفتی رسولان در اخلانہ بھرت رسا
 مضمون بانکہ تقویٰ کریم ماسید السلاطین فرزند شاه را مملکت اقلیم ہند

و آنچه منسوب بدان از خزیره سرانند چ و جادات و معر سیدان
 و کونم و سولیان و ممتور و با کفور و بنکاه و لکهنوتی و تنک
 و دیوئی و سواحل بحر و مالوده و کجرات و دهلی و کوهها قراجل و سنده
 و حدود افغانیه و کوهها آن تا کشمیر و از اولستان تا حدود ترک و
 ماوراءالنهر و الی کرد ایندلی صحیح معتبر منقض مقرون بقبول بدست
 که امر او در آن نافذ باشد بفرمان مابین نقص امور و ابرام آن و توثیق
 احکام آن دکشاده کرد ایندیم دست او را در سندان اموال بدین
 آن و بخشیدن و باز داشتن آن درین همه نافذ باشد امر او بر هر که
 مخالف کند یا بوی باغی و رزد و واجب شود بر سید السلاطین و نیزه شاه
 و بر لشکرمای سلام که جدا کنند با آن مخالف و باغی و هر که اطاعت کند
 او را اطاعت کرده باشد ما را و هر که اطاعت کند ما را اطاعت کرده باشد
 رسول صلعم و هر که اطاعت کند رسول را اطاعت کرده باشد خدا را
 حل حلاله و هر که بی فرمانی کند او را بی فرمانی کرده باشد ما را و رسول را و
 غاصی باشد حد ایراکرت دیگر هم از حضرت امیر المؤمنین المتوکل علی الله علیه
 و بعد خلافت مشهور بر دست ناصرالدین دواتدار امیر المؤمنین و شرف
 لدین رفاعی در سینه ست و سینه و سینه پنهان است که این مختلانه
 قسیم امیر المؤمنین سید السلاطین نیزه شاه را معلوم باد که جد و جور الدین

بر سر کسی را بادشاهان هند جز صاحب بخت دینی منشور نبسته ایم و اذن سلطنت
 نداده ترا بدست و امارت ممالک هند موقوف گردانیده ایم پس
 هر که اطاعت کند ترا اطاعت کرده باشد ما را و هر که بی فرمانی کند ترا بی
 فرمانی گرفته ما را و موقوف باشد و این شمشیر هر روز در کن او باشد و
 بدستی که دانی کرد اینندیم ما ترا بر مالک هند و اهل هند و سبب بدان و در دست
 بر تو منشور و این خاصه و مقادیر مرکب و کفل بوسن با سوار شوی بر عادت
 سلاطین متقدم و تجلی نعلایت مالک الملک و حل حلاله هر سال در دست
 معقدان و مقربان حضرت مقدم خلافت مناسبت با خلعت و تزیینات
 و اعدام و سایر عطایا مبدول میگردد و بدایه امر صادر میشود بصدق و اخلاص
 اطاعت و انقیاد میسر نماید و نرسد اگان و اهل خلافت را تعظیم و توقیر و آب
 مبارک و کیفیت وقف کردن املاک که در مملکت منار ارضی موات را احیا کرده
 است و بنده بسته و جو بهار و آن گردد و مساجد و ریاضات و مدارس
 و خانق و ثغور و حصون و قصور بنا نموده و مرا فقیران املاک را ابهام
 معین مصارف تعیین گردانده بدرگاه حضرت امیر المومنین خلعت و خلافت
 بدست محمود شمس کرد که بدر و برادران او خدمتگاران قدیم حضرت بود
 اند رفیع کرده در جاده الاخری سینه احدی و سبعین و سبعمایه منشور است
 و وقف نامه بدست قاضی نجم الدین فرشی و خواجه کاتر خلیفگی رسولان دار

و محمود نیکو را طاعت خاص خلعتی و تسمیه رسیده و تفت نامه را که باذن امیر
محلی و حبیب رسیده است نسخ آن در اطراف و انصاف ملاد فرستاده تا همه
را برین عنایت حق و عاطفت خلیفه رقیق و اذن مطلق معلوم گردد و بداند
که این سعادت عطا معطی حق است و همچنین محقق اصلی و قطعی متضمن ملک
و وقف هیچ پادشاهی زردار اختلافه نرسیده و بدین سعادت ادا
همایون محضت و هم از آثار سعادت که بغایت الهی حضرت باشد این
مخصوصست و برخواطر عالمیان مفرست و مشاهده کرده اند که هر چه که اقدام
میفرماید و قصد تمام آن میکند کفایت آن حرب مطلوب و مراد باشد سال
می نماید و برین اذعان فتوحات مفادی که در باب غرادر رفته دایمی واضح
و برانی قاطعست و دیگر از آثار سعادت ظهور گرماست که از خرق عادات
خلق را معاینه شده در مقام قتال با اهل تنگ و بنکان بغیر مقابله فرمود
که در ادا آن حرب لطایف بیوف بر صیغات اصیلا و اعماق و جرح ضربات طعن
بر مفاصل و اعصاب و ابراق و دما از عروق و شق قند و دوش خنده و دین
دیدیم که جمعی کثیر از سواران با عیال کم و در یک سر از شهادت امیر کرده و در آن
همچو غازی را دینزه بازی و تنگ کراری و نیز اندازی کشتن ظاهرند و هم و همچنین
در سالی که فتح نکر کوت مبسر شد کرمش که همیشه در سلسله و عل باد در کرانه اب
سیاه انده بودند و بعضی قربات بر حد رحمت دادند و واسطه تقاضا بشکر

منصور نرگست در ایشان افتاد خلقی که بردستان محمد بن ابراهیم شده بود با ایشان
 و مویشی بخلص شدند و ما و طان قدیم خویش را زامند با اتفاق گفتند که چون آن
 گروه فروم در قریات سرحد دست بغارت بردند در بر شرفی آب سیاه ظاهر
 دیدند بچلان کوه پیکر معاریها و اعلام حضرت اعلام مایه جباران می آید از
 در ایشان افتاد که رانبات طفرایات مایون رسیده و سخن هیچ فوج و سپه
 و علمانی رکاب مایون که از آنجا دویت گردید و جدا شده مدین روایت ران
 که اقبال و لامات بادشاه اسلام آیات و امارات بایره است انهم بدین
 گروه راه یافت و هم درست حنان فرار نمودند که یک ساعت امکان قرار
 نشد در ایام عزم شکار خانب لکنوتی آب کوسی که غرقاب بود
 بکمره بایاب شدند و نکرمانا محال و انقال ازادر روز عتبه کرد حاکم که ذکر
 این قضیه در باب شجاعت آمده است دیگر امری عجیب و لطیفه غریب از
 علامات سعادت و امارت دولت حضرت سلطنت پناه حل اندام که گفته
 وقتی موافقت خداگان معفور مادل حرم و خاطر مسود و ران بادشاه در یاد
 در شرط اب جلیل بطالع مسعود نزول نمیدودات مایون را از نشو سعادت
 و بدود دولت برین سه فصال البندی به و فعال محمد رمی سهام که عده سجا
 و رکوب مدام که سزایه دولت و عوم مستدام که عبارت از ساحت کالقص
 فی الحانم عادی منعمود و خلقی نمود و دست بنا بران هراب اب که طویل و عریض

و در نظر مبارک ابد بکمال نبوس اثرات شرفی مترق نماید آن روز هوا
 متوزن بود و آفتاب جهان در باب که ارتعاج است آن باقوت زمانی و لعل
 بدخستانی در سبب اجزاء بر آن پنج میگرداخت در آن ساعت آن خورشید رنگ
 سروری و ماه برج ایک افتری بعون حق تبارک برای تریق و ترویج بدن مبارک
 سوی لب اجسل اعین و مایل شد چون عکس طلعت مهابوتش بر روی آب
 بتافت و لباب بر شرف دولت پاپوس مهابون ظفر یافت با نوزان
 آبی که چون مردم را بی و حصولی بری که از انسان بر بی پایان نریزی بر
 بود مطالعه محال مهابون و طلعت بمونش که بعون حق تعالی انس و جان
 دل و جان و وحوش و طيور از نزدیک و دور مسخره محبت و الفت او شد
 جانها و غیر خود را برسم محفا و هدایا بامیدای دی و عطایا بر طباق کف ابد
 داشته که هر دولت پاپوس جویان و بزبان جلال گوینان سه

فرجه در باغی تو ریزم که نذر تو بود - خان نه چهرت که شایسته نامی بود
 هم از نقاب آب بجهت دریا جتاپ پیش کش صاحبند باب جتسل از سر صفا
 دل بخاکبوس شرف شد و کف پای مبارک را که تاج فرق فرقت لب کوبید
 و ایچ قادی بود برین است سود و پیر کرحن آب روی او بی نیافت و چون بود
 این شریف شاه سید کش خود را بسند در عظمت پسندت به حجت بران
 سنده از فطاطم المواجه مرج شوری در دل دریا انداخت به در حالت

باشند شسته در بخت آن بیم که است بود گشت بسته
 روان نیم نیم حرکت از محل خود بنفاد افتاد ولی چه فبش افتاد
 گفنی که شهاب ثاقب از آن سماحت التری یافت و باقطره باران از صلب بنیان
 سویی رحم صدف شفاف مسک انتظام سعادتش از نیم کسمه دلش از فرا
 محل سوراخ گشته لب آب را با حانوزان آب از در دین در خوشاب
 روان دلای عبرت از چشمها باران وان نیم بسان مای در خاک غلطان
 دگر بر مطلوب در بحر طلمات بحر جویان و تفرغ و ابتهال کویان

مزد در شوارم و از غمضال محنت نیک	برین شاه دریا دل ساری
اشنا گشته در آن دریای کوهرش شاه	واند را بن دریای بی پایان کنای
جون بسک آید از آن مسک بود می	بر لای کو اکب افتخاری
بر امید آنکه غلطم ز برایش بنده و از	در جان خویش ز بیم ترساری

بعده دست سوال و زبان ابتهال سویی حضرت در بار مثال بکشد و

خبر یکی کوهرم قاده بجاک	از سر تربت سزا بردار
کر چه باشد بنزد همت تو	کوهر از خاک بر گرفتن عار

از اینجا که صفت بیم بر روی و مراحم کسری و افتاده را از خاک بر گرفتن و غرقه
 را از قدرم بلا با حل بخت زنا پند از مکارم اخلاق و محاسن اشعاق این بحر
 کرم و بی لغت خلایق و بلکه کوهر بکشت نخواست و کند است که آن قیم سقیم از

چنین محیی عظیم افتاده 'درفق تراخت التری رود در زبان لطیف حوض فرو
 و بذات شریف عوض کرد و دست کو بهارش را که بسط الکف و سیط البنا
 مجهول و معود و از دست قبض انامل مبداء خود دست لغود سه
 بدست گیر بی ان فرومانی از محل رانی بکماست چون
 زیرا که انهار عالم را که از بر لبه دریا و جدا اول را قلب بحر مسکن و ماوی
 که از که امرواب در جوی ماست که امواج دریا سعادت و اقبال امیر
 براح عنایت دی الحلال رحمت عز بر روی است اعلم و دات میاوان
 ان مادی شاه بحر نوال و بله 'افضال' این جوی مکیں را که عمری در من حب
 و جو بود آب بر وی بخشیده و بشرف و رود شرف گردانده و قدم
 مبارک را از عین عنایت که در چشمها، فرشته سه

ساحت دریای نیل می پسندد باراکی بزرگ جوی بود زین لبه دریای کبر
 این ران یسچون و چون و ذرات و نایاب آب روست از روان غنظند زری
 بر محیط آسمان که ماجر اسازم روایت را که بحر سمیری جاریست در بحر
 لب آب در میانات و معاشرت و حضرت سلطنت بدولت در عین سباحت
 و معاشرت قضا را در می بود چون کوکب در می پها انرا هزاره فلک
 بحان شتری چون کو بهار و رقیبان و مثل طلعت ماه رویان درخشان
 سوادشها از مصاحبت صبا حش چون عطره صبحه غرا و عارض ایام از

طراوت یاش چون پخته کافور مطر کوهر شناسان مایه در بها، ان کوهر
 بی بها بواقف حراشفاه را از کمال بکمال بیض انسان گرفته و ناقدان
 بصیر این صنعت در وصف این جوهر مذکور از فراطع در وصفش را با
 ربان نغته و این کوهر شب چراغ که شمع الحنن الحکم زوایه و مصباح مشگاه
 معادن جوهر است هم در رحم صدف و در جیس تخت او حین مرقوم که السعدیه
 فی بطرأه و اثر سعادت ان در یتم آنکه در محل ابدان خاص در باروی میمنه نهد
 و نعمت مرتبه اختصاص گرفته و در سبک مغزین و خواص مشک کشته و کوا
 عیس این بادشاه ذوالجین یعنی و پاری یافته و از صاحب یمن شده
 ناگاه جوهر مقاصد انچه نقص ذلک فضل الله یومیه غریبایا، بد افه مرادین
 را و اصل بالای مطلوب اگر بچند الله نور السموات و الارض بخزانة اقباش
 متواصل گردد غوص در قبضه اولی که بس ان این مرکز ادنی در مرتبه ملک اعلی
 رسیده است بسان شتری بقران پاه در دست مایون باز محلات

کوهر نایج وری بر کف سلطان بر
 بر صدف رفت و جسدان با رینان
 پین که بکنفی باز بجان بر سید
 با رجان یافت که اندر بر جانان رسید
 مازان شفته در دبدردمان بر سید

در بدست آمد و خاتم بیدمان بر سید
 بر میان کف سه قطره از گوشت جلد
 کبری بود بر افتاده زیمان کسرم
 سیاهی ماروی شده بود خندان
 کشته سوراخ دلتش شب فقه از در

در نهایت جو در جان گفت گوهر	شیخ این لولولا که بر جان برسد
لولوئی بود شرف یافته از صفت شاه	باقی نشد کون باز بنگهان برسد
عهد ما کرده که ارسلک عیدش	باز آن عهد شکن بر سر بیان برسد
لولوش خوانم لالا که می تود سگر	کان ز کان کشت جدا باز بران
خواست آن بود که در بدر یابد	آنچه از خست حق خواسته بود آن برسد
کوهری کان به خاک میکان ساخته	در زمان جوهر حشر و کیمیا برسد
دست و قدرش علو حلقه گردون	پایه منزلش سر بنم ایوان برسد
زهره بود بر افتاده ز کیوان علو	کار عالی شده و آن زهره کیوان
مژده بود متعدد بر که ان میمون	دوزه اتساح تنی بر سر خاقان برسد

چون سعادت ظهور پیوست و این کوهر مقصود بر دست آمد قصه حال
 حضرت خدایگان معفوریان در موده حدایگان مغفور استقبال نمود حضرت
 سلطنت خله ملکه عجمان بر کف دست داشته در محل عرض پیش سر فرخندگان
 معفور آورده خدایگان معفور محمد شاه طالب تراه و از کان دولت بخت
 گشتند و نیل این مقصود دلیل بود در وصول رسن منزلت شرف و مرتبه حق
 حل علامتا انقراض عالم باقی دارد حق محمد و آله دیگر از آثار سعادت و اقبال
 است که هر بنا، خبری که مدایه فرمود اعرات و خفرا نهاده و غرض استیلا و تاج
 سایر خرات بهتر از آنکه دل خواست خالق کون و مکان مرتب گردانند و باران

دیگر از آثار سعادت و اقبال است هر که از نوع بشر است از غلظت میل
 بشر و بین و اصدق و طاعت رکون بسوی ارتکاب صبر و بین کردن
 اگر چه عفو و صغیر که از ششم عادات ذات و بی صفات است از خلق جبلتی و
 فرمود اما عامه خلق را معاینه میشود که آن اشخاص بجز مفتون بهلاک و
 مرهون دمار میگردند و هم شایع این توهم الهی است که در طرق جوار
 و سبیل اطلاق در ایام سالفت از خوف قطع طریق سایه را محال برود
 بود و هیچ قافله از ایشان سالم نمی ماند و در صدد و روجه در ورود و
 جمله قبایل هر ستمی با مبعث و سوکت سردر فاد نهاده و مجاریت مسلمان
 مکابره میگردند و مصون اسلامیه نفوذ و غلبه خراب کرده بودند و باطن
 و تغیر را رانداخته و عمرات بقاء و مسکن مسلمانان را برای ابقاء فساد
 صفت صف می انداخته و صف بصف می ساختند اهل تجارت که از عرب
 و غم انبک و بر از اقصی عالم احتمال انواع مشقت و اختیار اصناف رحمت گرد
 امید منافع در نواحی شگانه میرسیدند

از خطر دزدان و حطری که سودده چهل برینند و دیگر ببرد از خطر بازوگان
 چون بفرغ مقصد و وصول شدی مظنه افرین صغیر امیدشان خطر ان یا
 سبب عموم مبتدا میکشید و هر ساعه و متاعی و قماش و عروسی که بر
 دست شان بودی میبردند و شباطین اسن خاکه ثبات

راه زوایان که ره دل نیند	راه بزد یکی منزل زینت
به قطع طریق هم مال بکشد	و بم خونیشان می زنجیر

از آن جهت سیل از سیر میره بکلی منقطع گشته بود محمد الله در ایام دولت
 مادشاه بخین پناه نواز عهد و امان بر برع مسکون ساطع شد و ظلمت
 خوف از جهان منقطع گشت جمله زمین داران با طاعت و احلاص در
 خدم درآمدند و بر عیسی و مال کراری تن در داده امر و زهرم از آن طوبی
 که خوف ضرر و ضیاع بود همه نفع و خیر مشاوه میشود و گویی که انبار سیل
 را خون میخیزد امر و زهره دارد و در جای آب سیل شیر میدهند و از
 حدود خود سلامت میگذرانند از احمل و انقال شان قابل کثیر نفی
 و ظمیر را خوف تلف نیست فراش انور در بساط زمین گسترده و پیمز انبار
 حامی بلاد الله خوف از دلها بنی ادم برده دیگر از ثمرات سعادت
 به اقبال راعی عماد الله خلد ملکه است که بنی ادم را غوا به شیطانی
 مبر و تسوید نفسانی معرا اند و معلوم است که مردم را در جهود
 مایه امدان و رجای امن نموده بود و بعضی الناس را از غایت یاس
 بجان یاس راه می یافت که در شایع خوش دل و بغی و طغیان می نهاد
 و استبداد خوف سبب نفرة و فراق خلق شده و ترک اولاد و اطفال گرفته
 از موطن قدیم و زامان بعد میرشد

ز نو میدی او بکباری که گفت از جهان راه او را که
 و معارفه اقران و اصحاب و اتباع و اطوال و اخوان و حیات خست
 میکردند و در روزایا جبال و کفاف و مغارات میخیزند و ترک آلت
 جهاد داده دل بزلت اختیار میکنند و مدتی مدد و عهد بعید از مفا
 رطان و مهاجرت لقوان قلوب مستکسره خود را بر اسلات و محاببات
 صیاف نسبه میدادند و برای بحر تران و فتنه دولت بی غلاف کشیده
 و ضمام و سداد ای سر بند دولت باز کرده و بیغده ای صوف مصفا در
 مرضه دولت ای سوراخ در آورده و نقش و خنجر ای مداد از تجربه آ
 سیای دران اصباب داده و کلک را از مقدمه کشیده و میراث قلم
 تراش کلک نریشده و بمقطه ای قلم زن حلقه قلم را ای نوک و سن
 ان را استویه داده و بعد امتحان قلم بوضع ای چیزی که بدان قلم
 کشنده روی قلم را پاک کرده و تصایده اشتیاق و اشعار فراق
 و رقعات سنوانی که در هر بیت ذکر غریب و فرقت و هجرت بیت
 بر صفحه اطراس و طرس و اصباه ای بند کاغذ از دل صد باره در قلم
 آورده و در کردن اشواق از سر خزان بطور رفت اطواق می نهاده
 که بستماع ان قلوب فاسیه مشتاق و حدید فساوه مذاکشتی دژ
 و دمای سرد کنی و در سنک و امس نرمی بدید آمد و در دپاچه مرا

واجوبه مکاتبات این کلیات مسطوره بودی

لغظ و معنیش همچو نور و سحر در این ماصدهی ارکلام زمین است	چشم و دل را با جوی و رخسار وین ماه و درجه داشت که عنوان
بر راه عثود با دیش نهاده باز آو حلقه بر درندگان شوق	تا خود دران زمین که نونی خاک کا صاحب را دودین جو سمار
باز آو کز قرائت چشم امید و صورت چشم غایب اخلاق در نظر	چون کوش روزه در اندک دیدار در حجاب و معاینه برابر

و در معنی اشتیاق و حزن و فراق می باشد

امید و ارج بایم که کار بسته بر لید با خبر یکبه و دواع گفت آن دلجوی	وصال چون بسته آمد فراق هم سیراید با رنج زود دل زانده نشوید
کوسم سنا این سخن را با کس کوی گفتی که راستوم مدارانده	کز نوح بود چون تو بگردانده روی دل خوش تن و صبر سبر بکارانده
کو صبر کدام دل چه میکوی تو همه شب بیدار خالو	بک قطره خونست و هزارانده

همه شب بیدار خالو همه روز لب بچش تو ز جبین تنی بیلا کرد

تو بگویی بکار و یک سر مویی ندارم که تراد اگر	سر مویی نظر کن که خم اندر تن خوش همه دانند که سودار زده دل سده را
جای صبر است و لیکن بکند قادی مستی و عاشقی و جوانی و نو بهار	

از آغوش کبر او دوست یار	مکین کسی که عاشق دست و جان
و از یار دور مانده در ایام نوبها	که توان نه که جو غایب شوی دل
تفاوت کنی مرتب دل بعد مکان	حکایتی که از ویاد ویا در صبح
تمام می نشد و باز می گفتم	که شد عمر در جست و جوی هم لغنی
بدست نیامد و هرگز نشد	بسی منغنی تا مگر بدست آید
درع و در دشتیدم ز روزگار	که بک نفس نتوان زد بکام دل
درع و در دایره پیر شمرده خواهد بود	جو چشم زخمی با جوش خلویتسار
شود ز غیرت هر موی بر تنم سی	در و ن برده گردم ز چشم نا اهلان
زمانه ابد و آن برده را کشند	نه نزد بار مرا هیچ گونه یا نبسته
نه سویی دوست مرا هیچ کوی	زمانه جند مرا پای مال خواهد داشت
مگر کلم که شدیم پای مال هر دین	جو زین پیل غنی و کم از کمس دل من
جو کوه اند می و صبر من کم از عید	خطا بود که ثنی کوه در عدس نهان
ستم بود که ننی بار پیل بر کبکی	منم کنون و کناری و هر دم ندی
منم کنون و شمار ی و هر نفس موی	بیاد هم نفس و وصل او شدیم را
مرا کنون هیچ بهشتی چه گوشه حرم	چون مرض ایشان و با بر عهده ایشان

ه

استولی شدی اقوال شان این بودی

از ضعف طاقب اکم مانند تر خلق

کمان بزند که سعدی زد دست حرکت

بسلامتی ز تو به دشمنی نیک بکاره و امید کنی فرم
 عمر خودنداشتم که همه عمر یاد من نبری. هم بجان عزیز جا کنست
 که هنوزم ز جان عزیزتری ه

مرا بخونم تو نیست در خضر بون	مرا بخونم تو نیست در خضر بون
نه از سوای تو که در روان منج	نه از سوای تو که در روان منج
تا بخار ماندم از آن روی نروزی	تا بخار ماندم از آن روی نروزی
که جو شمعیت دلم سوخته در آخر شب	که جو شمعیت دلم سوخته در آخر شب
ای جو شاه روز که از دما فرود که	ای جو شاه روز که از دما فرود که
نیت شد ای غلب رختبار صاعیت	نیت شد ای غلب رختبار صاعیت
جستم از زان خون و دلم از خوردن	جستم از زان خون و دلم از خوردن

دارم در اشتیاق تو ای سر سیمبر	دارم در اشتیاق تو ای ماه سنگدل
رخ زارد و اشک سرخ و لبه شکست و	دل کرم اه سر دغم افزون و صبر
و جند پروانم ارد ایتر کایا د تو کا	مهر خند ما بد نکردی سلامی
و جند مرا اندا نکردی پیایم	جو دایره گم باد سرم کریمه
جز بر سر کویتور اینست معامی	تا در دلم اندیشه مهر تو مصمت
ما جو من پیدی چنین نکند	الکسانی که قدر دل دارند
اگر بفرمید درخت کحل بر آید	اگرم حیات بماند این عجم

در عهد سالیون بعثت الهمی بردها بمکنان افره و ابان و رجا، بقا، جان حنا
 قرار یافته که در ظل رافت حضرت مکنان ارام گرفته و مرفه احوال و فارغ
 البال باعمال و مکاسب خویش مشغول و بدعا، دوام دولت قاهره طب
 اللسان و رجب احوال می باشند بسک امور خاص و عوام در اشراف احوال
 مکنان در الیتام و ثنایا، ابال مهور در امتسام و ایادی اکتساب در
 غشام اعوان دولت و انصار مملکت هر روز در رفعت و احتشام و جمیع اام
 مریهون اگرام و مضمون الغام و لطف مستدام تخم خلاص در باغ دلگاشته
 و نقش دولت خوابی بر لوح جان نگاشته حدالی عقاید ثوابت الاصول و
 عوالی الغروب و علانیات حوائج سراج الوصول و لوی ارم الوقوع و بساتین رجا
 راهرزان نفا اریه محدود و ریاحین ایالی علی الدوام مورد همی بوبنده هر
 همی پوشند هر خط سه روزی همی بوبند هر ساعت همی پوشند هر لحظه
 کل اندر کلبستان نامل اندر بستان حو و سم ارا تا راین عطا س الهمی
 است که در عهد دولت ماد شاه اسلام حله الله لک خصب و رخادر
 عام روی نمود و مکنان را روشنست که در ایام ساله قحط و غلا اسعار
 غلات تاجه غایت غایه و اراضی از نباتات خالی شده بود دشمن فرس
 نبات یکجه شایه رسیه بی مردم هر چند رخت نفسی و مانی دیده جی از
 جنوب در بحبشه جمله کشت مصر اهل رزغ کشت جنت عظیمه عظام

زمینه شده و اروج جوع جانها ایتار و استخوانها انبار جاجم و اوسال
 مخاطل بطاطم بر سواد اراضی دریا ضل ذایخ مانده انبا، امرا و ملوک
 و علما، و اهل سلوک ترک ادب غا و حراست میانی اسلام کرده تصفت
 زراعت و حراست مشغول گشته ه

خرابی در آمد شهر ب بتر زین کجا باشد اندیشه که پیشه و رانندگی نیست
 نگار در کس در ج بیابانیاں بهلولی گشته ملک زادگان گشته
 کشاورز شغل د سپاهی کشاورزی آغاز جهانرا عمارت نمایی
 جوار شغل خود بکرد هر کسی و در زرای ناکفایت و حکما بادایت که در آن
 از منته بوده برای زیادت حث و نقصان سر عدل محمود بموده صد گاشته
 یکی ندر روده و از سر هیچ نکاشته بل افزوده و المسمر سواد ملایط
 بغایت رسیده بود که تفرق در حلق افتاده برای حصول نوشته حوزرا
 هر گوشه می انداختند و تعلق بکفار می بخشید ماحال و سعاد
 نعالی از زانی و اصناف از زانی داشت پله واسطه جهد و الترام بهمد بعیر
 تاخیری توقف و تراخی در اسباب معاش فراخی میداد و از جوی
 مو اطراف و جهات و کناف عروض و اتمش رعایات و ضفاف آن قیاس
 و رسیدند که اهل انصاف انصاف از انبیا انصاف می توانند رسید
 و جندان محامل تجار که بر ویجا در شهر و بازار آمدن گرفت که ابغایت

فرخ و نهایت مرح دهن مراد خلق خندان گشت و اصول دایج و ملوک و رول
 قلوب عام و خاص تهیاج پذیرفت و مسکنان بلدان ممالک کی بنیان
 و عطشان از فرزندان و جوشان متفرق و بریشان شده در ارجاء و بیج
 بکوه و نامون و افضا، نواحی و روایا و نیانی و خبایا افتاده بودند باستماع
 بهیبت احسان مالک رقابت نشان بعد موریانم و کر و راعوام برای حصول
 آرام روی بمواطن مدینه و مسکن مسقیمه آوردند و از محال بسباع غنبت بخت
 نامشده از لذت مدد و عهده بعید با قاریب و وندار می پوسشند و در
 عدل و رافت نمایند حضرت خلافت اسودند

ای سانس کوچو شاخی بود پیر و نو	شد بجهت اعدا ماقال تو مبارک و نو
در ماین رور کار تو بار و روست	ایمسنای از ظلم و از جور و وعدی و حفا
کر سودی عدل و انصاف تو کشیده همه	هم ز نام و نام حد و هم جان و مان جدا
غم از گردش رور کارش مباد	او از اندیشه رد دل عبارش مباد

برین جمله بعضی عطا با و عدل احسان حضرت ایماش بجهانان رسید و دیگر
 از آثار و سعادت آنست که بهیبت احسان این بر کز ند است رحمان شعوب
 و قبایل انسان مردم از اطراف عالم اعراب و مدوی و رکی و مسند و روس
 و عاری و دلمی و ترکی و کردی و شمل و ملا و حوزة و فرقه و حبلا و طایفه
 و امها و زمره و معیز او عصابه و عصبه و خلفه و حبلا و سرزده و پنهان و قبه

دشته و خربا و ثلثه و فوجا با جمیع حی و عنتره داسره واک و اهل روی بدرگاه اودنه
 دیگر هم بنظر اقبال و سعادت این رتبه و حضرت عزت است که از کرم مالک
 الملک فرستد مقابلہ السموات و الارض کند کلید فتح اقبالیم در جبهه اوست از
 فیض علم جوش قضا و قدر فتوح و زمام تقصیر امور بر سر است آن رکیز
 خوش داده و عنایت مخصوص کرده و بصنوی الطاف ارسال دان چنانچه
 ممتاز گردانند و کلید پست اند روزی شد شرفا که شده کعبه که از اولاد
 عثمان بن طلحه بن عبد الدار پس از آن کعبه بود و سلمه در ایشان امر خدا
 ثابت و در حق ایشان نازل که یا حرکم ان تؤدوا الامانة الی اهلها و
 تفسر آن که روایت کرده اند که عثمان بن طلحه بن عبد الدار ساندن کعبه بود
 و رسول صلعم از نوکلید کعبه رسیده بود پس چون آن منزل شد امر المومنین
 علی را کرم الله وجهه فرمود تا کلید کعبه به عثمان باز داد و گفت بدرستی که
 الله تعالی منزل گردانید در شان تو قرآن و این آیه بخواند عثمان بن طلحه
 اسلام آورد پس جبریل علیه السلام فرود آمد و خبر داد رسول را صلعم ان
 السدانة فی اولاد عثمان ابدا اس دو کلید را سوار بر محلفه که بر بهرت
 سلطنت حله الله ملکه فرستادند و همانان وصول این دو معین حاجت
 الله بترک و تفاول حسان نمود که مالک رقاب ام ملک دو عالم مختلط گرد
 اشد الله تعالی حسان دانند با حسان بود هیچ کس را این بدلت را

انموده و پند اس سعادت حضرت سلطنت که همیشه سعادت قرین در کاوا و باد
 مخصوصت و مدولت هما چون اند اند سلطنت اهل ملک بتلسم ۲ پیلان
 هر جمعه بهر مندیگر مد مشوبات ان ما یام دولت قاهره مد خر گرداند
 اختصاص سعادت و مبارک حلال که منی است بر تفصیل و ترجیح ذاتی ان
 السلیح اند شانه و اغر عوائد سلطنت عالم مد از و خروان کار است که از آثار
 مشور ربور مصطفی که عاصیا از ارفاق شورطل مد و داده ان مشور صلعم
 دومی مبارک بر کف میاون رسید ما غر تمام د جهان داشته و در بواسطه
 اهل ملک بطفیل سعادت میاون بر بارت ان مشرف و مستعد میگردد
 و بنحضر رسول مرسانند - گیسو و روز و د خانش هم ابر و ادا فرود
 غره ماه از خم ابروی است طره شام از کن موی است ز کبوتر از باد بوی
 کل از روی او آب رد یافته فردشه مشور از مشکاب بر آورده خندان
 رموش روح را مشور لولا زلفش که به راز بحر افلاک
 اوصاف کبوتر نوکرا ملک اند که بنی بهای بکسر موی است و دعا
 درین آثار محو است ظاهر که خون درج را میکشاند و در ملا عام می آرند و
 مصلان شوق تمام در ذوق ادا صلوات مشغول میشوند موی مبارک رسول
 صلعم در هرت می آید و بنصرت ان جمهور مومات عن البقیس میگردد و حمد
 حضرت سلطنت پناه مدین سعادت و عنایت را با نفع صفت و این آثار

خود در خانه موفوره در پنج ملکین رسیده ازین دو موی مبارک یکی اول
 اینجا رسیده بود حضرت سلطنت ساه ان را بسیدی بزرگوار و ولایت
 داده ان عزیز مسافر شد بر سمت خراسان و عراق برود مدتی مدید و بعد
 بعید ملک مندر از شرف وصول ان سعادت صفر المذین مانده بود تا در
 حلوس همانون اران روی که سعادت و اعمال استناس الهی قرین عهد محالون
 ان عزیز باز بآن موی مبارک روی بصوی این ملاذ کرد و سلامت اینجا
 رسید ارامت داشت و بدن آثار در خانه موفوره رسانید حضرت سلطنت
 او را با نعامات و خلعات برسم نگارانه مخصوص گردانید و موفوره سعادت
 و خرق عادات که عمارت از ان کرامت انکه چون موفوق الهی برای
 اقامت خیرات ارامی موات را احاطه میزد و مساعد و تصور و رباطات
 و محصور و حیاض و ریاض و جد اور و انهار و هدایت و اشجار را موفورده
 و حاصل ان انداک در مصاف خیرات مقسوم گردانید و صحبت این مبانیه
 بر قاصی و دانی مشهر گشت مستور حضرت خلافت حله اند خلافت و ابد رانته
 از دار الخلافه متفخر اودن اجبار طر و وقف نامه صد و ریافت و مدین سعادت
 حضرت سلطنت را ادا ام اند ملکه اخقاص فضیله بر بختی ملازمت
 تقدم بر ایل عالم ظاهر گشت چه در ایام ما تقدم نر بختی از سلطان بنای
 خیر کرده است اما بادن من له الولا و موکد گشته بدین چرخ دینی و ازین یعنی

و تقابین املاک بود که موی کشت و چنان محکم شد که بمساع نیج و ثوابل نماید و
از راه توضع و اعتقاد و طاعت و ایقاد یعنی بوعث دینی که بضرر معدوم
المؤمنین حلقه را لعالمین دارد بباد اشرار بعت الطاف و الرحمة
افزود باب چهارم در علم و عقل و حکمت

اما علوم اول علم دینی که هر کثرت ما رست و نور مطالبه کتب و رسوم مصنفات
اهل علم مکمل شده است و در حکام شرع حاکم از مذاهب از تبعه هر مذهب
و حکم که معنی است استحضار تمام حاصل و اکثر کتب فقه از بدایت تا نهایت
باستماع جماعیون اقتران یافته و در خاطر مصنفات اس علم ظهور پیوسته که
در و تفهیم احکام کافیست و برای بدست وافی در فوائد دینی جامع ثمر
و صغیر را و محیط مرستق را و مختلف را که نیست ملغظ ابر جمع الحزن و
ذخیره ایست مبسوط که مانع است مرصع انسا را و ارماعات مسطوره منشور
ان منابع کثرت است مرشایان را و از مضامین ان فرض و واجب و نهی
و فعل و حلال و حرام و مباح و مکروه و حلال و لاجل و مأمور به و منی عنه
و صحیح و فاسد و سهو و خطا یا عمد معلوم رای ممالون کشته آنچه بعبادت
تعلق دارد از ظلمات و بتم و مسح خفن و صلوات و اذان و جماعت و
سجود سهو و سجود تلافی و احکام مسافرت و اقامت جمعه و عیدین و احکام
شهادت و زکوات و سوایم و ذمب و نفقه و زروع و ثمار و نضب عاشق

واحكام معادن و مصارف زكوة و صدقه و نظرا و احكام صوم و عیادت
 و حج و اجماع و عمره و تمتع و قران و خبیایات و پیدی و الحیة بمعاملات لغلق
 دارد اریسوع و اقالن و خبارات و زمین و قسمة و ادا ب قضا و حجر و غیر
 و تحسین و موقوف و احكام ماذون و اگر اه و دعاوی و پینه و اقرار و
 شهادت و وکالة و کفالة و جمالة و صلح و شرکة و مضاربة و ودیعت
 و احكام لقیط و لفظ و احكام ابن و مفقود و خشن و وثن و هبة و عیة
 و عصف و احصاء و موات و شرب و مصارپه و مساقاة و نکاح و رضاع
 و مسائل طلاق و رجعة و ایلا و طلع وظهار و لعان و عده و نفقة و عتق
 و تدبیر و تدبیر و استیلا و احكام مکاتبة و ولا و ايمان و حدود و یتیم
 و شرب و زنا و مسائل اشرب و سرقة و سیر و جهاد و مسائل کرامت و
 صید و ذبایح و اضحیة و حنات و دیات و قسامة و نسیل و معامل
 و صایا و فرائض ابن جمله راجعة بمایون محیط و حادث و بغیات الهی
 بنصیلة علم دینی ذات بمایون تختی کامل مانته و دیگر علمی که من منتقص
 مائون است و باشد که غیر مشوب نه و آن علم ترین جهان است
 که مالک الملک جلّت قدرته حضرت سلطنت را کمال علم و دین و نور
 مفضل گردانده است

و بیج با ولایت و مولا
 و بیج با نفقة و احکام

هر دو افرشته پیران بود همان زیور نامه داران بود

سرگشته نشاند رمز بکلی بجا باز داند بدی از بهی
 از دست تن بر کرد و بی سر نه که لایق آنست و معرفت اهل ملک از
 نیک و بد و مسو و محال و تفویض مصالح ملکی بکسانی که لایق و سحران
 کاراند و عزل و نصب بحسب اقتضای حال و تعیین اصحاب و او این
 لایق هر معانی و وفات هر تغلی و اعداد اعلام و امارات ملک که بر آن
 موم بر صدد و اعدای دین لاجری گردد و نالیف قلوب شعوب و قابل انسان
 و تریب و امالت خواطر ایشان و جمع گردانیدن دلهای بریشان و
 تفقد احوال مسکینات و درویشان و صلح رحم اقارب و حویشان و
 دخال سرور در دواطن دل برشان و قلع مراسم بدکیشان و تئیر اسباب
 عیش و تنجیز اهل جیش و تنظیم سلسله اعمال و پنج حوائج و امان و افاضت نعم
 و اشاعت کرم و تزیین احباب و تزیین اعدا و تعمیر بلاد و ترقیه عباد و
 بنا و چسور و سد نفور و اعداد ارا و امر و نهی نوای در ترتیب امور و یاد و تئیر
 و تئیر بانی داب سبطت و تئیر قواعد مراسم ملک و رعایت حل عقد
 و ایفاء شرط عهد و امضا قبض و بسط و شغذ سرخ و ربط و ترتیب
 اهل خمر و تئیر صحاب صبر و قطع اسباب ظلم و تعدی و قلع و سایط خمر
 و بدی و اخذ و اعطای و اظهار و اخفا و نصب و عزل و تعیین و تئیر
 از هر طرف و از هر مکارم خلق و اعانت مظلومان و انانیت مله و قات و کرام

نر بل و صیف و عزار اهل قلم سیف و سحر انکاک اسیر و انجبار کسیر و ضبط حرام
 اطرا و ... اصلاح مرصع و مسالک از مخاروف و مبالغ و نقصان
 دانی و قاصی و اذ ناب و نواصی و اتراف مطیع و اتلاف عامی و اعلا و کما
 دین و غنا، فقر و مساکین و لهیا، سن سببه و اظهار ستر، مرصیه و رفع ^{دانت} عا
 سکر و قلع مدعات شرزجر متعصبان و متجران و حجر متعبدان و متکبران
 و مخزن بر کتاب منزه و تحریص بر اجتناب اسر و بطر و دلالت بر اقامت
 خیرات و اعانت ارشاعت حسنات و این علم ذات جمایون را از کثرت
 مارت محمد الله ملکه شده و در غفل و فراس و ذکا کیا ست جهان
 که بر ضمیر منیر جمایون که بیضا اسرار الهی است خفایا، امور نظیر بن صداد
 حنان درک میکرد که عفا عصر بحسب سمع و بصیر ادراک میشوند که در بخایل
 و امارات و منطان و علامات طاهره از حرکه و سکون و قیام و قعود و
 اشارت و عبارت و صریح و مجاز و کنایت و مثنی و عثنی و اجتناب و
 اجتناب و اجتناس و اختلاس و تکلم و بشتم و صحرک و بکا و انسا و
 اغراض و افعال و ادبار و اقدام و امتناع و انکاس و اضبط جماع و کر و فر
 و تکبر و تواضع و فعل و ترک احساس ضایر و ادراک اسرار جهان میشود
 که فائزان بصیر اطوار امور و کجای این حتمه مبرین گردد و این حقیقه معنی
 المعنی در ذات ^{هاتون} ثابت و عظیم مجوم و باین آن مشاب

در ضبط آمده که حدیث مصنفات و مولفات و قواعد ان تبالف و تصنیف
 خاص مخصوص گشته و ما با و ارشاد حضرت مسطور و مذکور است و اسطوار
 با قواعد و قوانین این علم ساحنه و رساله ها در وضع ان برداشته
 ای منور بتو بگویم حبلال و می معسر بتو رسوم کمال
 حاکم دلائل ضرورتی که از از سند وی زبان فارسی ترجمه نموده است
 در احکام باریدن زبان و کرد آمدن ابر و احکام کسوفات و خسوفات
 و قرانات کوکب و اشتغالات ایشان از سرحی بهرحی حد دلیل کند و
 دلائل احکام بگویم از ان معلوم میشود که تا به پیشین که خواص دوازده
 سرح و صاحبان ان و ارباب شائست و خواص سازگاره از کور و جیغ و
 و ناپنا و دلائل دست آمدن شکار و جنت سار رفتن شکار که اگر در
 حن و حن و می در شکار و روند شکار بسیار دست اید و یاد در
 و چنین زبانیه در شکار و روند شکار اندک نزد دست اند و این ذکر
 منبرج نزد آخر باب اول که محل ذکر اصطیاد است مسطور است کتاب
 داستها و احکام قرانات کوکب و تا نثران در عالم کون و فساد ستر
 حدای غو جل بندامی اید و کتاب و دیس که از انهر میگوید گویند در حکمت و
 انواع طلسمات و غیاپهای بسیار در حکمت و کتاب سار وانی و باب
 احکام م' تا نثران با و ارشاد حضرت سبطت ابدان ملک

ترجمه شد و اسطرلابات تصنیف خاص اسطرلابی از نقره نعلین
 قلم مناسبه لایات دیگر عرض شهری میکند که در آن کاراید و این
 بعثت علیم کاراید و اسطرلابی دیگر از نقره شمایی و جنوبی در آن
 مقطره کشده اند و منطقه و عنکبوت آن شمایی و جنوبی که اکثر
 کرده و اسطرلابی دیگر برنجی شمایی و جنوبی عرض معلوم اسطرلابی
 از نقره شمایی در آن حدود بروج و حوضه و ارباب مشقات در آن
 ساعات و ترف کواکب و مبوط ایشان مسطوره دیگر میزان فرو رشتا
 یکین طبعی و اسطرلابات دیگر بعمل سید طالع و باغیت و اینجه و مینو
 پیدا توان کردن اما درین مورد ارتفاع گرفتن ساعات و طاس حاصل
 میشود چون ساعت و طاس معلوم سید طالع نیز معلوم کرد و اینچنین
 برای دانستن اوقات نماز و طالع وقت و ساعت که شمس و یاق
 مانده از دور سج و قی مود اسطرلابات نامر که آن با اسطرلاب نیز در ساع
 و زمان این بام مساره فیه در امان نصب کرده اند با خراج و تصنیف و
 ارشاد و تالیف خاص حضرت سلطنت جلالت ملک مرتب شده و باغبانه
 آن صنعت این بود که بعضی حکما بمعمایون آنها کردند که در عهد
 ذوالقرنین سکندر رومی اسطرلابی در سکندریه ساخته اند اما آن اسطرلاب
 شایسته جنوبی نیست موصی نری ثابت آن تجد گاه است بود در نما

که مخرج آن فرها گشته است نصفا امم در آن ایام از تصنیف حکما عهد
 سکندر اسطراب پیش بر سلطنت رسد که شمای و جنوبی و در ادراک
 آن بتبع مبلغ فرمود و باستقصاء نظر کرد و بود و عقل و دما که حالی
 بر همان حافی دین مصطفی را عطا کرده است بد قانع وضع آن اطلاع کامل
 حاصل گشت باطن عیالون به ترتیب اسطراب نام حاکم که در اسکندریه نشان
 داده بودند یا مل شد فرمود از اشکال و اوضاع این اسطراب که از
 تصنیف حکمای عهد سکندر رمارسیده است و جنوبی و شمالی و
 و لغویان رسیده ایم و دفاع آن ما را معلوم و مفهوم گشته می توانیم که ازین
 قبایس کنیم و همان مصنوع حکما متقدم را درین صنعت مقدر داریم و
 اسطراب نام حاکم که در اسکندریه نشینده و نیز داریم که هم شمای و
 و هم جنوبی و درین کار عزم مصمم شده و حکما و مخمان و محاسبان و فمندان
 پند را و صنایع این عمل را جمع کرد و فرمود

کنون کان همه بادشاهی مراست	زردکی زنه تابعایی مراست
حکمان که من دارم از پیش و نام	حکمت در افان گشته علم
مرا نیز دارند از خاص و عام	که دارم درین علم دستی تمام
جوابی که در دور کار	شایه نماید ز فرما دکار

س چون ابر اسطراب را زکست و مدارت و معظرات آن نیز بر

ان بزرگ میاست سطر و سرکارها و حویشها و آلات و مکر که بر سر
 و عادت کنند اولت و فاعلی کرد و بعد از شایه و جزو به مرتب نمیشد
 مقتضای طبع سلیم که از عطیه علم حکیم یافته است آلات و ادوات که مقتضی
 تمام ان اسطرلاب نام بود و سرکار و حویشهای بزرگ مناسب این
 سطرلاب بخلاف الائی که متداولست انقراض نموده
 بر آلت که پیش است سوش نیاز بدوران او پیشتر یافت ساز
 این نصیفان آلات حدید مخصوص بارشاد و تالیف رای مایه است
 که در وضع ان به حکمی و صاحب صنعتی را مدخل مبدوی بنوده ان
 اسطرلاب نام بسیجیل بادشاه اسلام شایه و جزو به مرتب نموده

خداوند عالم سطرلاب ساخت	جوهر کس ثنای زهر باب ساخت
که در سکه عدل ساز و بود	بهونانی اسطر ترازو بود
بود هم بکفارشان آفتاب	و کر معنی ام بار زسی زلاب
ترازو ی خوشید باشد درست	سر انکو فراد بر سطرلاب است
نفرینک فرزانه کردش تمام	بغیر از ریزش نه بر این جام
بسیوس پیشش کیتش فرین ساز	و اگر کسی از این راز را بداند

و احرا و حلقه و عروه و مسمار و کرسی و ام و چرخه و صنایع و عیون
 و عصاره و قطب و لینه و مرسل است اما این درو سبب رستگاری می باشد

درجه ارتفاع شرف و عرضی که هر یک، درجه ششگان دقیقه قسمت شده است
 دیگر فیل و آن بر سه عست نوع دیگر ظل منفعت قدمی که از هر درجه ارتفاع
 حاصل آید از یک درجه تا نود متوالی نوعی دیگر ظل اصباح که از اطلال سلم خوانند
 نوع دیگر ظل شش نیم قدمی دیگر میل افتاب درجه نابود تکر کرده دیگر
 خطوط قوس و جیب از یکی تا نود مستقیم گردانیده دیگر جدول اوج
 کوکب از اربع دو از دهم شعاع سال بر مفسد مقدار یک ساعت غره
 رمضان سال بر مفسد منفعت اوج و حقیض کوکب استخراج کرده و نبشته دیگر
 حدود و ظلموس با وجوه و ادباب مثلثات با وجوه و ادباب مثلثات
 و صاحب خانه و شرف دیگر حدود و اهل مصر و سین کوکب و حدود و
 کوکب گبری و وسطی صغری دیگر سالها و ادب کوکب لیلی و شبانه
 دیگر انوار و اجرام کوکب و انصاف انوار و اجرام کوکب دیگر صاحب
 اندک بر لیلی و ادباب ایام و ساعات دیگر سمت منازل در برج بقول
 حکما، پند و نصیحت ایشان از کور و جیح و پناه و پناه اما صفای که سه
 عدد است و هر صفحه به عرض مستقیم شده بدارات بکانه و مقنطرات
 شمسی و جنوبی و خط نصف النهار و نصف اللیل و خط مستقیم و معرب و
 خطوط ساعات و ارتفاع مقنطرات حریف و هندسه صفحه اول بر یک روی
 او عرض تلک پزده درجه صفر و بقده که از افق اول است و غایت در آن

روز سیزده ساعت شش دقیقه و شش ثانی که بدین عرض نزدیک اند
 مدینه چهارده درجه صفر دقیقه و هفت ثانیه و درجه سی دقیقه
 غانه نوزده درجه سی دقیقه کسل دریا نوزده درجه و نیم دقیقه و نیم ثانیه نوزده
 درجه سی دقیقه سو فاره نوزده درجه سی و پنج دقیقه و هفت ثانیه نوزده درجه
 چهل و پنج دقیقه که پشت و یک درجه و نیم دقیقه و هفت ثانیه بر روی دوم
 و سی و شش درجه و شش و نیم دقیقه که از اقلیم دوم است عا
 دراری روز سیزده ساعت چهل دقیقه و شش ثانی که بدین عرض نزدیک اند
 مدینه پست چهارده درجه صفر دقیقه و نه و نیم دقیقه و هفت ثانیه از اقلیم
 پست و پنج درجه و چهل و پنج دقیقه و شش ثانیه پست درجه و نیم دقیقه و نیم ثانیه
 پست و شش درجه سی و نه دقیقه و شش ثانیه پست و شش درجه سی دقیقه و شش ثانیه
 پست و شش درجه سی و پنج دقیقه که پست و شش درجه و چهل و پنج دقیقه
 دقیقه و شش ثانیه پست و شش دقیقه و شش ثانیه پست و شش دقیقه
 پست و دو دقیقه و شش ثانیه دوم یک روی و نیم عرض ملی پست و دو
 و نیم دقیقه که از اقلیم سوم است غایت دزازی روز سیزده ساعت
 و نیم دقیقه و شش ثانی که بدان عرض نزدیک اند بدوون پست و شش
 درجه سی و دو دقیقه و شش ثانیه پست و شش درجه و نیم دقیقه و شش ثانیه
 پست و شش درجه و نیم دقیقه و شش ثانیه پست و شش درجه و نیم دقیقه و شش ثانیه

مصر بیست درجه بارزده دقیقه ملتان بیست و نه درجه حمل دقیقه ما
 بیست و نه درجه حمل و پنج دقیقه کارز و بیست و نه درجه بجاه دقیقه
 سی و پنج کیزده دقیقه حص طاق سی و پنج درجه حمل دقیقه روی دوح او
 عرض موصل سی و شش درجه صفر دقیقه که از اقلیم چهارم است غایت
 درازی روز چهارده ساعت سی و پنج و شترائی که بدان عرض نزدیک
 اند کاشان سی و چهار درجه صفر دقیقه قسم سی و چهار درجه ده دقیقه
 حمدان سی و چهار درجه حمل دقیقه نوشج سی و چهار درجه حمل دقیقه نهاوند
 سی و پنج درجه صفر دقیقه بخشان سی و پنج درجه صفر دقیقه طوس سی و شش
 درجه بیست و پنج دقیقه دامنای سی و شش درجه بیست و پنج دقیقه نروزی سی و هفت
 صفر دقیقه بنشایور سی و هفت درجه ده دقیقه کشمر سی و هفت درجه بیست
 دقیقه ترکند سی و هفت درجه سی و پنج دقیقه صفه سیوم برک روی روی غرض
 بخشان سی و نه درجه صفر دقیقه که در اقلیم بیست غایت درازی
 روز چهارده ساعت حمل بیست و پنج دقیقه و شترائی که بدین عرض نزدیک
 اند رنجان سی و شش درجه صفر دقیقه شش سی و نه درجه حمل دقیقه
 سمرقند حمل درجه صفر دقیقه جیز حمل درجه بجاه دقیقه کهنه حمل دقیقه
 صفر دقیقه نغانه حمل و دو درجه بیست دقیقه خوارزم حمل و دو
 درجه حمل و هفت دقیقه برقع حمل سه درجه صفر دقیقه نروزی

دوم او عرض کا ششدر حمل چهار درجه صفر دقیقه که در اقلیم ششم است
 در ازنی رور بازده ساعت پست دو دقیقه و ششدرهای که بدین
 عرض نزدیک اند ختین حمل و سه درجه سی دقیقه طراز حمل درجه پنجاه
 دقیقه او زکند حمل و چهار درجه صفر دقیقه قطنه نمینه حمل و پنج
 درجه صفر دقیقه هر فله حمل و شش درجه سی دقیقه ملائنه حمل و هفت
 درجه حمل دقیقه صحفه ام طبق چهارم که بر روی او عرض بلغار حمل و
 درجه که در اقلیم هفتم است عیال در ازنی رور شانزده ساعه چهار دقیقه
 اما عینکس ایچ در و مسطور است یکی منطقه فلک بروج مقسوم بیکان در
 است و مری جدی و مری هر ده کوکب ثانیته بنایخ و وار و هم ماه تبعان
 سال بر موصد و مفاد یک طول و عرض و عمر و نصف قط شالی و جنوب
 و عیال ارتفاع و میل ثانی و بعیا ایشان از معدل النهار و جهات بعد و مزاج
 و قدر بنایخ مذکور و بنایخ بیست یکم ماه شعبان سال بر موصد سی
 استخراج گها و نفر کرده سند تا موصع مریا مذکور مدت صد و شش سال
 از بنایخ صنف و تا سطرلاب کاراید و در منطقه فلک بروج صفات بروج
 و لوایح و لوایح ان چون مذکور و موکث نهاری و لیلی شرقی و
 غربی و شمالی و جنوبی و سقیم الطلوع و معوج الطلوع و امثال این جمله
 در منطقه بروج نفر کرده اما عضاده بر روی نهم شست و درجه

و بود درجه قوس نفوذ کرده اعداد آن نباشند

عرض سالها چهره و کار برج . کار سطرلاب میزد برج
 زفر ورش ماند در روز کار که در حاجت و حکمت آید کار
 دگر منیبات که آنکه چون شروع می نماید اصلح اند شانه از خواص آن برج
 و قبه مهمل نمی ماند حکما که میفرمود در فلک موقت است و اقلیم اول
 منسوبت بخش اگر است در وزیت و رست و سرد خشک است و
 سیاه است و در شبینه بد و نسبت دارد مشرقی در فلک ششم
 و اقلیم دوم منسوبت و سعد اگر است و در وزیت و رست و گرم
 و کفاح گوشت و در شبینه بد و نسبت دارد مریخ در فلک هفتم
 و اقلیم سوم منسوبت و بخش اصغر است و شیبست و ماده است و گرم
 خشکست و مریخ رنگست و در سه سبینه بد و نسبت دارد شمس در فلک
 چهارم است و الی اقلیم چهارم سعد جطر مودت و روزی نرگرم خشک
 و زردست و در یکشنبه بد و نسبت دارد زهره در فلک پنجم
 و الی اقلیم پنجم سعد اصغر است شبی است ماده است گرم تر است و نسبت
 و در دینه بد و نسبت دارد عطارد در فلک دوم است و الی اقلیم
 ششم است مریخ است با هر که اینهمه طبع او بود باز نر با ماده با بخش
 بخش با سعد است و نسبت است که در دست و در چهارشنبه بد و نسبت دارد

قمر در فلک و است. دالی اقلیم موافق سعد نحوست مدیر سردرست کسی
 ماده است سپیدی که بسبزی و سرخی زند و در دوشنبه مد و نسبت دارد
 و در ذکر منسوبیات بر و ج بمعرفه که برج حمل منقلب است
 است بهاریت مشرق کرم خشک است زیت و زیت خانه برج
 است شرف شمس است و مال زهره است مبطوطلست و ثور برج بهاریت
 خاکست بهاریت جنوبیت سرد خشک است ماده است شبیت
 خانه زهره است شرف قمر است و بال برکت جو ز ابرج دوجیدین
 است بادیت بهاریت و عزیزیت کرم تراست ریت و زیت خانه
 عطار دست و بال مشرقیت شرف راس است مبطوطلست سرطان
 برج منقلب است ای تابستانه شمالیت سردرست ماده است شبی
 است خانه قمر است شرف مشربیت و بال ده حلت مبطوطلست الاسد
 برج ثابت است انشت تابستانه مشرقیت کرم خشک است و
 بزیت خانه شمس است و بال حلت السبله حج دوجیدین خاکست
 جنوبیت سرد خشک است ماده است شبیت خانه و شرف عطار دست
 و بال مشربیت مبطوطلست زهره است المیزان برج منقلب است بادیت
 و زهره ماییت و عزیزیت کرم و ترست و زیت تراست خانه بهار
 شرف حلت و مال برج است مبطوطلست شمس است و زیت برج تابستانه

آبست و بر مایست و نهالیست، سرد ترست ماده است سببست
 خانه یخست و مال زهره است بهبوط قمرست القوس برج ذوالحجین
 انشی و ترمای و شترت کرم خشک است روزیست رزست خانه یست
 و بال عطار دست، شرف دین است بهبوط راس است بجد ریج
 و نقیب است خاکیت رستایه جنوبست سرد خشکست ماده است
 شبست خانه زحل است شرف برج است و مال لمرست بهبوط مشتریست
 لدیو برج ثابت است بادیت رستایه است و مغربست کرم ترست
 روزیست رزست خانه زحلست و بال ثعلبست بحدوت برج ذوالحجین
 آب است رستایه شبست شمالیست سرد ترست ماده است شبست
 شتریت شرف زهره است و بال و بهبوط عطار دست و دریا اودا
 و احیان و دهور و حقایق و برکه و اعصار و ازمان و قرون و سنون
 و لحوال و عوال و حج و میان فضول از ربیع و صیف و خریف و برشتا
 و میان شهر و محرم صفر ربیع الاول ربیع الثانی جمادی الاوّلی جمادی الثانی
 رجب شعبان رمضان سوال ذی القعدة دی محرم و غرة و محاق و کثر
 ای سلیخ و بیان ایام و بیایه جدیدان یعنی لیل و نهار و طلوع و تغرب
 ای باره شب و دهی ای نیم شب و اسحار و باره و لیل السدق
 چهل شب رستایه و بحر النهار و وجه النهار و صدر النهار و عمود البحر ای

باداد و بتا مسیح و بحر ذوق و بکره و عذاه ای سباج و صحنی و ظر و عصر
 و مغرب و مسا و احوال و عده ای عشا و پان اسبوع و ست و احد و
 اشن و ثلثا و اربعه و خمیس و جمعه و سابر ایام عاشورا و بنرور و پان
 و انا و قیقه ای ساعه و پان علویات سما و افق و خافقن و شرق و
 مغرب و کبد سما ای میانه آسمان و حیک ای دایره آسمان و قوس قرخ
 و بحر هسی راه کاه گشان و پان سروح حمل ثور جوز اسرطان اسد
 سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو یحوت و شارق ای شمس و دار
 ای حرج آفتاب و قمر ای زبرقان و ناله ای خرخر ماه و بطلان ای بدر و نجوم
 کواکب دری ای سباج تابان و زحل و مشتری و مریخ و عطارد و زهره
 و شتری و ثریا و ثبات لغش و پان شفق و صو و سنا و شجاع ای نور
 و ظلمه و جبه و جیح و علس ای تاریکی اخربشت و غسق تاریکی اول شب
 و ظل و می و برق و صاعقه و اعل و عیارض و غیم و سجابه و عتاه ای بر
 خیزنه ابر سین و جهام ابر بیه ماران و کبفه باره ابر و صنباه مار میغ
 حید و غیبت و مطرای باران و عنده ماران متواتر و سیم خستین باران
 و وی دوم ماران و طل باران خرد قطره و و ابل باران بزرگ قطره
 و خوده ماران نیک و دیمه ماران شبار و زنی شوپوب شتاب
 باران و بان خوشای هوا و پجری کرگاه و خور و در میان بلخ ای بر

بوردنکی و جلید و سقظ و ضرب و سفیع انک برف و پان براج
 قبول و صبا باد شرق و دبور باد غرب و جنوب و شمال و نکبا باد
 کر و نیم باد نرم و خوش و رخا باد نرم و عقیق باد بی مسفت و لاج باد
 که درختان را در ارنج و در و باد گرم بشت و سموم باد گرم روز صرا باد
 صر صر باد سخت اعصار ر بعه که دنا دهر یک را چنان در میفرماید که خفت
 موران مظهر می یوید و ای که از علم بخود عامه اهل اسام را اردان تن
 آن جاره نست و امری صوری و کلبت یکی معرفه سایه اصلی است
 که صحت دخول وقت صلوة بدان تعلق دارد از ابو نور حکمت و کمال
 مهارت حضرت سلطنت پناه هلد اند مکمل اندا بر برج و درجه انشا
 سید شصت روزه بر سایه مردم بشمار اقدم و دنیا بی استخراج
 فرموده و حساب که که چون بدانند که آفتاب در کدام برج و درجه
 است پس در جدول آن برج و درجه ان سایه اصلی از اقدم و دقایق
 این روزه معلوم شود و ما بشاد حضرت بها پناه حاکم که استخراج
 فرموده بشت ابتدا تا سبب کفاح حاجت ارباب صلاح و حصول
 مراد اصحاب فلاح باشد

الحمد لله

حفظ الله الامم والدينا

[illegible]

در حیات افلاک و قیام

۹۴۵۵	۴۴۴	۱۱
۹۴۶۴	۴۴۴	۱۲
۱۳۴۱	۴۴۴	۱۳
۱۳۴۵	۴۴۴	۱۴
۱۳۱۱	۴۴۴	۱۵
۱۳۷	۴۴۴	۱۶
۱۳۴۴	۴۴۴	۱۷
۱۳۹۱	۴۴۴	۱۸
۱۱۹۱	۴۴۴	۱۹
۱۱۳	۴۴۴	۲۰
۹۱	۴۴۴	۲۱
۹۱	۴۴۴	۲۲
۴۴	۴۴۴	۲۳
۴۴	۴۴۴	۲۴
۴۴	۴۴۴	۲۵
۴۴	۴۴۴	۲۶
۴۴	۴۴۴	۲۷
۴۴	۴۴۴	۲۸
۴۴	۴۴۴	۲۹
۴۴	۴۴۴	۳۰
۴۴	۴۴۴	۳۱
۴۴	۴۴۴	۳۲
۴۴	۴۴۴	۳۳
۴۴	۴۴۴	۳۴
۴۴	۴۴۴	۳۵
۴۴	۴۴۴	۳۶
۴۴	۴۴۴	۳۷
۴۴	۴۴۴	۳۸
۴۴	۴۴۴	۳۹
۴۴	۴۴۴	۴۰
۴۴	۴۴۴	۴۱
۴۴	۴۴۴	۴۲
۴۴	۴۴۴	۴۳
۴۴	۴۴۴	۴۴
۴۴	۴۴۴	۴۵
۴۴	۴۴۴	۴۶
۴۴	۴۴۴	۴۷
۴۴	۴۴۴	۴۸
۴۴	۴۴۴	۴۹
۴۴	۴۴۴	۵۰
۴۴	۴۴۴	۵۱
۴۴	۴۴۴	۵۲
۴۴	۴۴۴	۵۳
۴۴	۴۴۴	۵۴
۴۴	۴۴۴	۵۵
۴۴	۴۴۴	۵۶
۴۴	۴۴۴	۵۷
۴۴	۴۴۴	۵۸
۴۴	۴۴۴	۵۹
۴۴	۴۴۴	۶۰
۴۴	۴۴۴	۶۱
۴۴	۴۴۴	۶۲
۴۴	۴۴۴	۶۳
۴۴	۴۴۴	۶۴
۴۴	۴۴۴	۶۵
۴۴	۴۴۴	۶۶
۴۴	۴۴۴	۶۷
۴۴	۴۴۴	۶۸
۴۴	۴۴۴	۶۹
۴۴	۴۴۴	۷۰
۴۴	۴۴۴	۷۱
۴۴	۴۴۴	۷۲
۴۴	۴۴۴	۷۳
۴۴	۴۴۴	۷۴
۴۴	۴۴۴	۷۵
۴۴	۴۴۴	۷۶
۴۴	۴۴۴	۷۷
۴۴	۴۴۴	۷۸
۴۴	۴۴۴	۷۹
۴۴	۴۴۴	۸۰
۴۴	۴۴۴	۸۱
۴۴	۴۴۴	۸۲
۴۴	۴۴۴	۸۳
۴۴	۴۴۴	۸۴
۴۴	۴۴۴	۸۵
۴۴	۴۴۴	۸۶
۴۴	۴۴۴	۸۷
۴۴	۴۴۴	۸۸
۴۴	۴۴۴	۸۹
۴۴	۴۴۴	۹۰
۴۴	۴۴۴	۹۱
۴۴	۴۴۴	۹۲
۴۴	۴۴۴	۹۳
۴۴	۴۴۴	۹۴
۴۴	۴۴۴	۹۵
۴۴	۴۴۴	۹۶
۴۴	۴۴۴	۹۷
۴۴	۴۴۴	۹۸
۴۴	۴۴۴	۹۹
۴۴	۴۴۴	۱۰۰

سرطانات

جسوزنا

درجات اقدام و قالی

درجات اقدام و قالی

۲۷	۴	۱
۳۷	۴	۳
۳۱	۴	۳
۳۱	۴	۴
۳۱	۴	۴
۳۱	۴	۶
۳۱	۴	۷
۳۹	۴	۱
۳۹	۴	۹
۳۹	۴	۱۰
۴۵	۴	۱۱
۴۱	۴	۱۲
۴۱	۴	۱۳
۴۲	۴	۱۴
۴۳	۴	۱۴
۴۳	۴	۱۶
۴۴	۴	۱۷
۴۴	۴	۱۷
۴۶	۴	۱۸
۴۶	۴	۱۹
۴۱	۴	۲۰
۴۴	۴	۲۱
۴۵	۴	۲۳
۴۶	۴	۲۳
۴۳	۴	۲۴
۴۳	۴	۲۴
۴۴	۴	۲۶
۴۴	۴	۲۷
۴۷	۴	۲۸
۴۹	۴	۲۹
۱	۴	۳۰

۱	۱	۱
۴۹	۴	۲
۴۷	۴	۳
۴۶	۴	۴
۴۶	۴	۴
۴۳	۴	۶
۴۱	۴	۷
۴۵	۴	۸
۴۹	۴	۹
۴۱	۴	۱۰
۴۶	۴	۱۱
۴۴	۴	۱۲
۴۳	۴	۱۳
۴۳	۴	۱۴
۴۳	۴	۱۴
۴۲	۴	۱۶
۴۱	۴	۱۷
۴۱	۴	۱۸
۴۱	۴	۱۸
۴۵	۴	۲۰
۴۹	۴	۲۱
۴۹	۴	۲۲
۴۹	۴	۲۳
۴۱	۴	۲۴
۴۱	۴	۲۴
۴۱	۴	۲۶
۴۱	۴	۲۷
۴۱	۴	۲۸
۴۷	۴	۲۹
۴۷	۴	۳۰

سینله			اسل		
درجات اولام دقایق			درجات اولام دقایق		
۱	۲	۹	۱	۱	۳
۲	۱	۱۲	۲	۱	۹
۳		۱۴	۳	۱	۶
۴	۲	۱۷	۴	۱	۷
۵	۳		۵	۱	۹
۶	۲	۵	۶	۱	۱۱
۷	۲	۱	۷	۱	۱۳
۸	۲	۱۰	۸	۱	۱۵
۹	۳	۳	۹	۱	۱۴
۱۰		۳۰	۱۰		۱۱
۱۱	۲	۱	۱۱	۱	۱۰
۱۲	۲	۲۲	۱۲	۱	۲۳
۱۳	۲	۵۶	۱۳	۱	۲۹
۱۴	۲	۴۲	۱۴	۱	۲۹
۱۵	۳	۴	۱۵	۱	۳۱
۱۶	۲	۴۲	۱۶	۱	۳۳
۱۷	۳	۶	۱۷	۱	۳۳
۱۸	۲	۳	۱۸	۱	۳۶
۱۹	۲	۴۰	۱۹	۱	۳۸
۲۰	۳	۹	۲۰	۱	۴۵
۲۱	۲	۱۲	۲۱	۱	۴۲
۲۲	۲	۲۰۹	۲۲	۱	۴۴
۲۳	۳	۲۹	۲۳	۱	۴۷
۲۴	۲	۲۰۹	۲۴	۱	۴۸
۲۵	۲	۲۷	۲۵	۱	۴۸
۲۶	۳	۲۱	۲۶	۱	۴۸
۲۷	۲	۳۶	۲۷	۱	۴۸
۲۸	۲	۲۱	۲۸	۱	۴۸
۲۹	۲	۲۱	۲۹	۱	۴۸
۳۰	۳	۴۴	۳۰	۱	۴۸

عقرب

میزان

درجات اقلام دقائق

درجات اقلام دقائق

۴۷	۴	۱
۴۹	۴	۲
۵۰	۴	۳
۸۰	۴	۴
۱۳	۴	۵
۱۷	۴	۶
۱۲	۴	۷
۲۶	۴	۸
۳۵	۴	۹
۳۶	۴	۱۰
۳۹	۴	۱۱
۴۰	۴	۱۲
۴۸	۴	۱۳
۴۳	۴	۱۴
۴۷	۴	۱۵
۱	۱	۱۶
۴	۱	۱۷
۱۵	۱	۱۸
۱۶	۱	۱۹
۱۸	۱	۲۰
۲۳	۱	۲۱
۲۶	۱	۲۲
۳۱	۱	۲۳
۳۷	۱	۲۴
۳۹	۱	۲۵
۴۲	۱	۲۶
۴۷	۱	۲۷
۴۱	۱	۲۸
۴۴	۱	۲۹
۴۸	۱	۳۰

۴۵	۳	۱
۴۳	۳	۲
۳۷	۳	۳
۸	۴	۴
۵	۴	۵
۹	۴	۶
۱۳	۴	۷
۱۷	۴	۸
۱۲	۴	۹
۲۴	۴	۱۰
۲۹	۴	۱۱
۳۱	۴	۱۲
۳۸	۴	۱۳
۴۳	۴	۱۴
۴۷	۴	۱۵
۴۵	۴	۱۶
۴۹	۴	۱۷
۲۷	۴	۱۸
۳	۴	۱۹
۱۱	۴	۲۰
۱۶	۴	۲۱
۱۶	۴	۲۲
۲۵	۴	۲۳
۳۰	۴	۲۴
۳۸	۴	۲۵
۳۳	۴	۲۶
۳۷	۴	۲۷
۴۱	۴	۲۸
۴۶	۴	۲۹
۴۵	۴	۳۰

جدي			قوس		
درجة اقدم دقائق			درجة اقدم دقائق		
٢	٩	١	٢	١	١
٢	٩	٢	٤	١	٢
١	٩	٣	٩	١	٣
١	١	٤	١٣	١	٤
٤٩	١	٤	١٦	١	٤
٤٩	١	٥	١٩	١	٥
٥١	١	٧	٢٣	١	٧
٥٦	١	١	٢٦	١	١
٥٦	١	٩	٢١	١	٩
٤٣	١	١٠	٣١	١	١٠
٥١	١	١١	٣٤	١	١١
٤٥	١	١٢	٣٧	١	١٢
٥١	١	١٣	٣٩	١	١٣
٥٦	١	١٤	٤٢	١	١٤
٥٦	١	١٥	٤٦	١	١٥
٢١	١	١٦	٤١	١	١٦
٣٧	١	١٧	٤٥	١	١٧
٢٤	١	١٨	٤١	١	١٨
٣٩	١	١٩	٤٣	١	١٩
٢١	١	٢١	٤٦	١	٢١
٢٥	١	٢٢	٤٦	١	٢٢
٢٤	١	٢٣	٤٧	١	٢٣
٢٣	١	٢٤	٤١	١	٢٤
٢٠	١	٢٤	٤٩	١	٢٤
١٢	١	٢٥	٤٩	١	٢٥
١٢	١	٢٧	١	١	٢٧
٩	١	٢١	١	٩	٢١
٢٠	١	٢٩	٢	٩	٢٩
٢٠	١	٢٠	٢	٩	٢٠

حیات			دلف		
درجہ اولیٰ القلندر			درجہ اولیٰ القلندر		
۵۵۰۰	۵۵	۱۱	۵۵/۱	۵۵	۱۱
۴۴۹۹	۵۴	۱۲	۵۵/۲	۵۴	۱۲
۴۴۹۸	۵۳	۱۳	۵۵/۳	۵۳	۱۳
۴۴۹۷	۵۲	۱۴	۵۵/۴	۵۲	۱۴
۴۴۹۶	۵۱	۱۵	۵۵/۵	۵۱	۱۵
۴۴۹۵	۵۰	۱۶	۵۵/۶	۵۰	۱۶
۴۴۹۴	۴۹	۱۷	۵۵/۷	۴۹	۱۷
۴۴۹۳	۴۸	۱۸	۵۵/۸	۴۸	۱۸
۴۴۹۲	۴۷	۱۹	۵۵/۹	۴۷	۱۹
۴۴۹۱	۴۶	۲۰	۵۵/۱۰	۴۶	۲۰
۴۴۹۰	۴۵	۲۱	۵۵/۱۱	۴۵	۲۱
۴۴۸۹	۴۴	۲۲	۵۵/۱۲	۴۴	۲۲
۴۴۸۸	۴۳	۲۳	۵۵/۱۳	۴۳	۲۳
۴۴۸۷	۴۲	۲۴	۵۵/۱۴	۴۲	۲۴
۴۴۸۶	۴۱	۲۵	۵۵/۱۵	۴۱	۲۵
۴۴۸۵	۴۰	۲۶	۵۵/۱۶	۴۰	۲۶
۴۴۸۴	۳۹	۲۷	۵۵/۱۷	۳۹	۲۷
۴۴۸۳	۳۸	۲۸	۵۵/۱۸	۳۸	۲۸
۴۴۸۲	۳۷	۲۹	۵۵/۱۹	۳۷	۲۹
۴۴۸۱	۳۶	۳۰	۵۵/۲۰	۳۶	۳۰
۴۴۸۰	۳۵	۳۱	۵۵/۲۱	۳۵	۳۱
۴۴۷۹	۳۴	۳۲	۵۵/۲۲	۳۴	۳۲
۴۴۷۸	۳۳	۳۳	۵۵/۲۳	۳۳	۳۳
۴۴۷۷	۳۲	۳۴	۵۵/۲۴	۳۲	۳۴
۴۴۷۶	۳۱	۳۵	۵۵/۲۵	۳۱	۳۵
۴۴۷۵	۳۰	۳۶	۵۵/۲۶	۳۰	۳۶
۴۴۷۴	۲۹	۳۷	۵۵/۲۷	۲۹	۳۷
۴۴۷۳	۲۸	۳۸	۵۵/۲۸	۲۸	۳۸
۴۴۷۲	۲۷	۳۹	۵۵/۲۹	۲۷	۳۹
۴۴۷۱	۲۶	۴۰	۵۵/۳۰	۲۶	۴۰
۴۴۷۰	۲۵	۴۱	۵۵/۳۱	۲۵	۴۱
۴۴۶۹	۲۴	۴۲	۵۵/۳۲	۲۴	۴۲
۴۴۶۸	۲۳	۴۳	۵۵/۳۳	۲۳	۴۳
۴۴۶۷	۲۲	۴۴	۵۵/۳۴	۲۲	۴۴
۴۴۶۶	۲۱	۴۵	۵۵/۳۵	۲۱	۴۵
۴۴۶۵	۲۰	۴۶	۵۵/۳۶	۲۰	۴۶
۴۴۶۴	۱۹	۴۷	۵۵/۳۷	۱۹	۴۷
۴۴۶۳	۱۸	۴۸	۵۵/۳۸	۱۸	۴۸
۴۴۶۲	۱۷	۴۹	۵۵/۳۹	۱۷	۴۹
۴۴۶۱	۱۶	۵۰	۵۵/۴۰	۱۶	۵۰
۴۴۶۰	۱۵	۵۱	۵۵/۴۱	۱۵	۵۱
۴۴۵۹	۱۴	۵۲	۵۵/۴۲	۱۴	۵۲
۴۴۵۸	۱۳	۵۳	۵۵/۴۳	۱۳	۵۳
۴۴۵۷	۱۲	۵۴	۵۵/۴۴	۱۲	۵۴
۴۴۵۶	۱۱	۵۵	۵۵/۴۵	۱۱	۵۵
۴۴۵۵	۱۰	۵۶	۵۵/۴۶	۱۰	۵۶
۴۴۵۴	۹	۵۷	۵۵/۴۷	۹	۵۷
۴۴۵۳	۸	۵۸	۵۵/۴۸	۸	۵۸
۴۴۵۲	۷	۵۹	۵۵/۴۹	۷	۵۹
۴۴۵۱	۶	۶۰	۵۵/۵۰	۶	۶۰
۴۴۵۰	۵	۶۱	۵۵/۵۱	۵	۶۱
۴۴۴۹	۴	۶۲	۵۵/۵۲	۴	۶۲
۴۴۴۸	۳	۶۳	۵۵/۵۳	۳	۶۳
۴۴۴۷	۲	۶۴	۵۵/۵۴	۲	۶۴
۴۴۴۶	۱	۶۵	۵۵/۵۵	۱	۶۵
۴۴۴۵	۰	۶۶	۵۵/۵۶	۰	۶۶

دوم در معرفت سمت قبله اثر او بود مگر اندکی چون خواهند که در روز
 سمت قبله بنشیند اگر کتاب شمالی بود یعنی اسرج حمل یا سینه را
 خود دارند و اگر کتاب جنوبی بود یعنی اسرج سینه آن تا چوب چیا
 که دارند و اگر شب بود غروب سرخان را بنا خود بگذارند و غروب
 بعدی چیا بگذارند که سمت قبله نیست و خرابی مصنفات و مولفات کتب
 بخونم و ضوابط آن و دقائق آن و بیان شرایط و حقایق آن که
 با استخراج رای مایون که میشته منور باد خدمت که حضرت
 میسر از هر ماچ گیری رسپل نمودن و ندرت ذکر کرده شد تا بر
 مدعی دلی و ضمیمه خوبانی قاطع باشد و مجلدات کتب مفصل و
 مبسوط شرح که درین متن تبصیف رای مایون مرتب شده
 و اسطرلاب که ترتیب آن با مراد شاد حضرت مختص است در
 کتابخانه خاص موجود و مهیا است هر که اچیری درین علم حاجت آید
 مطالع نماید یا صدق و اسبقال بر ضروری نمکن گفت علم طب بر موجب العلم
 علما علم الابدان و علم الادیان درین علم شروعی است بقصا و
 و شیخونی کامل حاصل آید در اصول و فروع این علم مهارت ظاهر
 که بنده کان خدای بدان منافع می رسد تشریح ابدان بر غلط بیان
 فرموده که حکمای زمانه سر حیرت بر زانوئی مکتب میدارند از شرابین و

واعصاب و آورده و رباطات و عضاریف و عضلات و مقادیر
 و اوضاع از این مبدء میگردد اند برین که عقل در ورود می ماند بعضی
 که از حدت استاس افشاد در زکرا آورده شد سه موده که اعصاب
 بدن انسان بر او است. نوعی از آن استخوان است و آن ششم است
 صنفی از او می باشد و آن مرکب از صفت استخوان چهار از آن مجوده
 که از اجداد آن خوانند و یکی می خوانند و از قاعه اجداد آن خوانند
 و دو دیگر را اجداد است از اطفال می خوانند و این مجموع را قاعه
 از اسس گویند و صنفی دیگر می خوانند و طری دو است اعلی و اسفل
 اعلی مرکب از چهار ده استخوان است و اسفل مرکب از دو استخوان و
 دیگر دندانهاست و آن سی و دو عدد است چهاری که پیش است
 دو از بالا و دو از پایین و چهار دیگر و چهار دیگر که بعد از
 آنهاست از ارباعیات خوانند و آن برای قطع مطعوم است و چهار
 دیگر که بعد از ارباعیات است از ایناب خوانند و بعد از ایناب از ده
 برای چنین یعنی برای اس کردن از اضر اس خوانند و بعد از اس چهار
 دیگر است که بعد از بلوغ را اید از اضر اس خوانند و هر دو دندان نیز خوانند
 اما دستها و پیرکی مرکب از ترقی است که مولف دارد و استخوان است
 از عضدی و سماعدی که مرکب از دو کان استخوان مصلند و آن از زمین

اعلی و اسفل خوانند و از رستی که موقوف از پشت استخوان است و از لثی
 که موقوف از چهار استخوان است و از پنج انگشتی که موقوف از مانده استخوان
 است اما کردن مرکب از سفید استخوان است و از افعار العین خوانند یعنی
 مهرها کردن و بر قوه یعنی جنبه کردن مرکب از دو استخوان است و صد
 مرکب از نوع استخوان است و از اعظام القصر خوانند و صد مرکب از
 هفده مهره و سیت چهار بهلو است و غیر مرکب از نه مهره است و
 و بعد این دو استخوان است از اعظمی العانه خوانند و با آنها هر یکی مرکب
 از ران و ساق و قدست و در ران یک استخوان است و این بزرگتر
 همه استخوانهاست و ساق مرکب از دو استخوان مفصل است که
 از اعظم اللبری و الصغری خوانند و قدم مرکب از شش استخوان است یکی
 از آن کعب است و آن مفصل ساقست و دوم عوب است یعنی پاشنا
 و سبوم رست و آن مرکب از چهار استخوان است و چهارم زور
 است و آن استخوانی مثل کشتی که حاصل میشود لب او و انحصار
 الجا که برین نشیند از بای هم مشط است و آن مرکب از پنج استخوان
 ششم انگشتانند و هر یکی از ایشان مرکب از سه استخوان است که را بهام
 یعنی تراکت که آن مرکب از دو استخوان است این جمله استخوانهای
 بدن انسانست و منفعات ایشان محکم گردانند و بنیت جسد مردم

است اما عضروف عضویت مشابه استخوان و آن حتمی است
 نرم را سنجوا نهاد و سخت از گوشت که از آبکمی خواهند و حکمت او برای
 حسن اتصال استخوانهاست با عضای نرم چون گوشت و غیر آن
 و نوعی عروقت و انبساط و انقباض بر این است صنفی از روده
 اعضا است و انبساطی که او دماغ و نخاع رسته است خلقت
 آن برای دادن حس و حرکت مرا عصارا و انبساط اعصاب
 سی و شش زوج و یک فرد است معیت روح از دماغ رسته است و ان
 معطی حیات مرا حواس غنیه و اعضا رسته را و سی و یک زوج و یک فرد
 از نخاع رسته است و ان معطی حرکت و حس و انبساط صنفی اوتار است
 و ان بهایی است مثله اعصاب و منبت ایشان عضلات است و حکمت
 از خلقت شان است که متصل شوند با اعضا متحرکه پس جذب کنند گاهی
 ان اعضا را به کاسی استرجاع و صنفی رباطات است و ان بهایی است که
 از اطراف عظام رسته است و حکمت از خلقت و انبساط است که متصل ترا
 استوار نهند و صنفی عروق توابع است و ان بهایی است که از
 رسته است و از اثر این نیز خواهند جوشت و مصاعف و در نفخ خود
 حس و حرکت ندارند و منفعت ایشان است که روح حیوانی که مکان
 وی دست بواسطه ایشان در کل بدن میرسد و صنفی عروق غیر

اصوات است و آن بهایی است که اگر بر رسته است و از او آورده نمرگو
 محفوظ و حس و حرکت نمرندارند و منفعت ایشان ایصال غذاست بکل اعضا
 یعنی ایصال اخلاط اربعه یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا و نوعی عضلات
 و آن جسمانی است مرکب از چهار چرمی گوشت ده ام عصب سیوم او تار حمار
 زناطات و منفعت ایشان است که طرک کنند اعصار او اسطرا اعضا
 و کسوت عظام شوند و محافظ حرارت غریزی باشند و نوعی شحم است و منفعت
 او آنست که ترتیب کند اعضایی را که مجاور است و نوعی غشاست
 آن جسمی است عصبانی عیدم هر که یعنی قوی الحس و بعضی عیدم الحس و بعضی
 قلیل الحس و منفعت او محافظت اعضاست و صون او نوعی جلد است
 و آن جسمی است عصبانی کثیر الحس و منفعت او آنست که ستر اعضا کند و نوعی
 شعرات و آن بر صنفانست صسنفی از و آنست که مزین عضلات
 جوف موی صسنفی است که مزین است مردمان را جزو نهی جوف
 موی پیش صسنفی است که هم منفعت دارد هم زینت چون موی ملکی
 صسنفی است که منفعت دارد جزو زینت جوف موی جمله اندام و سبب منفعت
 موی اندام آنست که بدن منقحی می گردد از بخارات و خانی چون موها پرا
 می آید و این در حق کسی است که در مجاری و بخارات مذکورده باشد و نوعی
 ظفر است یعنی ناخن و آن جوهر است عصبی و منفعت او آنست که جلگه انگشتان

را و عات کند بر تناول احسام و مساک و نوعی دماغت و آن جوهر است
 رخی متخلف ایضاً اللون مرلب از این یعنی مغز و از غروق نوابض عروقی که از دل
 رسیده است و از غروق غیر صواب یعنی عروقی که از کمر رسیده است و از
 غشائی که مسمی بام الذماعت و از عات صلب یعنی عتائی که متصل تحف است
 و به دماغ شبیه است یعنی سه گوشه نوعی دوحشم است و بهر یکی از ایشان
 مرکب از نوبت طبقه و سه رطوبت طبقه اولی را ملتهج خوانند و آن طبقه است
 که قریب به است و طبقه دوم را قرینه گویند و آن بعد از ملتهج است و در
 نفس خود رنگی ندارد اما بیک طبقه باشد که تحت او است و طبقه سوم را
 عنبیه خوانند و آن در بعضی آسود بود و در بعضی اررق و در بعضی اشمل و این
 بعد قرینه است و بعد طبقه سیوم رطوبت است از آن پس عنبیه خوانند و آن
 رطوبت است صافی مشابیه سیدی بی عنبیه و طبقه چهارم را عنبیه خوانند
 و او هیچ عنبیه است و در او بعد رطوبت بی عنبیه است و بعد
 این طبقه رطوبت است از آن بعد رطوبت صافی و این رطوبت
 و بعد این رطوبت رطوبتی دیگر است از آنجا می خوانند و او مشابیه
 راجح ذایات است یعنی شبیه که اخته و طبقه پنجم را ششمه گویند شبیه
 او ششمه را یعنی پرده که در آن بجا باشد و طبقه ششم را ششمه خوانند و
 این بعد از طبقه ششمه است و متصل استخوان چشم است و نوعی از اعضا گوش است

و او مرکب از گوشت مخصوص است و از غضروف و عصب حساس و منفعت او
 آنست که بتول صوت کند و جمیع او تا در سوراخ ندرارد و نوعی انف است
 و او مرکب از گوشت است و از غضروف و عصب و عریض اخلقت آنست
 که ادراک کننده مشهورات را و نوعی نیست و زبان مرکب از گوشت است
 و از آورده یعنی رگهایی که از کمر رسته است و از تیر این و اعصاب
 حساسه و غشائی که متصل لغشائی مری است یعنی بحری طعام و ثلث و
 منفعت او تغلب طعام است و معونه بر تکلم و از دراد یعنی قزو بردن
 و نوعی از ان شش است و دل شش مرکب است از گوشتی که بزنگ کل
 لعل بود و از اعصار لغتای خلوص و تیر این گنای انداز دل و این عضو
 در نفس خود هستی ندارد اما غشا او قلیل الحس است و منفعت او ترویج
 قلب است مابین حرارت دل و روح حیوانی که در غایت لطافت
 حیوة بدان مربوط محرق نشود و دل جسمی است احمر ربانی مرکب از گوشت
 و از لیغ یعنی پوست تنگ و از غشائی صلب و شکل او همچو شکل صندل
 و این منسج روح حیوانیست و مر و او را دو بطن است یکی راست و
 آن متملی است بخون بسیار و روح اندک و او را مجازنی است که می رود
 از راه آن خون غذا سوسیش و میرسد مو از سوسوی دل و بطن دوم
 جناس است و آن متملی بروح کثیر است و خون قلیل و این بطن مثبت

شش این است و بواسطه آن نیز این ریح حیوانی بکل اعضا می رسد و دیده
 است همان شش در دل و همان معده آن را حجاب الصدر خوانند و مرکب
 از گوشت و عصب حس و عصب متحرک و نوعی معده است و معده
 جسمی است مستدیر بر ایه مرکب از عصب و گوشت و آورده یعنی عروق
 جگر و تیر این و آن بر سه قسمت علی مری یعنی حلقوم دوم و فم معده سیم
 فم معده و مری مدایه او از اقصی قسمت تا مقطع عظام قص و فم معده نزدیک
 مقطع عظام قص است و این نخالی از گوشت است و تیر او بالای سره
 است در گوشت بسیار است و منفعت او مضمم طعام است نوعی روود
 است و آن جایست عصائی مصاعفه یعنی دو بطنی شش احس مرکب از
 عصب و شحم و آورده و تیر این و شش عدد است یکی بواب دوم صام
 سیوم اثنا عشری چهارم اعور و پنجم قولون ششم معا المستقیم و این معا
 متصل مقبض است و منفعت ایشان دفع ثقل طعام و نوعی جگر و مراره و
 طحالت حکام است او طم و آورده و شش این و از غشائی که سائر است
 و در نفس حیوانی ندارد لیکن غشائی او کثیر الحس است و لون حکو و ممتد به
 منجاست و او بنیت عروق آورده است و موضع او جانب راست
 و پشت او متصل به لونا است و درون او متصل معده است و اعلی او
 در میان حجاب صدر است و اسفل در تبکاه و منفعت او تولد اخلاط

است یعنی نخود و صفر و سودا و ملغم و مراره مفصل حکایت و او محل
 و منفعت او جذب صفر است از جگر و ذخیره کردن بسبب لکه خون غذا
 بعضی اعضا که آن غذای صفر است مغفود شود این صفر غذای
 کرد و طولانی است مرکب از گوشت و شانه و مثانه و مثانه لونه
 یلشن قدری کمودت دارد و در نفس و درش حس ندارد اما عشا کثیر
 است و موضع او حاف جبهت و او محل سودا است و منفعت او
 که جذب کند سودا از جگر و ذخیره کند با خون غذا بعضی اعضا که آن
 غذا سودا است مغفود شود این سودا تغذیه اسان کنند و نوعی
 کرد و مثانه و خستین و قصب و رخت اما که در هر یکی حرکت از گوشتی
 است سخت که اندک سرخی دارد و از تخم و آورده و شریان و درش
 خوش حس ندارد اما عشا او کثیر است و موضع او اسفل طهر است
 منفعت او جذب مایه از جگر و فرستادن سوزی مثانه و مثانه مرکب از
 جسمی است عصبانی مصاعف و از آورده و شریان و موضع او میان
 و معقد است و منفعت جمع مایه است و اخراج او از راه احصل و خستین
 هر یکی حرکت از گوشت است و از تخم و آورده و شریان و منفعت او طبعی
 و قصب جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب و آورده و شریان
 و او کثیر است و منفعت او ظاهر در هر جسمی است عصبانی موضع میان شریان

مشانه و معایق و سره و اورا منفی است طویل کی منتهی میشود و سینه
 فرج و در اصل سرج در خصیه است مسطح و منفعت رحم قبول جلالت و جمیع
 عدل و اعراض و شلوی و عضوی و غرنی و عقبه ای پنهان و عصبانی
 پنهان و مسک حر و سره ای بیرون بویست واده اندرون بویست
 و علقه و مصعه و عصفوف و طم و مفصل و مخ و طم و عذره و صمدیه
 و قیج و مده ای خوابه و اعراض راس و دماغ و فروه و شواط ای
 بویست سر و جمجمه و شان ای بند سر و قفا و قذالان ای دو سوی کرد
 و نوذای کیسوی سر و مفروق و ناله ای تارک سر و یا فرج او یک سر و قفه
 میان سر و لطف بله سر و حر از ای سبوسه سر و سوره و فاحم ای موی سینه
 و خلیس و دذابه ای کیس و عذیره و صمد و شایه ای زلف طره
 و ناصیه و جمجمه ای موی ناگوش و لمه موی تادوش و قصاص الشعر سر موی و ر
 موی مادر زاد و اوجاع حواس بر از اذن و شمه الاذن و صماخ و صماخ ای ریم
 گوش و ذقرا ی ناگوش و سایر اعضا را از طلمه و مجمای ای وجه و صفا
 یک جانب روی و شانه ای لوبه و جبهه و حسینان و دو سوی شانه
 و غضن از رنگ پشانه و سر خط پشانه و وجه حصار و خذرج و حجاب
 ابرو و حجاج ای استخوان ابرو و طرف و ناظرانی ناظر و بحر حشمتی نه و جفن
 بلکه چشم و شنه حاکاه مره و هدب مره و مقدم العین و موخر العین و

چهلای کرد اگر داند زون چشم و مقله سبیدی چشم و حدقه سیاهی
 و انسان و لجنه العین و بصیرة کواکب نقطه سبیدی که در سیاهی چشم
 باشد و قلاوه ای خاشاک چشم و دمه و عبره و مدمع اشک چشم و عدل غوطه
 و غنیمت ای لطف و قصبه ای پاییزی - ارینه آب سه پنی مارن اللف
 بزنه پنی و منخر سورخ پنی و وتره دیوار پنی و هیستوم اندرون پنی و
 محتاط آب پنی و شعله لب و ده و کمانه و خشک کام و طی و ناک استخوان
 رخ و سدق ای کوشه دمان و رین و رصا و لعاب ای حیو و بر
 آب دمان و سن و ضرس دندان و تیز دندان پشین و راصع دندان
 شیرخواره و نیشگی از جمله چهار دندان پشین که دوریست و دور
 و مایه مکی از چهار دندان که در پس شایسته و تاب و عارض دندان
 نشتر و ضاحکه دندان حنّه و طاخته و رچی دندان اسکننده و تاج
 دندان و زو و لکیم گشت دندان و آحاضی مقول و لجه ای لسان غده
 سترنای و عکده ای بن زبان و حلق و حنّه نای کلّه و حلقوم ای کلّه
 خشک بلعوم و مری راه که طعام و شراب و غلصه سر کلّه و لها ملّا
 ای رده قن و تونه کوزخ و عنقه ریش بچه و طیه و شارب و عیشون ای
 سر ریش و عنق و حید و رقه و نقره ای مغاک قفا و جیل الوری و اجنع
 ای رک کردن و طایه ای شیش کردن و مقله کردن جایی کردن بند

و کتب و عطف ای و عاتق میان دوش کردن و کابل و غارب
 میان دو کتف و ترقوه چنان کردن و عمل بدو بین و شمال و مشام نو
 میسر و ویساری دست جب و کتف ای شانه دایره و سنان ای بوی
 بعل و عضد و بی او و ضبع همان بازو و عضله گوشت میان
 بازو و فریضه گوشت و نه و بازو و مرفق ای آبرج و ساعد و راج
 ای ریش و معصم ای جای دست رخن و پریم حذره رست و اکحل رک
 بهفت اندام بقال و ماسیق رک زیرین کف و بجه جمع الکف و راجه
 اندرون بجه سر خط کف دست و امراض اصابع ایهام انگشت نر
 و سبابه و بجه و دعی و و وسطی و بنظر انگشت چهارم و حنظله انگشت
 و برجه بند انگشت سلاما استخوان انگشت و انمله و نبانه سر انگشت و عمل
 طفر و توفه ای سپیدی که برناخن افتد و بشرب دست و فتر نیم دست و اللم
 هرگز برآید ای پشت و صلب پشت بازو و متن یکسوی پشت و پنج میان پشت
 و کجای مغرشت و محیط و ربه حرام مغر و فقره و نقار مرده پشت و بجه
 جایگاه حجامت و جنب و دن و شق ای بهلو و ضلع استخوان بهلو و
 سر سوف سر استخوان بهلو و شکم و طفطفه گوشت بهلو و کش و چهار
 و حفر تنیگاه چشی اندرون تنیگاه محروم کل کل و صدر سینه و خیز و مگرد
 اندرون سینه لبه ای میان سینه و ریه استخوان سینه و نغره گوشت سینه

بهلوسینه شدی لستان عورت و شدیده لستان مرد و حله سرتبان
 و او جان و نوا و ورع و مال و خلد و صمیری قلب و سوزید ای حبه
 القلب و بهلوی خون دل و شغاف کوشش دل و شمعان مرده دل
 و دین و نیا طرک دل و او جان بطن و حوض و ده و بیه فخت
 ای هر ارخانه و عجب ای زود کان سرده غلنه ای سکن شکم و کعب
 ای جگر و طحال ای بسر زوره ای شیشه حده و کله ای کرده و معا ای روزه
 و حوض حبه رده و حتم و مراره ای زهره و مثانه و بول و منی و مدی
 ای است نشاط و ویدی است از بس بول و لطفه و شلای رحم و درک
 و عوره و سوه سرین و کفل و غیره و غیر و اذن و است و شخه ای
 نشگاه و حر و بضع و سرم ای فرج و عانه ای رمار و شره ای سوی زار
 و زب و اجلیل ای الت و کمره و فیشته و فیشله ای سرالت و قلعه و
 غلغه ای بوست سر حلیل و سفن و ركب و اسکه و سطر و عجان و فرج
 و نخجذای ران و نای ران و رکه و رصفه کرده ای زانو و بایر بر
 زانو و ساق و طنبوب و توان ساق محترم و محفل جای بای برنجن و کعب
 عرتوب پیه باشند و رچیل و قدم ای شش بای و حماره پشت با و جنض زیر
 ناکه برین رسیده و انسی بهلور و ران پا و وحشی بهلور و ران پا و عفت شیشه
 این مجموع را انواع علل و امراض و اوجاع و علامات و امارات آن بنیشتا

این داسه بان ارکلی و جوئی حضرت سبطیه که مرید سیام
 و مکرم ایل عالم حلد اند که سان میفرماید و برینبر و علاج برست افقضا
 هر یک جبری امر نمیکند و هر که را از وضع و شرف نوع مرصی استبداد
 و برای علاج نه ریگه شانت بعد تحقیر امارت و علامات آن مرض
 هر دو آنی که ملغظ مبارک و سنگ نافع بود و بعضی که در سیاق و
 صید از مرکب تشاده و عطاء اعضا دست و پاشکسته برنجی که
 ماهران این کار و اساتذہ کبار توانستند مبارک خود از دست
 و یابتن آن ارتداد نموده در مدت قریب از استبداد انکسار رسته و
 با بخاریدل گشته و اکثر مردم ختم خود دین که جندین مردم را مردم ختم
 در حجاب شده بود و ثقت نور بر سر زوال آب مروارید مسود گشته
 و دین جهان بین ارجمان مینی یوس شمس و حده عین در عین ثاب
 افشاده و آن نظاره چایق و پساتن و عیون انهار و راجین باز
 مانع و حذین مرد برای دفع رید در مررا کجا لان ناقد بصیر در دروا
 نمکند و نامکسب ردم و سدایشان نور نظر و روت بصر که انزاد رید
 مدید بعید روی نمود است بخانه حشم رعبت نماید هر چند بکحل و سل
 سعی نمودند و روشنائی مراد هزار فرسنگ بود و جند آنکه در نیل منی ترا
 نیل مقصود عوض کردند مروارید مطایب در آب تعطش برداشتند

چون اضطراب حال چشم خویش بحضرت جهان بینا ه مار نمودن محاسن معالجت
فرمود که عروس بصر مردم از تن غشاوه جلوه کرد و نقاب حجاب بر افکند
قطرات عبرت علت را چون لعل و مروارید بر صند و در حجاب و دشار کرد پس
از آنکه از سقوط نظر و بهبوط عشا بر سر و دیر تری دیدن مردم روی

نموده بود بدیدار عزیزان جان و مشاهد به بین جهان بعبایت حضرت
سلطنت حلقه قره العین ایشا نراج علی آمد و کوری و کمبودی و غمی و حجاب
سندخ گشت و بعد از چندین سال که ایشا نرا مرده تا کور کرده میخواهند
در میان زندگان نشاط و عیش و قمر العین و عایم العین گشتند
هر که را ادا با جفان منتشر شده بود از رفعت این مژه مژه عمر در دما
عیش تلخ گشت کحل فیروزشای را که بتعلم و ارشاد حضرت سلطنت
بر کعب یافته است چند روز و معدود با استعمال ان الترام نمودند هم چنین
نبات که بر زمین صباغ را روید نخست مژه در دست بر یک دست پس
تقدی را از روی مردم رفت و تفته مسدوده حدقه را بفت و دین
پیداری کشیده و در دین پهن اتهام حضرت قیبر و سلیم و دعای
دولت حضرت سلطنت و هر که را صداع استعانت نمود فرمود اگر کسی
بود چون رسیدن آفتاب و تفریط طایض سندان و کلاب و راحت و
خواب یا از چهار باش بجزا، سرد شاول کردن چون کچن و نایوان

در غذا با برت چهنری و لیمو و یا از سردی بود چون تافتن سر و ده کام
 سرد که در کودن سرخاها کعب و خوردن تخمبیل با کشنیر و اگر بادی صفر
 وی باشد تبلیس طبیعت هبلید زمونز و اطرفک و کشنیر و طلی صندل
 و یونیدت کافور و از موی بود بر تقدیرک پشاند تا حیات و لطیف
 غذا و استعمال اشیا سرد که مزاجها است چون کشنیر و نار دان و
 و اگر اثرشکی مغز بود بر روغنهای سرد طنی کردن چون روغن بنفشه
 و روغن بابک و روغن کدو و خوردن لند و سحوط شیر و سحوط روغن
 کردن و اگر از تری و بلغم بود پختن بلغم بطبوخ کشنیر و تخمبیل و از آن
 و تبلیس طبیعت برت و سندی و طعامها سبک چون برنج و
 طعام هندوی و در صداع شفته سحوط عفران و برنجبیل اگر از سردی
 بود و سحوط نبات و رغنفران و اگر اگر بی بود منع کردن بخار با کشنیر
 و هبلید برورده و اطرفک و لقر از منخات و چون سیر و پیاز را
 غلیظه در عجاج نمایان مرمود و اگر جنون دموی بود بعضی نمون سخته
 علامت است که پیشتر احوال در حده باشد و حرکات مضحکه در وجود
 آید و خواب کم کند بفسر تیغال و ملطیف غذا و اگر صفراوی بود
 علامت بجمالی و عصب و وحشت بطلانا سرد چون صندل و امیکه و
 روغن کد و آنس دادن در گوش حکا پیدن و پیا پیدن کل منقوش

و استعمال کبش کرد و قرص کافور و تلپین طبیعت هیلده در بر و خیار
 حیر و با جین یعنی شیری که بسنجین باره کنند آب صاف و اورا
 سدن و شاه تره یعنی یابره خوردن و عذاب جوخته و منقح معقل
 و بودن در باغها و نظر در اباها روان و برود ما موافق و خوش
 آبنده و اگر ارشود اود علامت آوی پیچ و حوت و بخت غلو تها
 تنفر مردم بحرب که در سر بر دشمن حلو اصابونه و داشت کل
 کله حلو اصابونه در سر بر دشمن شورمانی حرب و حلوای بود
 و بیشتر و شکر و حریر با احتیاجش و حلوای کد و اگر ارمغ نسوخته و در عسل
 او کرانی و غنودن و کبابی و خواب هم باشند در ملین طبیعت با طریقل
 و معجون بحاح و بعلاج صداع بلغمی و برای دفع آلت جمون قرمان
 داده از اهل شهر اشخاصی که بخت مشهور نیکو کنند و باطل مغنی
 کرد اینده در دار الشفا تجسوس دارند و بران ادویه تجربه و اعذیه
 مانعه معالجت نمایند برین ترتیب ارایت ان جبهه و فاع کاشنه و عقل
 و در مقرر خویش عود کرده و برای دفع سهر بر و غنا برتی اقراء چون
 رزق عن بخت و رزق عن حشمتش و رزق عن بادام و رزق عن نلوفر
 طلی کردن و در کوش و پینی حکایتین و در سیاه یعنی افراطها
 بجز مانعشکی افزاینده و طلی کردن و طلی کردن و یک شیا

تری افزایان سوراوشیز و در سکنه بسو طایح و همدند سترعی
 نیایه قند رود داشتن فستیده مرکب در شکاه از خون زبره تلخ و
 عذو و مکمل یک دو کت و تقلد غذا و بزمانیدن کندش و بخیتر
 بر بل انسان تا مسامسته را بکشایند و در مرض صرع بسو طایح باشد
 و در غصه استغفار کرد در کرم صرع دیرینه باشد استعمال تری
 فاروق و ترک اشما تری افزای و در مرض حشم خون نزول آب علات
 او دیدن خیال از شه و کس و غیره و درد سر کرا غر بوماسهال
 و تبیین طبیعت بحب قو قایا و حب شبیار

و حب شبیار

ترکیبت از صر

و کل لعل و مصطکی

و سه نوع بملیده و غیره

قو قایا

ترکیبت که از جوت شبیار

و حکم بلبلان و مصطکی صبر

و مغز خیرین و غیره

و استعمال اکثره در طبعه و ترک بخوره و کمال کنده باشد شافیه مرابری تلخی و کمال از آب
 پیز و زوه باشد و اگر بنیاید کیر و بستکار بهار و در درد حشم اگر از کرم
 بود علامت خفای کرم زبان دارد خون آتش و غیره بکشدن شکر
 که دختر دارد و در فحل تا یک داشتن و بملیده و اطریقل تلین طبیعت
 کردن و بسیدی صیه بکشدن و کف ناب کرم شستن و اکتال شستن
 برورده بکشدن کلاب و حشم و سر چتریک یعنی بکشد و اگر از سر

در آب

نوذنه ایشیا مارده میان دارد خون لب سرد و هوا سرد زرد
 بیضه گرم کرده بر خشم است و تحمل نفقه بودن و تحمل زور است که میسر
 بفرمانش خاص مرکب ابر حرم مارسیاه و ادویه دیگر و در دار الشفا برای
 علاج عامه معزیدارند و این طاهمه رحمتا اموات و در نظر غریبی
 از نمک سنگ دایما بکحل کردن و سودا آب سرد هر صبح و ترک اشیاء
 غلیظه و ترک شت خوردن و تلطف غذا و پاک دانه ماهی
 بتینین طبیعت بود ابراص و نفاس خون سده خشم و نفی بسته شدن
 مشام و اندام شرم و نهنق انت بنقصه دماغ بحسب شبیه و تلطف غذا
 اشیاء لطیفه چون گوشت حلوان و مرغ و تعقل غذا و دانه است حام
 چکانیدن زو عن صبر در پنی و پوشیدن قنار و بکار دخی سبال
 و در شایع حونی فاسد که از زه پنی دفع میشو دفع او او بی و اگر از
 حد مجاوز شو و اسهال و کافور و کل ادوی با است کلاب در ریشا
 حلی کردن و در ابراص خم چون قلاع بکنکی دهن و ورم البته ایمنی
 گوشت من دندان و پشیدن دندان بکل انار و کل لعل و اقا
 یعنی رنگ ویرک شکوفه لغز و قتری و کشتن زهرک به و حبیبی و
 یعنی از که ترکی و مصطکی و در دهن خون دندانانی که کند شده
 باشد و ارا حواهنه که دور کنند بستر قویا ما بار در امته لعل

طریقی در مرض ترشیدن بها زبان روشن گشته در دهن و تخم آن
 وند پس ستره و ششگاه بر روغن ماده کاو در مرض ماثره یعنی ماسک کردن
 و سنج شدن و گرم شدن بفضل قیال و استعمال آب انار ترش و شراب
 و هلیله و نیابز و ضمیر لبان حوله خشک شدن زبان بلعاب شکر آید
 و منقرض نماید و فریاد کوفت و درختار و در مرض اذن چون طرشای کرک
 بختی: ۱۱۰ دهن لبان و دهن بر سر و روغن قسط یعنی کشته و روغن
 خور بزرگ و روغن نم و ترک اغذیه عنیفه و استعمال لطیفه درین
 می شود و از مختلف اگر خشکی باشد بتقطیر دهن بادام مؤثر است
 تلخ و قسط و در جمیع الابدان بتقطیر روغن نم اگر از گرمی بود بر روغن قسط
 باندگی ایون یا زیتون و بتقطیر روغن قطران و اگر جابوزنی و رکوب
 در آنی بمقارن قطران مسخن یعنی روغن کمر کرده و بتقطیر
 برک شفا لاکرم و بتقطیر کیر آدمی و اگر آب در گوش در می آید بچنانند
 گوش و کاغذ عطانی بنجیه و با صوف پیچیده در گوش درون بر آید
 و حکم اذن یعنی خارش گوش اگر خشکی بود بتقطیر روغن بادام یا
 روغن کدو یا روغن خشخاش و اگر بر می باشد بقصد یا با سهان
 بخت شیبایا یا طریفل برزک و زک اشیا و منجره و در از این خون
 ششم و رایحه کریمه بتنفیه و مانع بیا بر ج و فستق و استعمال طریفل و طیف

غذا و نوشیدن مسک و بسجوط بول چمر و بذر اردن پسند که هر گشت
 موده و صبر و سبیل لعل و قرنفل بابت پودنه انجمنه در وقتی و انجمنه
 بتقطیر رود عن کدو و زهرین نیلوفر و اگر ان اران خشکی و گرمی باشد بر باد
 نیکو کافور و زهر و غنایند کدو و قشبت بخت کدو و انیزه رنگ کل انار
 و عدس و مارون کافور و یون و اکبر و مانه اسما در پنی و با جک
 آب کل انار و با حکمانه و آب سدرین لاشه و پاکیزه و کافور
 در حیثه طلی کردن و نوشیدن و از درین بانه و شند دادن و
 ترک اشیا چاره در مرض کلام استعمال رشقا و استعمال نخود آبه و سوط
 بیل دراز و نیکسنگ و تعلیل غذا و حلقه و خنق یعنی اس حلق
 اگر بلغمی بود مایلین بیل دراز و در کام و زبان و بغرغره کردن مطبوع
 که تهیلاد و اگر دومی بود با فراج دم و تعلیل فقه الا و جند الصو
 یعنی کرانه او از بلغمی بود بغلغل دراز و لودرک در دهن و آشتن و
 اگر سودا بی بود بخیره خشخاش و بادام و در سعال اگر سردی بود
 مطبوع کتابی خوردن و اگر استعمال کرم در وقت خفتن
 اگر از گرمی باشد بدین و اگر از سردی استعمال مطبوع نیلوفر
 نو نیم بر شرب سردی سیه مرغ و دق بعرض کافور و مطبوع
 باسه و بتدیر با تری افزای و در وقت بخت خنقان یعنی طبع

علاج کرمی در دهن و فضا کرم
 حار و خشک و گرم

علاج کرمی در دهن و فضا کرم
 اگر سردی باشد

المک

دل خوشی یعنی مبهوشی مفرحات با قوت و قرص کافوری و بیدار
 و شراب ریانی و ماء اللحم یعنی عرق کبشت و در مرض معده و جگر
 معده با استفراغ خلط غالب اگر صفراوی است بقی او را بعد از
 طبیب کتاب مفت مده و آب و اگر یعنی ترش و شیرین با هلیله
 و استعمال تربت تفاح و حامض و شربت آبی و شربت لیمو و استعمال
 صندل نیز زردن و طلی کردن و استعمال آغذیه لطیفه از حوره
 و خلوان و اگر بلغمی بود کبوترش عود و اطرین فل حرد و آغذیه و غیره
 خلوان و کبوتر که مطبوخ بنوا بد چاره یعنی حواچ کرم و غیره تجرید و نقل
 و دار حینسی و مصطکی و زینقل و طلی کردن و روغن مصطکی و فسطاط
 و روغن عود و زعفران بر معده از برون و اگر از بی با ارباب باشد بطلی کردن
 بر معده روغن مصطکی و روغن بنفشه و کرم کردن لبوس کندم با
 کرم و غذای زربان و جوب و مانند زربان و بنفشه و شربت بر معده که
 مسکن و جمع معده با خاصیت و معقوی باضت و در زخم میوه یعنی کاند
 شدن غذا استعمال آب و نع و ترک غذا و تلیان با پی که سخت کرم باشد
 و استعمال اندکی مصلحی نان آب بجمعه بخورده پاک شده باشد و اشتها
 حسنیده قرص عود تناول کردن و غذا لطیف اندک بر حواش
 و در غصه اشتها اگر از بری بود بقیل غذا و لطیف او و استعمال کوار

طایفه و همگی ناروان و تلب زبانی و اگر اصرار باشد استعمال
 خالص و استعمال ناروان در غذا و لطیف غذا کشیدن کمان لازم و اجاب
 کبر و کبر و دیله و مرض عطش اگر از گرمی دل بود نهی بسیار و مرض کافور
 و اگر از گرمی معده بود آب سرد و قوی کافور و دمنه کباب ریزه و نمک
 آبکته و یا قوت در دهن داشتن و اگر انهم تو بصیر کردن ریشی و
 استعمال نجس برورده در میان استعمال آب گرم و در باقی معنی
 بمحل اگر از گرمی و دمنه و اگر از گرمی باشد استعمال بهر چه بود و
 مصطکی و تخویف انهم و اگر خشکی بود بطلی کردن در دهن مصطکی و
 در دهن و توبیع یعنی جو کشیدن دل و بشا خاص یعنی از بیخ ریش و اگر
 اثر نیمی بود با شترغ نام غسل و اگر از گرمی بود با استعمال آب شامی که در
 فواق موگوار است و در امر دهن کد چون سوسنمه یعنی مقهور استنفا که
 بهندی جلند بهر خوانند با استعمال بول شتر و شیر و دمنه طبع و لطیف
 غذا و بعد از مزاج استعمال از بایق غذا و وقت بعد از یک بخور با شتر در
 یک روز و در امر دهن چون در آنکه چند کان روز و قیض باشد
 بنکبار که اطلاق شود و اگر از گرمی و دمنه و زلیق الماء که در اسم
 باشد و هر چه خورد خام افند نیست قانصه شتر مرغ و یا قانصه کبک و
 کلنک یعنی دست اندر وید شکند و خشک و آس که در دهن و در

باد و غ مازده گادی و لطیف غذا را به سبب تخم مزبور بریان کرده و صمغ بریان
 کرده میزنند سه درم یکمیزان و بهشتها صادق شاول طعام و تغذیل غذا و
 لطیف غذا و چند سبیل باشد و روغن و مطبخ ماء الاصول یعنی در آن
 حبک و تخم کتان بریان کرده و سوزنی کت و باکیته یا ادرک و کرمان
 رحمت تشنی باشد و تخم لوبک بریان کرده و تغذیل غذا و در قوی یعنی در
 قوی طبیعت که از برای کرم بود شاول کردن و
 سوزن کهن و مجرب است و تغذیل و حبستان از غذا غلیظ
 و املا و با شجوانی که در زیل زب می باشد بر محل وضع آن بخن که بخا
 معینست و روغن بادام شیر فایده دارد و شاخ کوزن سوخته در محل در
 یک کرم شاول و روغن زردی و روغن دودی کرم سکر میر که شقالو اس کرده
 و روغن قطران و سوزن یعنی سیاه دانه و پوست تخم انار که یک شیار
 در آب تر کرده باشد نه استعمال کردن و پوست کبر که خونی بود و فصد
 صاف یعنی رگها و ترک اشیا محو و غلیظ و خنک شاد و کاو و قد کهن
 و طلی مرهم کگل و زردی میضه و روغن تخم شقالو و صمغ زرد و کوان شیر
 شاول قرص کمر یا اگر بادی بود در آن قاعس یعنی سوزن و ترک اشیا
 و با لطیف غذا و امراض طلی و بعضی در جمل سوزن چون برقان یعنی کونل یا با علما
 آن تیرن بشره زردی یا سیاهی بتطهت غذا و تغذیل مزاج و استقامت

ماه عسقه یعنی اکاس میل و راوند چسبی و غاریقون و شاه تره و خیار خنجر
 و بومیدن قشایا کمازی نندال و مداد مستحکم و درویم طحال یعنی مرض سبتر
 بدویدن مغت با مداد نهار با عطاء لول مریض با سکنجین و دواشن ع کبر
 ندراس کرده طلی کردن جانب جبا و تطف غذا و دوا مرض کبی و مثانه
 یعنی ریک کرده و مثانه باستعال طار حشک و کلشی و بهن ثلی یعنی ربو
 و پوست بلیله و خا حشک و دوکان درم در دو سه آب جو شانه
 که برنج با زردن با سده و میوه ساید یعنی سراجت و آب برب و شیر گوشت
 و در مرض بسکتی بول بداشتن را در نازنه با بسش زن یا شاخ
 و عطران و شانه در مریض و اساکرم و برک به بختن و بزرگ استن
 مثانه این عرس یعنی مثانه را در خوشک و آتش کرد در سه درم با شیر آب
 ریحانی شاول کردن و در سلسله اند یعنی بکیده و لی ارادت پیرون
 اگر اسردی بود و بمر چو و مندی و بجه سیده و ادو که نیکی کرده اگر
 از گرمی بود و سندان و جعه و دانگی و بطله طمشاوی نیکی کرده و شال
 کردن و در نقصان با به شراب گرز و شراب بنویز و تخم گرز و تخم تره
 و تخم ترب و پنج مستاجور و تخم کتان و ده کشر یعنی خنک و تخم اجود و تخم سیاه
 و تخم حب الزلم یعنی خا روی و با قلا و لوبیا و نخود و باس یعنی جابری و دواز
 و بنجر خنجره و مغز قند و مغز بسته و کثیر او کمره خوش بیدی مجموع اس کرده

یکسوم درم با شرب پخته با شیر دانه آغشته کردن و با نمک سفوف باز کردن
 پخته نیم برشت با دام او با سر او و باز کف خشک خاک نمکی با شرب ریجانی با
 شیر دانه و شیر و خشک و غیره شرب مساوی آس کرده با شرب ریجانی که بر سر
 ساختن ریجانی که آن است با آن کردن از تریت است و یاد و المک
 یا کوارش بر زرباب تره که است از آن یا مچون فلاسوف با دو سفوف و غذ
 از آن بریام کرده کرم خشک مشوی یعنی بلیه ماد احسنی و خالیخا
 و نمک سفوف و سندی و از نمک با طعمه نیر و انکور و بسته و جلعوز و زنجبیل
 یعنی نمک جوز سندی و حبس آب از نمک از نمک که سخت تر باشد و نمک
 و از چربی که سخت تر باشد و نمک با دو و از چربی که سخت شود باشد و از آن
 ساری آب و چربی آب شیراز و حبه دندان و استعمال روعن بلسان زنگی
 کردن و آشامیدن و در عرض هم جمع کردن هم و مشاع حمل بقصد
 صافن یعنی کبابی و تعلیل غذا و درشت شدن در آب کرم و طلی روعن
 بلسان نه ناف و نمکین طبیعت و در وجه ظهر اگر از سردی بود بطلای
 بلسان بر پشت باطله و قطره بر روعن خزیره تلخ و استعمال با ده
 حیوة و غذا بخورده اگر کوبیده و اگر از کرمی بود و با شرب و در
 اراضی و مصلح خلط و اعول عشره یعنی رعمبل و با مطبوخ را شناد و میان
 مقل یعنی کلک خوردنی واجب المقل و با استعمال روعن پیدا بخور کردن

و طبعی کردن و با کسب و کمال و در میان خوردن و طبعی کردن و کثیف و لطیف
 شده و در هر یک از اینها یعنی در نمکین بفساد و کبابی و کبابی و آب کثیف
 بار و غن پیدا کنند و کبابی و کبابی و کبابی و کبابی و کبابی و کبابی
 و شستن بر پوست کبابی و پوست کبابی و پوست کبابی و پوست کبابی و پوست کبابی
 و استعمال آب گرم بوقت هضم و نهار بلغم بخفته شود و نفعه بلبس دراز باشد
 و یا بقصوم یعنی بپارمان چهار درم در یک شیار آب جو شایسته چوب شمشاد
 شده استعمال کردن و اگر صفراوی بود یعنی سبب تلخ با استعمال آب
 دو ناری یعنی ترش و شیرین و اگر تلخین حاشی باشد بیشتر فست و مغز
 حنا و جرب یا کنند و با هلیله و مویز شاد و اگر کون و کس بملو و زرد
 و اگر سو گرم بود در تخمها سرد و اگر هواسه و محل معدله داشتن و کف
 بانی را آب گرم و شستوس بکدم شستن و غذا از نمک آب و با بهت آب
 استعمال کردن و اگر بت لرزه بود با شیرین و بقیل غذا و آب تن
 عسکریوت ریتلاد و چای بکود و آب و بختن با و بر مریض و علامت تشنگی
 عسکریوت ریتلاد است که در دست و پا و اول و اول و سیاه و سید باشد و
 در او رام و دبا میل کرد موی ^{۴۵} موی ناخواند و علامت او سرخی
 آب محل و گرمی آن و کبابی آن و حادث شدن در وقت بهار و در سن جوانی
 علاج آن اگر بزرگ اعضا، ریشه بنود بقصد و حجامت و دبا و سرد چینه

صندل و حصف یعنی رسوه و انا قیا یعنی زنگ و اردجو و کل لعل و یونجه
 آس کرده با کلمات میخه در آن محل طلی کردن و اگر نزدیک اعصاب ریشه بود خون را
 و دماغ و جگر بسبب قسط و جد و ابی نرسی و زیره سفید و صندل
 مساوی یکجا آس کرده با آب طلی کردن و اگر مریض اینهن قوی و متلی بود
 بفضه و حجامت و تنبیل غذا و تطفیف آن و لغز از رکشت و اگر ضعیف
 با دراج و دوج برای محافظت قوت شاول کردن و در صفرائی
 دی که درم حمزه خوانند سلامت آن رزوی زنگ و رم و گرمی سخت و
 سوزاک سخت و همین علاج لغیر بفضه و حجامت و بی بجمله تبیین طبیعت در
 موی و صفرائی داشته اگر بلغمی بود ورم از خون خوانند جعفر سلع
 و نزدیک اعصاب آس شده بخنثان و نیم کمان و بیاز بخت و اینلوره و آب
 مجموع یکجا آس کرده و گرم کرده صفا کردن و اگر سوداچی شود از اسرطاس
 مستفاد شود او نفیضه شیا و نیمه چون مرمر و اعلیون ترکیب است از روغن
 و سرزه و غیره با دهن خنثا با روغن زیتون کهنه و در مرض شیری بنی تخم کز
 دوموی بود بفضه و اگر صفراوی بود تبیین بطلیه کبابی و مویزدانه یکجا
 کرده شاول کردن کرد
 و اگر از غرض دیگر مر جویه یعنی سبار که نیازت که همه کس را بیرون آید و چکا گفته اند
 که تن منقحه از خون حیض است که در کرم مادر غذا شده بود علامت آنکه کرم

اندام و خاریدن پستی و تنگوسه و امیندا و اشکاف بفضل اول کجاست
 این کرده پسیدن و اب عذب و صفت کلاب و عیدس آیه و او را
 درون بکلی بیرون رنگ بیرون آورده و او را مطن بی از کلبا است
 گرم و داشتن اندام مراعتان و سلاح کردن هوا و حبه بدانشین برک میدو
 برک نم نزدیک و بیض و سوختن پوست اما رپا کرد و داشتن این عمل از بدو
 ایماکان و محافطت جسم از برآمدن جدوی و صعبه در حتم بکجا بدن کلاب
 که در دوتری برگردیده یا شده و سه و سه که درین و محافطت خلق از برآمدن
 جدوی و حصه بهفت کلاب و کلاب بعدی تا اولی گردید تا اندام بیرون
 و روشنند که سبب لوسا و خون و احتلاط است بقصد و سبب
 و لمیطط احتلاط لغذا، لطیف و ترک اشیا، غلیظه و ابتدا و حصار و برگشت
 حیوان و مرغ و بسوخته و پاک کردن سر بسوخته نبات و او درک یا نبات
 و زعفران یا زعفران و او درک یا یکگز گوشت و مداوت حمام و مالیدن سر و
 منقشه یا روغن که و بر اندام در ریاضت کردن و پیوسته ای که کشیدن کان
 حیوی کند و از دارو، قوی بیشتر بکنای که جنسی سر و بیشتر
 یا بیل کرد کشته استعمال کردن بر اندامه قراج و بیشتر از آن شور بای کشت
 ای یا بان میده خوردن تا آن زمان این شور یا بخورد که اندام او را
 در عقل تفاوت شود خون اما پس اندام و تفاوت و غلظت شد از تفاوت

در درجه های دیگر که افنی نباید رسید و بار دیگر کند و در این درجه
 در آن نایز کرم پیدا اید این کوه نیست مگر کرم و حوکان درم باشد
 و کوه است از کشتی میفراید که حرام او ممکن باشد یعنی سینه
 اندام خود و نیز طبع بار و مایه که رانده و بلغم باشد و ترک غذا را
 انکیز و بطاعت و طبع و یا باجی و شیطط میفریزه آس کرده باشد
 کردن و به استمال باجی و کینه تساوی چهارم باب کرم در غده است
 بر سرخ و در من کج و تعلیل است یعنی و یا با حذر از غده و
 تعلیل غده او است تعالی شیا محفوف و چنان ترش چون سرکه یا بار خام و
 کافور و مشک و غیره است و با اصلاح هوا بتغیر کردن و عدد و امله و
 ترنج برونی و مرکب که در این کج کرده و تساوی بر آتش نهادن تا بخار زاید
 با دانه در مصالح کند و برش خانه را بکتاب و سرکه و سما و آن صرح تا قوی
 شود که بیشتر و در کینه و خلط می جانشین شد که بقصد و حمایت
 حمایت طایفه آن عضو یعنی اگر کسر و خلط طایفه را استا باشد و
 حمایت و بهت جاکردن و طبیعت نرم و شل و غلبه که ارفند و نکات
 ساخته باشند بر داشتن آن و محرم خرا و هند و قی آس کرده و با آرد ماش
 بار زدی میضه گیر کردن و استخوان را بر فنج خود زار و درن و چمبرین بر
 معاد و تقویت دل شان بسبب و کل شکر و اشباه و لایف فرمودن

[illegible]

یعنی ایست و یا بنده و یا یعنی بر یکی سیاه و یا تریاق اربعه که چهار دار و در
 یکی خفیه و تول و در عطران و زر و بنده طویل و نسوئی آس کرده باشند آنست که
 درم استعمال کردن و یا یکیدن و یا بهیچ اطمین و یا استعمال تناول بود آنگاه و یا
 زمره بنده صفت چه تناول کردن و یا خوردن و بهیچ بشرین یکدم از او
 و در تناول جمله دار و ما بعد خوردن بهیچ استغفری و روغن ماده کا و
 و بهیچ است و در مدامت علم طب که حضرت سلطنت سیاه
 است کتاب طب فیروزشاهی که با ملا دار ساد میبایند مولف شده است
 صد تست معانیات جمیع امراض آنچه در ذمیره و قانون و اعراض نماید از آن
 ستعداد است هر که ابد و او و این حاجت و عرضی برای شفای مرض باشد
 از اینها استفاده
 به من مراد او برسد و دیگر در عداوت و آفات

چهار بخش را برداختن بهیچ و بهیستی که ارادت میباشد تقریر نماید
 محمدیاد و اصطیاد و مصائب و سبک و متعصبه از او شمع خاصه و در این
 ترتیب فرمود که هر کسی کرده و بنده خاص تبصیف دات می نویسد که
 همانکه هم میزان که در و شیر از دات ازین گرفت و بنظر لایسته و بر سر رزق
 پیش درگاه داشته اند و سنای در راه بنده از غرض تنگ و آن کار
 ساه در کانت پیشتر از شاه جهان که گرفت بد طلف و بر سر پیشتر
 و بای آن برای کرکان سانه که کرکان بسیار زند و افتاده در سلیمان فرمودند

شناسی که جهان رغبت از این گرفت و برگز خاک تا نهم بام گرفت
 بر در حقه بود میل و حشی بهام اس خرفه که شیر و کرک در دام گرفت
 بای دمیست که شیر و کرک اید و آن بای ندان دام میگردد

از شیر شکر فکن شیر بخت	تا شیر فلک گفت که چون خواهم
که کرد اسیر دام که کشت بخت	از شیر غافل زدن و از دام بخت

در هر جمعی و لکی که کلاه شیران نشان گفتم بدین جیل جیل همه یکبخت یا زنده
 گرفت و چون شیر جان کم شد که غنچ برای نام غافل است غیر صورت شیر و این
 همانان را مشاهده شده است و دام مواد و ادوات و آلات و اسباب
 مکاسب و مسناعات و خزان می باشد از این قلم و قلمی تا هر که از این
 بقدر کمالی احتیاج افتد حاجت او را آن باشد چنانچه حاصل رکاز و معدن و
 گنوز و نضار و عسای ای فنیب و نضه و لچین ای لغرد و عقیان
 ز رفته و تیره ز رساده و سدر ز ریزه و صفره و و شبه و نجس
 و قلمی ای مس که اخته و آنکه و این برای سرب و عذاب و رصاصی از زهر
 و زینق و رواقای سیاه و مرنگ مردار که و زرنج و زاک و قطران ای
 گنزان و نیز و لحام کفشی و نجبه سیاه و نوزده مره و در عه کوشای و
 بلور و انواع در میجو اهرار باقوت و عقیق و لعل و مرمر و فیروزه و زرد
 و فخرمان ای که بار و فخران و سده و بجاده و انواع حلی از سنگ است نه در

و رسوخه دسینه دستا و بخت و دلیح مار و بند دیاق باره و دستا
 کردن بند و عقز زدن بند زبان و طوق کردن بند و محقه کلون و وین
 حیل بر زغل و قزمول کبوسه بند واسطه در میان کردن بند و خود بند
 بخت و بخت هره پنج و پنج ای افسر و شوق زین کوشی و قریط کوشا به و
 ککسل سر بند خاتم و ختم انگشتن بی کین و چلخال بای و بخت و امثال این و
 کسر دام و جاله بای دام آهلو و کفه حلقه دام و ملو ح دام و قره کا ضا
 و نسج دام کنگشک و کوبه طبلک و مولانا و دینیت نرم آهن و زبره بار
 آهن و دست جدید و بیم آهن و عدات سندان و مطرقة خایسرج و رستخیز
 ماله آبلر و سرس کار و بناییت سنگ و کلبتان ایرو و مرد سوتان و
 زراد و سبیل و کبر و کبر و کبر و مفتاح و زرگری و فرافه فلاخن و حلاجی
 کمان و کوبه و حرف کلک کمان و کوبه بند و زیند کنگشک و زیند کنگشک
 رده بای کلناکه و معلقه کنگشک و بنفش سوزن و نصیاح رشته و نسج بکان
 ملو ح تایانه و قد و تمیشه و بخار زین و منشار و میشاراره و تاف جوی
 که تیر و تیر و راست کنگشک و منشی شاه مانند کی و شوق حرج کلا و منوال
 و مرسته و منشی یعنی عروسه و منشی ریب و منشی کلا و ماسوره و فلیم ما که منشی
 ماسوره و منشی ریب و منشی ریب و منشی ریب و منشی ریب و منشی ریب
 منشی و منشی ریب و منشی ریب و منشی ریب و منشی ریب و منشی ریب
 منشی و منشی ریب و منشی ریب و منشی ریب و منشی ریب و منشی ریب

کتابی که از خلق راستی است

و از ادب و اخلاق و از توحید و حجت

و از ایمان از اصول و عقاید

بر این مسندت بر رسم جماعت

حمید و نوحه ایست که داد

و زان پس بیان خلقت که اول

بس گشت از آل عباس روشن

با ملامت شاه جهان رسد گشت

بشمار احکام شرعی و عقلی

انسان رعایا و بازاریگان

خصوصاً از تہذیب اخلاق و کز

بکلام است وافی به حاجت و دلیل

موسیقی و تاریخ ایام حضرت

بخوان این کتاب و روان آفرین

ز تاریخ مفاد و دود و بیفصا

مرا التماس است ای مرد طالب

بجو رسم این شکر که مرد من شد

حصص صلاح و ذریه ابدانی

که گشت به هر یک جمع گشتی

که داد است بروی بر این

و تر از او و دور از بتابی

تعلق او امر بدان یا نوازی

بهر چهار یا زبانی شد مباهی

سپید دین از لباس سیاهی

طریق سلاطین و ادبش

بتوفیر اسباب عالی و جایی

شکوہ ایمران و مرستی

بذکر امت رسد مردی

بیایی است شانی بدین ملائی

کز دین قوی گشت و کفازی

عمل کن اگر صاحب

که اتمام این شد و فضل الهی

بوی بند بر لطف اگر مردی

میرازی غنی ولی کنای

ماشم خاظمی و...

ایمرو بهتد...

می دهم انکیر...

قرن بقای جهان کن...

شهر بیع التا...

ایمرو بهتد...

می دهم انکیر...

قرن بقای جهان کن...

شهر بیع التا...



British Library
Ac. 12792
Date 12/1/1992